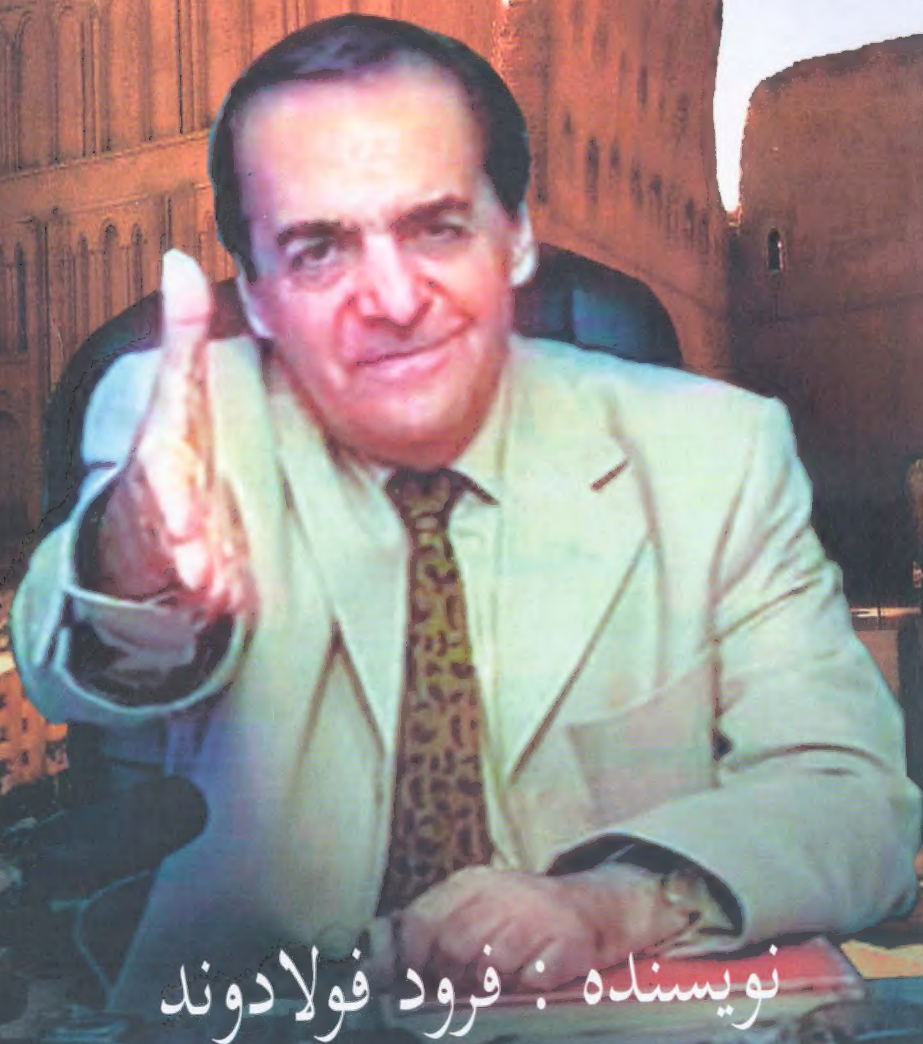
از مدینه تا تیسفون



نویسنده : فرود فولادوند

از مدینه تا تیسفون

فرود فولادوند

مقدمه نویسنده

ریشه‌های رویدادهای گذشته میهنمان از نسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

با بررسی رویدادهای راستین یورش تازیان به میهنمان ایران زمین و سبب‌های شکست ارتش توانمند ایران از نیروهای تازیان را مورد بررسی قرار دادیم و دریافتیم که اصولاً فرمانده ارتش تازیان هنگام یورش به کشورمان ایران برخلاف آنچه که تاکنون ادعا شده است سعدابن ابی وقاس نبوده است بلکه سعد تنها نقش یار و همراه فرمانده اصلی این نبرد یعنی، شاهزاده ایرانی مایا و یا ناجا و یا بهبود و یا روزبه و یا برزویه و یا خشنودان و یا ابن بخشودان و یا سلمان فارسی را داشته است، که تازیان در تاریخ خود او را سلمان محمدی و یا سلمان الخیر و سرانجام سلمان الفارسی نام گذارده و برایش اهمیت و اعتبار ویژه‌ای قائل شده اند، اصولاً برخلاف شایعاتی که پس از پیروزی تازیان بر روی زبانها افتاد، طبیعت این قوم بربری این چنین بود که هیچگاه هیچ مزیتی برای هیچکس قائل نمی‌شدند و هیچکس را بزرگتر از آن دیگری نمی‌دانستند و هنگامی‌که در حدود دویست سال پس از پیروزیهای تازیان، مورخین آغاز به نگاشتن رویدادها نمودند کوشش بسیاری بکار بردند تا در حالی که تاریخ را از هر جهت به نفع خود می‌نگارند، شناسنامه قومی‌و فرهنگی نیز برای اقوام نوظهور خود دست و پا کرده و تهیه و تدارک ببینند، این قوم که بسیار براحتی در میان

خود و قبایلشان دست به کشتن یکدیگر می‌زدند و ریختن خون یکدیگر برایشان برانگیزنده هیچگونه پشیمانی نبود و ترحمی‌را در دل آنان برنمی‌انگیخت، و یکی از زشت ترین سنن و کردار آنان زنده به گور کردن دخترانی بود که فرزندان و از خون خودشان بعمل آمده بود.

بنابراین پس از بررسی‌های ژرف و حساب شده‌ای که سلمان یـرای ساختن و بکار گرفتن ارتشی از آنان به عمل آورد آنها توانستند در اثـر فقـر و گرسـنگی و نیاز، جنکجویی و کشتار را به نـوعی متمیـز از دیگـر انسـانهای روی زمـین بـه معرض نمایش بگذارند، تجربه تـاریخی تازیـان نشـان مـی‌دهـد کـه نزدیکـی و خویشاوندی برای آنان اهمیتی نداشت و تنها در برخـی از مـوارد از فامیـل‌هـای درجه اول مانند برادر و پدر که می‌گذشتند نه تنها هم خونی و خانوادگی برایشان بی ارزش بشمار می‌رفت بلکه براحتی عمو و عموزاده و خویشان نزدیک خـود را به خاطر منافع مادی و گـاهی هـم بـرای خواسـته‌هـای بـی ارزشـی از دم تیـغ می‌گذرانیدند و اموال و دارائی‌های نزدیکان خود را به غارت مـی‌بردنـد، طبیعـی است هنگامی‌که خویشاوندی و هم خونی در برابـر مسـائل مـادی برایشـان بـی اهمیت بود و عزت و اعتباری نداشت بنابراین دوستی‌ها نیز برای آنـان در درجـه بالاتری از ارزش قرار نمی‌گرفت، برای نمونه می‌بینیم سعدابن ابی وقاص کسـی که تازیان ادعا می‌کنند از نزدیکی خلیفه عمرابن خطاب و بـویژه از ویـژه یـاران مورد احترام پیامبر مسلمانان به شمار می‌رفته و تـاکنون در تـاریخ‌هـای بررسـی نشده تازی غالباً او را فرمانده نبرد قادسیه نیز به ما معرفی نموده اند، پس از ایـن که با غارت اموال مردم ایران به سرمایه و دارائی می‌رسد به نوشته ابـن خلـدون کاخی از عقیق برای سکونت خودش بنا می‌کند و هنگامی‌که زمان نیـز از نسـلی به نسل دیگر منتقل می‌گردد پسرش در نبرد کربلا که در روز دهـم مـاه محـرم

تازی بوقوع پیوست، حسین ابن علی نوه پیامبر مسلمانان را بخاطر بدست آوردن مال و غنیمت در یک نبرد خونین می‌کشد، و همه می‌دانیم که ابن سعد یکـی از سرداران مشهور حکومت اموی بوده است که در نبـرد کـربلا و در رویدادکشـتن کربلا و در رویداد کشتن حسین ابـن علـی نقـش اول ایـن نمایشـنامه را بـازی می‌کرده است، و همانگونه که نوشتیم این در حالی بوده است کـه سـعدابن ابـی وقاص به گفته همان نگارندگان تاریخ یکی از سرداران گسترش دهنده اسـلام و از زمره مخلصین محمدابن عبدالله به شمار می‌رفته است، که از نظر اینجانـب از آنجا که اخلاص اقوام غالباً به داشتن فرهنگ و میزان فرهنگ آنان بستگی پیـدا می‌کند بنابراین، اخلاص سعد نیز نسبت به محمد بسیار سـطحی و مـادی دیـده می‌شود زیرا اگر کسی بنام سعدابن وقاص کـه بـه گفتـه هـایی فرمانـده ارتـش مسلمانان در نبرد قادسیه بوده است با محمدابن عبدالله دوستی و رابطـه معنـوی داشت، پسرش ابن سعد در نبرد کربلا حسین نوه او را نمی‌کشت، البته همانگونه که در تاریخ دوران عباسیان که تازیان تا اندکی متمدن تر شـده بودنـد مشـاهده می‌شود باز هم هرچه از تازیان کشته می‌شود بیشتر عمو و عموزاده‌ها هستند کـه سر فرزندان یکدیگر را می‌بریده و یا شکم‌های یکدیگر را پاره می‌کـرده و ماننـد جانوران درنده سرها را از تنهای یکدیگر جدا می‌کرده انـد، همانگونـه کـه همـه می‌دانیم بعدها رویدادهای نبرد کربلا به سبب شرایط ویژه‌ای که بـرای ایرانیـان اسیر شده پیش آمده بود به یکی از پراهمیت ترین نبردهای تاریخ دوران اسـارت چهارصد ساله آنان مبدل گردید و ایرانیان صرفاً برای اینکه رژیم حاکم و دشـمن را محکوم نموده و از میهن برانند، داستان حسین و دیگران را تا آنجا که توانستند بزرگ جلوه دادند و به آن آب و تاب و شاخ و برگ بسیار دادند آنچنان که در آغاز نیز پرچم سیاه عباسیان به دست ابومسلم خراسانی و یا در هنگام حکومت برامکه

ایرانی به عنوان وزیران هارون الرشید و امین و مأمون برافراشته شد، در آن دوران نیز دیده شد که درگیری و برادرکشی بخاطر دست یافتن به حکومت و مال دنیا میان امین و مأمون عباسی به اوج خود رسیده بود.

تازیان علاوه بر اینکه کشت و کشتارهای خانوادگی بسیاری داشته اند در عین حال از دشنام گفتن به یکدیگر و کوچک شمردن و تجاوزات ناموسی به زن و فرزند تازی دیگر نیز هرگز پرهیز و دوری نمی‌کرده اند و برای رسیدن به خواسته‌های خود که غالباً مادی هم بوده اند از هرگونه جنایتی که تصور آن در تخیل آدمی‌جای نمی‌گیرد کوتاهی نمی‌کرده اند و این همان مصیبت بزرگ برای ما ایرانیان بشمار می‌آمد، یعنی هنگامی‌که قومی‌با خود و ایل و تبار خودش تا به این اندازه بی رحم و سرسخت و خشن باشد با دیگر اقوامی‌که بخواهند در برابرش مقاومت هائی هم بنمایند چگونه رفتار خواهد نمود؟ تاریخ دوران زندگی محمدابن عبدالله و سلمان فارسی و یا مایای ایرانی نیز نشان دهنده آن است که این قوم بربری تا به چه اندازه غیرقابل اعتماد و مادی بوده اند، هنگامی‌که سلمان و یا بهبود و یا مایا شاهزاده شورشی ایران زمین در پی تدارک و گردآوری سپاهی برای نابودی ساسانیان و بدست آوردن امپراطوری ایران بود، برای این که بتواند به این هدف جاه‌جویانه و ایران ستیزانه‌اش دست یابد در تدارک ارائه یک دین می‌شود، اما پس از مرگ محمد که سلمان توانسته بود در گرامی‌شدنش نزد تازیان کوشش بسیاری به عمل آورد به ناگهان همه آنان که مسلمان شده بودند از دین اسلام روگردان شدند و به سوی بتهای خود و به همان مأوای نخستین که تازیان آن را جاهلیت می‌خوانده اند بازگشت نمودند، بسیاری از تاریخ نگاران تازی گفته اند پس از مرگ محمد تعداد انگشت شماری از مسلمانان باقی مانده برای جلب توجه و بازگشت مسلمانان بت پرست شده راهی به جز ایجاد جنگ و

حمله به این و آن نیافتند، زیرا آنها با براه انداختن جنگ می‌دانستند بت پرستان گرسنه را برای به دست آوردن غنیمت‌های جنگی دوباره به مزدوری بگیرند و یا بهتر گفته شود به اسلام فرا بخوانند و مسلمانان بت پرست شده نیز برای این که در جنگها شرکت نمایند و غنیمت جنگی بدست آورند و شکم‌های خود را سیر بنمایند دوباره مسلمان می‌شدند، به موجب نوشته بسیاری از مورخین تازی این آهنگ جنگ طلبی و دمیدن در شیپورهای جنگ برای بدست آوردن غنیمت و سیر کردن شکم، سبب یاری‌های بسیاری به مسلمانان شد و بت پرستانی که اصلاً به اسلام اعتقاد نداشتند و در عین حال مسلمان می‌شدند هدفشان این بود که یا بتوانند از بیت المالی که سلمان فارسی پایه گذار اندیشه‌اش بود دیناری بدست بیاورند و یا با غارت و کشتار راهی برای امرار معاش بیابند، آغاز نبرد خونین قادسیه یکی از دوران طلائین بازگشت بت پرستان به اسلام بوده است زیرا با تبلیغاتی که برای درهم شکستن امپراطوری ایران و بدست آوردن طلا و نقره و مال و منال و زن و برده نموده بودند توانستند تازان بدو و صحرانشین را به صفوف نبردهای خود پیوند بزنند، دکتر احمد شلبی در کتاب التاریخ الاسلامی‌و احضاره الاسلامی(تاریخ و تمدن اسلامی) صفحه ۲۷۷ با بهره گیری از ابن الاثیر و ابن هشام می‌نگارد ومنهم من دخل الاسلام طمعاً فی مغنم او جاه، فلما توفی الرسول ارتد کثیر من هؤلاء عن الاسلام یعنی: برخی از آنان با طمع کسب غنیمت و یا برای بدست آوردن مقام اسلام آورده بودند، و هنگامی‌که پیامبر درگذشت بسیاری از آنان اسلام را ترک کردند و مرتد شدند، و در صفحه ۲۷۸ نیز در تداوم گفتارش می‌نگارد: ولکن وفاه الرسول کانت اعظم فرصه لهؤلاء، لیظهرو ما أخفو و لیعلنو ارتدادهم یعنی: اما درگذشت پیامبر برای آنان بزرگترین

فرصت بود تا آنچه را که در سینه هایشان مخفی کرده بودند آشکار نمایند و بازگشت خود از اسلام را به همه اعلان نمایند.

ما نمی‌خواهیم پیرامون جنگ طلبی‌ها و اسباب گردآمدن تازیان و یورش آنها به ایران بیش از این چیزی بگوییم و در این پیش گفتار تنها با اشاره به همان برادرکشی‌ها و سر پسرعمو بریدن‌ها اکتفا می‌نماییم، که دوران عباسیان را نیز میتوان عصر طلائین بلکه میتوان گفت دوران الماس گونه برادر و هم خون کشی و دشنام دادن تازیان به یکدیگر دانست برای نمونه میتوان متن خطابه یک خلیفه همخون پیامبر مسلمانان را در هنگامی‌که به همخون دیگر پیامبر و پسرعموی خودش حسن ابن علی دشنام می‌داده است از کتاب الخلافه و الدوله فی العصر عباسیین برای خوانندگان گرامی‌بیاوریم، در صفحه ۴۹ این کتاب چنین آمده است که: ومن خطبه للمنصور فی جمع من الخراسانیین یوضح سبب قسوه مع بنی عمه العلوبین (... وان اهل بیتی هؤلاء من ولد علی ابن ابی طالب ترکناهم والذی لا اله الاهو والخلافه، فلم تعرض لهم فیها بقلیل ولاکثیر، فقام علی ابن ابی طالب فتلطخ وحکم علیه الحکمین، فافترقت عنه أمه، واختلف علیه الکلمه، ثم وثبت علیه شیعته وانصاره واصحابه وبطانته وثقاته فقتلوه. ثم قام من بعده ابنه الحسن فوالله ماکان فیها برجل، قد عرضت علیه الاموال فقبلها، فدس علیه معاویه: انی اجعلک ولی عهدی من بعدی فانسلخ له مما کان فیه، وسلمه إلیه، فاقبل علی النساء یتزوج کل یوم واحده فیطلقها غداً فلم یزل علی ذلک حتی مات علی فراشه، ثم قام من بعده حسین ابن علی)... پیش از اینکه بخواهیم به ترجمه این متن عربی که در صفحه ۴۹ از کتاب الخلافه و الدوله فی العصر العباسی آمده است (خلافت و دولت در دوران عباسیان) بپدازم لازم به ذکر می‌دانم که سخنران و گوینده این مطالب منصور خلیفه عباسی بوده است، او

یکی از نوادگان عباس عموی پیامبر اسلام بشمار می‌رود، و حسن ابن علـی نیـز یکی از نوادگان ابیطالب عموی دیگر پیامبر و نواده دختری خود پیامبر می‌باشد، و جای هیچگونه تردید نیست که این عمو و عموزاده‌ها یکدیگر را بسیار بهتر از هر فرد خارجی دیگر و یا شیعه و مزدبگیری که در گیرودار کشمکش‌های سیاسی آن زمان طرفدار این و آن شده اند می‌شناخته اند، بنابراین هنگامی‌که منصور عباسی سخنانی این چنین درباره پسرعموهایش علی ابن ابیطالب و حسـن ابـن علـی و دیگر اعضاء این خانواده به زبان می‌راند باید پذیرفت که شناسایی و شـعورش در مورد آنان خیلی بیشتر از بیسوادان فریب خورده ایرانی بوده است که اکنون پـس از یک هزار و چهارصد سال بدون این که بدانند دنیا از چه خبر و قرار بوده است برای مشتی تازی که خودشان روی اصل مشکلات مادی و خانوادگی دسـت بـه تسویه حساب و کشت و کشتار یکدیگر می‌زده اند بسر و سینه می‌زنند و بـه نـام همان افراد و به شیوه همان بلواطلبان در میهن خود انقلاب و کشتار و خرابـی و دمار به راه می‌افکنند.

ترجمه متن سخنرانی خلیفه منصور از این قـرار اسـت کـه: و از سـخنرانیهای منصور در میـان گروهـی از خراسـانیها سـبب سـخت گیـری و خشـونت او بـه پسرعموهای علویش آشکار می‌گردد،(... از این اهل بیت من کـه از اولاده علـی ابن ابیطالب هستند حرفی نمی‌زنیم و رهایشان می‌کنیم کسانی که بر این باورنـد خدایی به جز او و خلافتی به جز خلافتش نیست زیرا علی ابن ابیطالب برخاست و (فتلطخ واژه‌ای اهانت آمیز و تحقیرکننده است) و برای سرنوشـت حکـومتش کار به حکمیت کشید (او در این حکمیت بازنده انتخابات شد) از این رو امت از او دوری گزید و متفرق شد و هرکس درباره‌اش سـخنی دگرگونـه گفـت سـپس طرفداران و پیروان و یـاران و نزدیکـان و معتمـدینش او را رهـا کردنـد و بـر او

شوریدند و سرانجام وی را به قتل رساندند، پس از آن فرزندش حسن برخاست به خدا قسم که از مردانگی در او چیزی یافت نمی‌شد به او پیشنهاد مال و منال دادند و او نیز پذیرفت و معاویه او را فریب داد و گفت: من تو را به ولایت عهدی خود برمی‌گزینم، با او خدعه بکار برد و از او بهره برداری کرد و او نیز پذیرفت و راهی را برگزید که روزی یک زن به او می‌دادند و او نیز امروز با آنان ازدواج می‌نمود و فردای آن روز طلاقشان می‌داد، و به همین منوال ادامه داد تا این که در بستر خویش مرد، پس از او حسین ابن علی برخاست...

این رشته سر دراز دارد و سخنان اتهام آمیز این خانواده درباره یکدیگر. بسیار است امروز این یکی می‌گفته است علی و حسن و حسین و دیگران زن باره و دنیاطلب و غیره بوده اند و فردایش آنها همین اتهامات و بدتر از آن را به اینها متصل می‌کرده اند.

قومی‌برهنه از پیراهن تمدن، خونخواره و بربری آمدند میهن ما را چپاول کردند و زن و فرزند و مال و منال ما را به غارت بردند آنگاه نشستند و بر سر سفره خیراتی که از آب و خاک ما چپاول کرده بودند با یکدیگر جنگیدند، گاهی این گروه سر آن دسته و یارانش را طبق سنت تازیان بریدند، و گاهی آن گروه سر این گروه و سردستگانش را به پیروی از همان سنت دیرینه خود بریدند، در این گیرودار از مردم ایران که فرهنگ و خرد و مال و ناموس و هستی خود را باخته بودند موجود عجیب الخلقه‌ای پدید آمد که برای بدست آوردن لقمه‌ای نان صدقه، می‌بایست امروز نوکری این گروه را بکند و برای مرگ و میر این گروه به سر و سینه بکوبد و فردا در اثر تحولات و فعل و انفعالات سیاسی نوکر و برده گروه دوم که تا دیروز به حسب شرایط سیاسی دشمنش بود بشود، و از دست آورد این همه بلا و گرفتاری که به سر این قوم آمد امروز نیز که زمان زمان

آگاهی‌ها و زمان دانش و فرهنگ و جستجو و یافتن راستی‌ها بشمار می‌رود ایـن ملت فلک زده همان بردگانی باقی مانده اند که در دوران مبارزات سیاسی اموی، علوی و عباسی بوده اند، زیرا که در آن دوران دشمن توانسـت مغـز و روان ایـن مردم گرفتار آمده را بیمار و آلوده نماید. و از آنجا که این بیماری، از نوع بیمـاری کمبود فرهنگ بوده است تا روزی که خون فرهنـگ در رگ و ریشـه ایـن قـوم جریان درستی پیدا نکند همچنان ادامه خواهد داشت، سبب این که ایـن مطالـب در این شماره از رویداد از مدینه تا تیسفون آمد این است که، نخست باید پذیرفت که این سخنان از آثار همان یورش و رویداد شکست ایرانیـان در دوران طلائـین پایتخت بودن تیسفون مـی‌باشـد دومـاً ایـن دو سـخن از یـک ریشـه برخـوردار می‌باشند.

بخش یکم

رستم فرخزاد با چهارده تن از فرستادگان سپاه تازی که فرمانده راستین آنان کسی بجز سلمان فارسی نبوده است، دیدار به عمل آورد و در گفتگوهایی که میان آنان رد و بدل شد رستم با فرستادگان تازی پیرامون رمز آتش پاک اهورائی و ارزشهای آتش سخن گفت و از اهورامزدا خداوند جان و خرد با آنان گفتگو نمود و آنان را که به گرد سنگ سیاهی می‌چرخند و به این وسیله خاطره بت پرستی‌های نیاکان خود را تجدید می‌کنند مورد سرزنش قرار داد و اکنون به دنباله همان گفتگوهای رستم و فرستادگان سلمان فارسی و فرمانده همراهش سعدبن وقاص گوش فرا می‌دهیم.

رستم گفت: اهورای ما، ما را به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک فرمان داده است، سه فرمان آدمیت ساز که دیگر هیچ آئینی نمی‌تواند بالاتر از این را برای آدمیت بیاورد و اگر کسان دیگری آمده اند و چیزهایی گفته اند بر روی زمین پیام آور پاک سرشت ما کشت و کار خود را کاشته اند، و شما باید بدانید که آتش نیز در آئین ما رمز گرمی‌و توانایی‌های اهورامزدا خدای ما ایرانیان است، از سوی دیگر بیاییم برتری آتش بر سنگ را نیز بررسی کنیم، من نمی‌دانم از سنگ به جز ساختن خانه و یا اندک بهره هایی دیگر چه چیزی می‌توان به دست آورد، اما آتش نان تو را می‌پزد، آتش خانه‌ات را گرم می‌کند، آتش روشنایی به تو می‌دهد، آتش آهن را برایت نرم می‌کند تا برای درو کردن داس درست کنی، برای نگهداری و سنگرگیری تن، سپرهای آهنین بسازی، و همین اندازه بسنده باید کرد که آتش می‌تواند آهن و پولاد را برای آدمی‌نرم نماید تا هرچه که می‌خواهد

برای خود و مردمش با آن بسازد، بر این پایه می‌توان آتش را رمـز بـاور داشـتن خداوند دانست، اما شما با آن سنگ سیاه بی بهایتان آمده‌اید و می‌خواهیـد آتـش پاکیزه ما را که رمز اهورای پاک است خـاموش کنیـد و مـا را وادار بـه پرسـتش سنگ سیاه خود بنمایید، اگر از این یاوه‌ها که می‌گویید بگذریم، می‌خواهم بـدانم چه کسی در این جهان پهناور می‌توانـد بـاور را هـم بـا تیغـه‌هـای شمشـیرهای زهرآگین در دل مردم جای دهد، در این هنگام مغیره ابن شعبه که در گذشته‌ها با موبد موبدان نیز نشستهایی داشت و پیمان هایی با او برای سلمان بسته بـود بـه صدا درآمد و گفت:ای فرمانده به همین سبب است که ما نیـز در برابـر دریافـت جزیه و یا خراج دیگران را از پذیرش اجباری آئینمان معاف می‌داریم، رستم پاسخ داد: آری اعرابی دین را وسیله خراج‌خواهی و جنگ کرده‌اید و به سراغ امپراطوری ایران زمین نیز آمده‌اید که آهوانش از شیران جهان باج و خـراج مـی‌گیرنـد، نـزد فرماندهان خود بازگردید و به آنان بگویید سپهسالار ارتش ایران می‌گوید از آنجا که نمی‌خواهم خون از بینی هیچ یک از سربازانم بر زمینهای گـرم و شـنزارهای سوزان شما بریزد، به شاهنشاه ایران زمین پیشنهاد خواهم داد تا بـه هـر یـک از سربازان شما یک کیسه خرما ببخشایند و فرماندهانتان را با دو کیسه خرما مـورد مهر شاهانه قرار دهند و به فرمانده لشگرتان نیز که می‌دانم دیگر آفتاب زندگیش بر دیوارهای پسین زندگی نشسته است دو کیسه خرما و یک استر تندرو خواهیم بخشید. آنگاه رستم رو به جانب نعمان بن مقرن نمود و پرسید از لشگرگاه خود تا به اینجا را چند روزه آمده اید، نعمان پاسخ داد میان ما و شما نه منزل و پنج روز راه است، رستم گفت اگرچه شما بسیار روستاییان ما را آزار داده‌اید اما من دستور می‌دهم به شما خوراک و آب بدهند تا نزد فرماندهتان بازگردید، و اگر سران شما با پیشنهادی که من اکنون به شما داده ام همراه و از آن خرسند شـدند، مـا نیـز

برای پیشگیری از جنگ و خون با دریافت اجازه از شاهنشاه آنچه را که گفته شد به شما خواهیم داد، و اگر از سوی سران شما پذیرفته نشد یا باید هرچه زودتر مرزهای ما را ترک کنید، و یا به زودی میدان نبرد و شمشیرهای خونبار و برنده راه گشای سرنوشت خواهند شد.

نگارنده‌های رویدادهای خونین آن نبرد شوم و سرشار از دورنگی‌ها و ناآدمی‌ها نگاشته اند: فرستادگان تازی چندین بار با پیامهای تهدیدآمیز به لشگریان رستم آمدند و هربار سخنشان به گونه‌های دیگری به رستم گفته شد، اما زمینه سخن و خواسته هایشان تنها بر این پایه بود که یا آئین ما را پذیرا شوید، و یا جزیه که همان خراج است بپردازید، و یا از گزند یورش ما در امان نخواهید ماند، و رستم نیز هر بار به گونه‌ای پاسخی دندان شکن به آنان داده است البته بسیاری از نگارندگان تازی که آن رویدادها را به دست آینده سپرده اند کوشش بسیار به عمل آورده اند تا این نبرد را از جانب تازیان به گونه‌ای که بیشتر به افسانه می‌ماند بنگارند، و تازیان را از سرباز گرفته تا فرمانده، فرستادگان ویژه خداوند خوانده اند، آن هم فرستادگانی که الله تازیان آن پدیده‌های برگزیده آفرینش را تنها برای نابودی یکی از بدترین، ستمگرترین، بزهکارترین و بی فرهنگ و تمدن ترین نژادها و مردم روی زمین یعنی ایرانیان آفریده است، در نوشتارهای الواقدی که به راستی نزدیک ترین نگارنده به روزگاران این رویداد خونین بوده است در برخی از مواقع آدمی‌دروغ‌های برنامه ریزی شده را آشکارا و به خوبی می‌تواند بنگرد تا آنجا که اگر کودکانی نیز آن را بخوانند به بدسگالی و دشمنی ویژه الواقدی نخستین کسی که در یکصد و نود سال پس از هجرت رویداد نبرد قادسیه، و پیروزی‌های شام (فتوح الشام) را نگاشته و در این کتاب ماجرای یورشهای تازیان به ایران زمین را بدون نگرش به نقش ویرانگرانه و ریشه‌ای

شاهزاده ایرانی سلمان فارسی آن چنان دروغهای آزاردهنده‌ای را بـر روی کاغـذ آورده است که نهاد هیچ خردمند و درست اندیشی به هیچ وجه نمی‌توتند آنان را بپذیرد.

جای هیچگونه انکار و سخن نیست که ایرانیان در نبرد خونین قادسیه به سبب پیش آمدن بسیاری از رویدادهای نادرست درون مرزی و خیانـت‌هـای سـران از درون کشور و از هم پاشیدگی اوضاع سیاسی، نبرد را باختند و میهن برای صدها سال به اسارت اندیشه و فرهنگ بربری تازیان درآمد و تاکنون نیـز در تـداوم آن شکست بدفرجام، خرد و اندیشه ایرانیان زندانی و گرفتار بازماندگان پیروزمنـد آن نبرد بجای مانده است اما پیروزی آن بربرهای خونریز که نام خدا شمشیر اصـلی آنان برای کشتن آدمیت بشمار می‌رفت به هیچوجه به آن گونه که تازیـان یـک جانبه گفته اند نبوده و آدمی‌مـی‌توانـد بـا بهـره گیـری از نوشـته‌هـای نخسـتین نویسـندگان خـود آنـان بـدنگاری و بـددلی هایشـان را آشـکارا از راسـتی‌هـا و درستی‌های جداسازی نماید، برای نمونه الواقدی که به راستی مادر تاریخ نگاری و نگارنده نخستین این رویدادهای پراهمیت تاریخ آدمیت است، در برخی هنگـام قلمش را آنچنان کج و نادرستانه و یا بهتر گفته شود تازی منشانه بر روی کاغـذ نهاده است که می‌توان با توانمندی گفت اگر آدمی‌توانایی آن را مـی‌داشـت کـه فریاد کاغذ و قلم را بشنود، بانگ و فریاد نابـاوری کاغـذهایی کـه نگاشـته‌هـای الواقدی را در سینه نگاه داشته اند گوش جهان دانـش و فرهنـگ را بـه سـختی می‌آزرد، برای نمونه او پس از اینکه شکست نعمان ابن منذر فرمانده سپاه عربـی ایرانیان (در حیـره) در برابـر سـپاه تازیـان را مـی‌نگـارد، مـی‌نویسـد از آن پـس هنگامی‌که خبر شکست و مرگ منذر به لشگرگاه رستم رسید، به سـختی سـبب برانگیختن نگرانی ایرانیان شد، که ما نیز با ایـن گـزارش همـراه و هـم اندیشـه

هستیم زیرا در چنین هنگامی‌باروبری به دست نمی‌اید بجز انـدوه و نگرانـی، امـا پس از آن به درون لشگرگاه ایرانیان می‌رود و نامهایی را ذکر می‌کند که ناآگاهی کامل دشمن از این سوی بازار داغ نبرد را به خوبی بیان مـی‌نمایـد و بـه جهـان فرهنگ هشدار می‌دهد که تاریخ آن دوره بسیار نگران کننـده از زنـدگی دشـوار مردم ما تا چه اندازه مورد ستم تازیان قرار گرفته است و به راستی باید گفت کـه تاریخ و رویدادهای راستین کشور و زندگی مـا ایرانیـان بـیش از مـال و جـان و ناموس مردممان مورد تجاوز و یورش‌های ویرانگرانه تازیان این دشمنان نه تنها بی فرهنگ بلکه فرهنگ سوز و برهنه از خوی آدمی‌و مهربانی قرار گرفته است، برای نمونـه، بخشـی از نگاشـته الواقـدی ایـن نخسـتین نگارنـده تـازی را کـه نوشته‌های او ریشه و پایـه اسـلام و نگهدارنـده رویـدادهای نخسـتین روزهـای پیدایش این به اصطلاح آئین و بازگوکننده تاریخ تازیان پس از یـورش مرگبـار و ویران کننده آنان به ایـران زمـین و یـا نمایـانگر چگـونگی پیـدایش مـذاهب و فرقه‌های مسلمان پس از یورش تازیـان بـه ایـران مـی‌باشـد بـرای خواننـدگان گرامی‌می‌آوریم و پس از آن زمام یک داوری راستین و خردمندانـه را بـه دسـت خود خواننده می‌سپریم تا بداند که برای سـربلندی و گـردن فـرازی میهنـی کـه صده‌های بسیاری را در زیر چکمه بیگانگان آزمند شکنجه دیده است امروزه باید راه نوینی را برگزیند و بیش از این با پـذیرش اندیشـه بیگانگـان غـلاده بردگـی دشمنان ایران را بر گردن برافراشته تبار ایرانی پذیرا نگردد، ابی عبداللّه ابن عمر الواقدی در کتاب فتوح شام خود و در ماجرای رویارویی سعدابن عبیـد بـا نعمـان ابن منذر فرمانده ارتش عربی در سپاهیان شاهنشاهی ایران چنین می‌نگـارد: کـه سعد نیز همان پیام مادی و برخاسته از روی گرسنگی و تشنگی در برهوت تازیان را تکرار نمود و به منذر گفت: نحن ندعوکم الـی شـهاده ان لا الـه الا اللّـه وان

محمداً رسول اللّه ولکم مالنا و علینا ما علینا. فان ابیتم فأدو الجزیه. فان ابیتم الی ما دعوناکم الیه فانذنو بحرب من اللّه و رسوله (این واژه را خمینی جهنمی‌نیز برای کسانی که آن شیطان را شناسایی کرده بودند و حاضر به پذیرش چرندیاتش نبودند گفت و بعدها هم واژه عمومی‌و ابزار دست رژیم ستم پرور ملایان شد و شیادان اسلام پناه بسیاری از مردم آزاده ما را به جرم و به نام محارب با اللّه از نعمت زندگی محروم نمودند) به هر روی الواقدی در تداوم نوشتارش این چنین می‌نگارد: فاما سمع النعمان کلام سعدبن عبید ضحک استهزاء بقوله و قال لقد حدثتکم انفسکم بالاباطیل أظننتم الفرس مثل الروم لاوحق المسیح... پاسخ کوبنده و قاطع منذر به سعدبن عبید پاسخی از روی شناسایی کامل بر شرایط زمان و مکان و آگاهی بر چگونگی رزم اوری ایرانیان و امکانات و توانمندی‌های آنان بوده است،سعد همان سه شعار همیشگی و نشدنی تازیان را به نعمان بن منذر می‌دهد، یا دین ما را پذیرا شوید و یا (الجزیه) خراج بدهید و یا باید آماده پیکار بشوید منذر میخندد و او را مورد تمسخر قرار می‌دهد آخر این تازی برهنه پا کیست که جانش را از گرسنگی به کف دستش نهاده و به قول معروف به سیم آخر زده است تا یا باج بگیرد و یا کشته شود؟ از این روی بنا به نگاشته الواقدی این پیشین ترین رویدادنگار تازی، نعمان فرمانده لشگر تازی را مورد تمسخر قرار می‌دهد و می‌گوید شما خودتان را گرفتار اندیشه‌های خام و باطل کرده اید، آیا گمان می‌برید که ایرانیان هم مانند رومیان هستند که بتوانید به آنان آسیبی وارد کنید؟ سوگند به عیسی مسیح که چنین نیست، سپس ادامه می‌دهد که ایرانیان اثبت جناناً، واشد طهاناً، واوسع میداناً، فلیت شعری من نفخ فی معاسکم و حسن الامل فی انفسکم، آری نعمان فرمانده ارتش پیشرو ایرانیان به او می‌گوید: ایرانیان در جنگاوری پایمردتر و درگاه نبرد کوبنده تر و مردانی

بسیار میدان دارتر از رومیان هستند، پس از آن نعمان که از اعراب ریشه دار ایرانی (از اهالی حیره) به شمار می‌رفته و زبان تازیان را هم به خوبی می‌دانسته است به سعدبن عبید می‌گویدای کاش می‌دانستم چه کسی باد در سینه شما دمیده است تا این چنین عطسه کنید و خام طبعانه درخت آرزو را در سینه‌های خود بکارید کسی که شما را به این کار واداشته است تصطفق اجرامه و تشب ضرامه ستارگان را شمرده و آتشی بزرگ را برافروخته است؟، منظور نعمان از بکار بردن واژه (چه کسی) بسیار آشکار بوده است زیرا همه ایرانیان می‌دانسته اند که شاهزاده شورشی ایرانی، سالخورده مرد جادوگر و ستاره شناس و آتش افروز جاه طلب، مایا و یا روزبه و یا بهبود و یا سلمان فارسی در پشت این جنبش و در پیشاپیش آن سپاهیان آماده جنگ و کشتار قرار داشته است. از این روی نعمان به سعدبن عبید می‌گوید: وهذا الملک ازدشیر(اردشیر را ازدشیر خوانده است) قد انقذ جیبوشه و عساکره... این سرزمین همان شاهنشاه اردشیر است که سپاهیان و سربازانش غلاده به گردن رومی‌و چینی و یونانی گذاردند، بهتر است شما اعراب بادیه نشن نیز عاقلانه بیاندیشید و دست از کینه توزی و کشتارگری بردارید، سعد در پاسخ نعمان می‌گوید: تو خود سخنان بیهوده و نادرست بر زبان راندی، پس از آن ادامه داد و گفت من می‌دانم که سرانجام خداوند ما را یاری خواهد داد و ما را به همه مردم پیروز خواهد نمود و پیامبر خداوند گفته است: ((ستفتح علی امتی کنوز کسری و قیصر)) فاما کنوز قیصر فقد فتحها اللّه علینا وقد بقیت کنوز صاحبک. فقال النعمان من این کان لصاحبک العلم ومن این ورثه، وقد بلغنا انه کان لایکتب و لایقرأ: فشرده این گفتگو این چنین است که نعمان بن منذر فرمانده ارتش عب ایرانی، سعدبن عبید فرمانده و فرستاده سلمان را پند می‌دهد و او را از کشت و کشتار برحذر می‌دارد و سعد در پاسخ به او می‌گوید که پیامبر ما

گفته است که امت من سرانجام وارث گنجهای شهریاران ایران زمین (دارایی‌های ایرانیان) و دارایی‌های قیصر روم خواهند شد، نعمان در پاسخ به او می‌گوید به ما اطلاع داده اند که پیامبر شما مرد بیسوادی بوده است که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است، بنابراین چنین آگاهی و دانشی را از کجا آورده و یا از چه کسی به ارث برده است؟ سعد پاسخ می‌دهد خداوند دیدگان او را گشود و به او آموخت تا از سرنوشت آدمیان آگاهی یابد، هنگامی‌که نعمان سخنان سعدبن عبید را شنید به او گفت ثای بر تو و بر قوم ناآگاهت، به سوی قومت بازگرد و به فرمانده فریبکارت بگو پاسخ ما چیزی به جز جنبش برق گونه شمشیر نیست، آنچه که آشکارا و بدون چون و چرا در این گفتگو به نظر می‌رسد باز هم مسئله فقر و طمعکاریهای مادی تازیان است زیرا حتی در پایان گفتگو، سعد وعده پیامبر را هم بر اساس دست یافتن تازیان به گنجهای کسرا و قیصر بیان می‌دارد و این وعده بازمی‌گردد به پیشگویی سلمان هنگامی‌که در نبرد خندق به تازیان و سردستگانشان آموخت تا خندقی در اطراف شهر حفر نمایند تا از گزند قریشیان که با سپاهیانی کوبنده در راه بودند در امان بمانند در آن هنگام سلمان فارسی و پیامبر تازیان در کنار یکدیگر و دوشادوش یکدیگر خندق حفر می‌کردند، مورخین نگاشته اند در اثنا کندن خندق از برخورد آهن و سنگ جرقه‌ای سر زد و سلمان در همان دم رو به سوی پیامبر تازیان نمود و گفت این همان جرقه‌ای است که آتشش کاخ تیسفون را در شراره‌های خود خواهد سوزانید، و از همین لحظه بود که سلمان وعده گشودن تیسفون را به تازیان داد، که اگر در نبرد خندق پیروز شوند پایه نبردها و پیروزیهای پیاپی و سقوط امپراطوری ایران را که آرزوی بزرگ سلمان بود بنا خواهند گذارد. نوشتیم که الواقدی مطالبی بیان داشته است که از تعصبات تازی منشانه او سرچشمه مطلق گرفته است و ما خواهیم کوشید با

نگرشی ژرف به سرنگونی میهن و گرفتاریهای ایرانیان پس از نابودی کشورشان و پیامدهای شوم آثار غرض آمیز تاریخ نگـاران متعصـب و نژادپرسـت تـازی در زندگی نسلهای بعدی ایرانیان شکست خورده مفصلاً برای خوانندگان گرامی‌خود واقعیتهای دردآور آن زمان را بیان نماییم اما پیش از بررسـی بـه ایـن بخـش از مقال بیایید سوار بر اسبهای تیزتک اندیشه به سوی لشگرگاه رستم فرخزاد بتازیم و آن دلاور راستین را در سراپرده‌اش دیدار کنـیم، رسـتم انـدوهگین بـود بسـیار اندوهگین، در پشت سرش دشمنان نمی‌گذاشتند پادشاه آنچنان که باید ارتـش و نیروی او را یاری دهد و از پیش رویش ارتش گرسنه و خونخواری که نام خـدا و دین را دستاویزی برای سیرکردن مشتی گرسنه بربری قرار داده بود آشتی ناپذیر به پیشروی ادامه می‌داد، تاریکی سراپرده‌های لشگرگاه را فراگرفتـه بـود صـدای یک سپاهی کرد که با لهجه دلنشینش آوازی پر سوز و گداز را می‌خواند از دور به گوش می‌رسید، رستم در سکوت صدا را گوش فرا می‌داد متن چکامـه کـردی از یک حماسه جنگجویانه سخن می‌گفت... این ترانـه را در شـماره دیگـر خـواهیم شنید...

بخش دوم

پس از رفتن فرستادگان تازی از اردوگاه ایرانیان، سپهسالار رستم در سـراپرده خود به اندیشه فرو رفته بود آوای یک سرباز کرد که از میان لشگریان سرودی را با صدایی دلنشین می‌خواند گوشهای آن سپهسالار توانمند را نـوازش مـی‌دادنـد، ترانه این چنین بود: توای خاک زیبای گردان گرد خدایت بهشت زمان برشـمرد، کیانی و مادی و شاهان جم، همه از تو هستند بی بیش و کم، زتـو خـاک ایـران زمین سرفراز، به پیکار دشمن تویی چاره ساز، کنونئ تازی بربری را نگر، بـه رزم تو آمد چنین خیره سر، بنام توای خاک شاهنشهان، بکوبم بهم لشگر تازیان.

آرامشی سرشار از آزادگی رستم را دربر گرفتـه بـود او بـا شـنیدن آوای سـرباز کردستانی خود که آن چنان پرحماسه از نبرد با تازیان و درهـم کوبیـدن دشـمن سخن می‌راند بسیار شادمان بود، اما چه سود؟

در این هنگام سربازی به درون سراپرده سپهسالار آمد و پس از این که دسـت بر سینه نهاد گفت: سپهسالار زنده باشند مردی که با دوستانش از سـوی مایـای خائن برای آگهی بردن آمده بود در بیرون سراپرده است اگر اجازه بفرماییـد او را به درون سراپرده بیاورم رستم از او پرسید نمی‌دانیـد سـپهبد فیـروزان و پهلـوان بهمن با دوستان او که در لشگرگاه پراکنده شده بودند چه کردند؟ سپاهی گفـت: فرمانده پایدار باد سی و چهار تن از آنان را با یاری این مرد دسـتگیر کـرده و بـه مدائن فرستاده اند، گویا دو سه تن از آنان توانسته اند پیش از ایـن کـه دسـتگیر بشوند، از اردوگاه سپهسالار بگریزند.

رستم سرش را به نشانه آری تکان داد و گفت: مرد را به درون سراپرده بیاور.

پس از اندکی مرد سپاهی در برابر سپهسالار زانو به زمین نهاد و درود فرستاد، رستم همچنان در اندیشه فرو رفته بود، مرد گفت فرمانده پایدار باشند اگر مرا فرمان دهید زبان را برای گزارشی از گذشته بگشایم، گمان می‌کنم آگاهی از این گذشته‌ها برای فرمانده بی بها نباشند، رستم سر بلند کرد و به آرامی‌پرسید آگاهی از کدام گذشته؟ هرچه می‌دانی بگو.

مرد سپاهی که دیده می‌شد بسیار دلباخته بزرگواری و آزادگی فرمانده رستم شده است، دستهایش را بر سینه نهاد و گفت اگر دوست بدارید می‌خواهم داستان نبرد ناکامانه فرمانده نرسی با خالدابن ولید سردار تازی را برایتان بازگو نمایم، این نبرد در سرزمین نرسیان نزدیک به حیره و در همسایگی غسان روی داد، رویدادهای آن را سپاهی سالخورده‌ای که در هنگام خدمت من در دژ زنان همراه من بود برایم گفته است او از سپاهیان فرمانده نرسی به شمار می‌رفته در آن هنگام اعراب ایل بکرابن وائل که خودشان از خویشاوندان المثنی تازی نیز بوده اند دوشادوش فرمانده نرسی با خالد رویاروی می‌شوند، المثنی بسیار کوشیده بود تا آنان را که خویشاوندانش بوده اند از ارتش نرسی جدا کند و از آنان بخواهد تا دست از یاری دادن به سپاهیان ایران زمین بردارند، اما بکرابن وائل بزرگ ایل وائل با وجود خویشاوندی که با المثنی داشته است به المثنی می‌گوید درست است که زبان من عربی است اما خاک و سرزمین من ایران است و تا جان در کالبد دارم دست از یاری سپاهیان شاهنشاهی برنمی‌دارم و به راستی هم دست از یاری و همکاری با فرمانده نرسی برنمی‌دارد، تازیان از این یکدندگی خویشاوندان عربشان در همراهی و یاری نیروهای ایرانی به سختی به خشم درمی‌آیند و خالدابن ولید سوگند یاد می‌کند که به سختی آنان را گوشمالی بدهد.

رستم که کنجکاوانه به سخنان مرد سپاهی گوش فرامی‌داد گفت از سرنوشت فرمانده نرسی آگاهم اما دلم می‌خواهد بدانم سرانجام کار افراد ایل وائل و بکر به کجا انجامید؟

جلال شرقاوی تاریخ نگار معاصر مصری که در دهه هفتاد دیده از جهان فروبست ماجرای این نبرد را در یک پاورقی بسیار درازمدت در روزنامه الاهرام مصری به اینگونه بررسی نموده است، او در الاهرام روز ۱۹۷۸/۷/۲۲ نگاشته است اعراب ایل وائل به سرکردگی بکر وابستگی بسیار زیادی با ایرانیان نشان می‌دادند و با این که از خویشاوندان المثنای تازی نیز به شمار می‌رفتند به سخنان و خواسته‌های المثنی که ار آنان خواسته بود تا دست از یاری دادن و همکاری با سپاهیان ایران بردارد گوش فرانداداند، این بی توجهی اعراب وائل خشم بسیار خالدابن ولید را برانگیخت و با سپاهیان ایران که ارتش عربی وائل در پیشاپیش آنان بود درگیر پیکار شد نبردی بسیار سخت در میان آنان ادامه یافت و هیچیک از دو سوی بر آن دیگری پیروز نشد اما سرانجام خالد توانست سپاهیان ایران را وادار به گریز نماید و اعراب وائل را در محاصره قرار دهد افراد وائل مردانه با سپاهیان خالد و پسرعموهای عربشان پیکار و پایداری کردند تا این که سرانجام ایرانیان سپاه تازه نفسی برای یاری دادن به اعراب وائل که روزهای بسیاری در برابر خالد مقاومت کرده بودند گسیل داشتند، نبرد آنان بسیار طولانی شد تا این که روزی مردی از سپاه ایران بیرون آمد و خالد را به نبرد تن به تن فراخواند، خالد با او به نبرد پرداخت و سرانجام او را از پای درآورد، از آن پس سپاه ایرانیان شکست را پذیرا شدند و آن منطقه را ترک گفتند، از آن پس دوباره اعراب وائل گرد هم آمدند و سوگند یاد نمودند که از خالد و سپاه تازی او انتقام بگیرند.

اعراب وائل نبردهای مردانه‌ای با خالدابن ولید می‌کنند تا آنجا که خالد در سرتاسر میدان نبرد ناکام می‌شود، تاریخ نگاران همواره پیرامون خالد نگاشته اند هنگامی‌که او در نبردی ناکام می‌شد برای خدای خودش نذر و نیاز می‌کرد که اگر او را پیروز نماید آنقدر در راه خدا از تسلیم شدگان دشمن گردن خواهد زد که از خونشان نهر خون برای خداوند جاری نماید، جلال شرقاوی در پاورقی خود در الاهرام روز ۱۹۸۷/۷/۲۲ نگاشته است که چون نبرد خالد با اعراب ایرانی وائل به درازا کشید نماز نذر به جای آورد و سوگند یاد کرد تا پس از شکستشان از خون آنان نهر خون جاری نماید آن گاه می‌نویسد: وسار علیهم خالد، واقتتل الجمعان قتالاً شدیداً حتی ظن کل منهم إن صبر قد فزع یعنی خالد بر آنان تاخت و دو گروه بر یکدیگر یورش بردند و نبردی بسیار سهمگین در میانشان درگیر شد تا آنجا که کاسه صبرشان لبریز شد، آنگاه ادامه می‌دهد که: فنذر خالد اللهم ان هزمتهم فعلی الاستبقی منهم من قدرت علیه حتی اجری من دمائهم نهراً، یعنی خداوندا اگر شکستشان دادم بر من است و یا با تو پیمان می‌بندم کسانی را که از آنان زنده باقی می‌ماند بکشم تا به آنجا که از خونشان نهری روان بسازم.

شرقاوی می‌نگارد که سرانجام چرخ جنگ به نفع خالد گردش آغازید و آن بیچارگان در اثر خشونت و درنده خویی ارتش او شکست خوردند و ناگزیر به تسلیم شدند، اما خالد مسلمان که تازیان او را اسدالله خود می‌خوانند با آنان همان کاری را کرد که یک بار دیگران آن جنایت بیشرمانه را در نبرد معروف دژ زن با بانوان جنگجوی ایرانی و بازماندگانشان انجام داده بود.

خالد پس از پیروزی فرمان داد تا اسیران را آوردند و سر یکایک آنان را به شیوه ذبح اسلامی‌و حلال گوشت بریدند تا آن که از خونشان نهری به راه افتاد.

بی انصافی خواهد بود اگر کسی بگوید که اسکندر و یا مغول‌ها پس از پیروزیهایشان این چنین محبت‌های خداپسندانه‌ای نسبت به اسیران خود روا می‌داشته اند و بی گمان در این گیرودار بوده است که مسلمانان کشف کرده اند اگر سرهای آدمیزادگان را روی شنزارها ببرند و آب به آن نیامیزند خونشان بر روی شنزارها دلمه خواهد گردید و نذر آنان برای خدای اسلام برآورده نخواهد شد.

رستم اینگونه آگاهی‌ها را از خشونت و ناآدمیت سربازان مسلمان یافته بود اما او یک مهندس و کارشناس جنگ و بالاتر از همه دلاوری بود که به تنهایی برای رویارویی با یک سپاه بسنده بود.

از سوی دیگر فرستادگان سلمان و سعد به اردوگاه تازیان برگشته و دست آورد گفتگوهای خود با رستم را برای سران خود بیان داشتند، بهبود و یا مایا و یا سلمان که به نظر می‌رسید خود پیشاپیش از پاسخ رستم آگاهی دارد سر به زیر افکنده و به آرامی گفت: می‌دانستم که پاسخش همین خواهد بود، باید از همین فردا لشگریانمان را به سوی حیره به حرکت درآوریم، عاصم ابن عمرو تمیمی‌باید پیشرو لشگریان باشد...

بخش سوم

ما در این نوشتار می‌کوشیم تا از بکار بردن نام تازی شاهزاده شورشی ایران زمین مایا و یا ناجا و یا روزبه و یا برزویه و یا خشنودان و یا پسر خشنودان (سلمان فارسی) که در واپسین روزهای زندگیش توانست امپراطوری توانمند میهنش را از هم بپاشد و کشور را برای سالیان دراز گرفتار مردمی‌بربری و کشتارگر نماید دوری بگزینیم و از آنجا که این شاهزاده جاه‌جوی به پاس شرایط ویژه سیاسی که داشته است نامهای بسیاری را بر خود می‌نهاده، برای اینکه نامهای این مرد شورشی در اندیشه خوانندگان گرامی‌باقی بماند به گونه‌ای پیاپی نامهای او را بیان می‌نماییم و از این پس او را با یکی از نامهای ایرانیش که همانا مایا می‌باشد می‌خوانیم، آری پس از اینکه فرستادگان او پیام رستم را برایش آوردند ابروان پرپشت و درهم گره‌خورده‌اش را که مانند رنگین‌کمانی سیاه و سفید و پهن در میان پستی و بلندی‌های کوهساران پیشانی پرچین و شکنش خودنمایی می‌کردند در هم کشید و گویی چون جادوگران دارد وردی را زیر لب می‌خواند و با تمرکزیابی بر رگهای مغزش می‌خواهد آینده را بنگرد، لختی به اینگونه سپری شد آنگاه رو به سوی سعد نمود و گفت برادر سعد از همین فردا پیشروی خودمان را آغاز خواهیم نمود سربازان پیاده را ده در ده بیارایید که هر گروهی یکصد نفر را در بر بگیرد، هر یکصد نفر را باید فرماندهی کاردان بگمارید و دو پرچم‌دار در چپ و راست هر یکصد پیاده و پیشاپیش گماشته گردد، زهره ابن عبدالله را در پیشاپیش سپاهیان بگمارید او مردی از جان گذشته و آسان کش است، از مردن بیم ندارد و در کشتن بسیار بی مهابا می‌باشد، چنین مردی

برای پیشتازی لشگریان بسیار درخور و پسندیده می‌باشد، عبدالّله ابن معتم نیز در کشتن بسیار دلیر و بی مهابا است، ستون لشگر را هم به عاصم ابن عمرو تمیمی‌واگذار نمایید، این فرمانده با توانایی در کشتار دشمن می‌تواند روان نیروهای رودررویش را به آسانی آسیب دیده و ناتوان نماید سواد ابن مالک تمیمی‌را نیز به سرپرستی نیروهای پیشرو و دیده بانی بگمارید، چشمانی بسیار تیزبین دارد و تمایل به کشتارش هم بیش از نیروی دید و چشمانش می‌باشد، نیروهای ویژه را هم باید زیر فرمان سلمان ابن ربیعه باهلی به پیشروی ادامه دهند، این مرد در میدان کارزار از خوردن گوشت خام دشمنانش هم روی گردان نخواهد بود. بنابراین می‌تواند بهترین کسی باشد که نیروهای ویژه و تکاوران را فرماندهی و سرپرستی کند، نیروی پیاده که باید بسیار خوب کارش را انجام بدهد به فرماندهی نیازمند است که رغبت او به کشتار از اندازه بالایی برخوردار باشد و بتواند در پیشاپیش افرادش در میدان نبرد به خوبی خودنمایی کند. برای این سمت هیچ‌کس مناسب‌تر از حمال ابن مالک اسدی نیست، او را به فرماندهی نیروی پیاده بگمارید، برای فرماندهی شمشیرزنان سواره نیز کسی بهتر از عبدالّله ابن ذی‌السهمین الخثعمی‌نیست، سران ایلهای گوناگون عرب را هم در کنار و پشت ارتش برای حمایت و پشتیبانی‌های ویژه جای بدهید، هر لشگری باید در میان هر یکصد جنگجو دو پرچمدار داشته باشد، سلمان این ربیعه الباهلی نیز باید برای دلاوری در میان لشگر و بررسی اختلافات سپاهیان با گروهی که یاریش خواهند داد به کار ادامه دهد، البته فرمانده سعد ابی‌وقاص وقعقاع نیز نقش بازوان چپ و راست من پیرمرد را بازی خواهند کرد.

پس از آن مایا همه سران سپاه را دیدار نمود و فرمانهای مورد نیاز را به یکایک آنان داد و در فردای آن روز ارتش خون‌آشام تازی به فرماندهی آن شاهزاده

شورشی ایران، برای ویران‌سازی سرزمین نیاکانی آن شورشی جاه‌جوی به جنبش درآمد، یکی از چیزهایی را کـه سـلمان در برگزیـدن سـران و فرمانـدهان خـود خوردنگری بسیاری بکار برد، این بود که نخست همه فرماندهان لشگریانش باید از نیروی آسان‌کشی و رغبت به کشتار فراوانی برخوردار می‌بودند و به راستی باید کسانی می‌بودند که جنـگ و کشـتار و کشـتن دیگـران برایشـان آرزو و آرمـانی بزرگ، و نوعی خودنمایی و سرفرازی به شکار می‌رفت، او مـی‌دانسـت ایرانیـان دلاور و نیرومند و گردانی آزاده هستند، در میانشان مردانی یافت می‌شود کـه بـه تنهایی با یکصـد تـازی برابرنـد، امـا بـرای اینکـه از فرهنـگ درخشـان آدمـی‌و آزادمنشانه‌ای برخوردارند میل به کشتار و خونریزی در آنان بسیار کم اسـت و یـا بهتر گفته شود خونریزی و آدم کشی را کاری نکوهیده مـی‌داننـد و اگـر بنـا بـر شرایط زمان ناگزیر به پیکار گردند تا به آن اندازه مبارزه می‌کننـد کـه دشـمن را وادار به دست کشیدن از نبرد و تسلیم نمایند، نه اینکـه بـا هـوس خونخـواری و بیماری خونریزی وارد کارزار شـوند، از ایـن روی مایـای مـیهن فـروش و مکـار کسانی را بـه فرمانـدهی لشـگریان و دسـتجات ارتـش خـود برگزیـده بـود کـه می‌توانستند با رغبت فراوان به خونریزی در روان سـربازان و فرمانـدهان ارتـش رویارویشان تأثیر بد و آزاردهنده‌ای بگذارند، از این روی او در سـخنرانیهایی کـه برای فرماندهان دستجات گوناگون برگزار می‌نمود خدا را و اسلام را دسـتاویزی برای بیشتر کشتن و بی مهاباتر کشتن نموده بود برای اثبات این گفتار مـی‌تـوان به متون سخنرانیهای چند تن از فرماندهان ارتش تازی در روزهای پیش از نبـرد قادسیه اشاره نمود، دیده می‌شود که عمـرابن خطـاب نیـز زیـر پوشـش اندیشـه سلمانی آن چنان با خشم و ناآدمی‌فرمان یورش به تیسفون و نابودی کامل آن را می‌دهد که گویی این تیسفون، این شهر زیبای روزگاران سرفرازی ایرانیـان گـم

کرده راه، این فرزند کهنسال تاریخ آدمی، این رمز زیبایی و فرهنگ وارسته ترین آدمیان آمده بر این گیتی غدار، کشنده پدر عمرابن خطاب و یا فاسق مادران تازی نابکار و بربری بوده است که در نامه خصوصی و محرمانه‌اش به سعد پسر ابی وقاص می‌نویسد ((تقتحم علیهم المدائن فأنه خرابها انشاءالله)) (ص ۱۲۵ الفاروق عمرابن خطاب نگاشتند محمدرضا بهره گیری شده از ابن هشام) یعنی به آنها در تیسفون (به زبان تازیان مدائن) یورش ببر و به یاری خداوند ویرانش کن، باید دید که تازیان تا به چه اندازه از نام و اراده پروردگار برای ویرانی و کشتار بهره گیری کرده و اکنون در کشور ما بازماندگان اندیشه شان در این روزگاران نیز همان شیوه‌های ناآدمی‌را با نام خدا به کار می‌گیرند، بکش با نام خدا، و ویران کن به نام خدا.

سعدابن ابی وقاص در بخشی از یکی از سخنرانیهایش برای گروهی از سپاهیان خونخوار تازی دستش را رو به سرزمین‌های ایران می‌کند و می‌گوید ((ان هذا میراثکم و موعود ربکم... تطمعون منها و تأکلون منها و تقتلون اهلها و تجبونهم و تسبونهم ...))(ص ۱۴۲ الفاروق عمرابن خطاب) این میراثی است که خداوند به شما داده است ((ایران را میراث پدری تازیان می‌شمرد)) از آن لذت می‌برید، از آن می‌خورید، اهالیش را می‌کشید، به آنها دشنام می‌دهید و ...

فرمانده نیروی تکاوران عاصم عمرو تمیمی‌هم در سخنرانیش برای سربازان زیر فرمان خود چنین آغاز می‌کند که ((ان هذا بلاد قد احل الله لکم اهلها ...)) به این سرزمین بنگرید، خداوند همه چیز آن را به شما حلال کرده است، با این اندیشه بود که سربازان تازی برای کشتن و با خوی و اندیشه جنگ برای به دست آوردن غنیمت وارد کارزار شده بودند اما سربازان ایرانی گمان می‌بردند که در یک نبرد دفاعی باید تا آنجا که دشمن به سر جای خودش بنشیند با او

رویارویی نمایند، و این اندیشه را نیز به سبب درگیریهایی که در میان بزرگان میهنمان پیدایش یافته بود به گونه‌ای ریشه‌ای جدی نگرفته بودند.

باری و به هر روی سپاهیان تازی به سرکردگی مایای ایران دشمن، روز دیگر با آرایشی که او به شیوه لشگریان ایرانی به آنها داده بود به سوی سرزمینهای ما روانه شدند.

از سوی دیگر رستم که به وسیله فرستادگان و دیده بانانش از پیشروی ارتش مایا آگاهی یافته بود فرمان پیشروی به سوی مرزها را صادر نمود.

هوا گرم و تفنده و شنزارهای تشنه و نگران، چشم به راه رویدادهای سهمگین و خونباری نشسته بودند، مرغان آبی یا این که بر روی امواج فرات شناور بودند و حمام آب سرد می‌گرفتند اما فزونی گرما زبان از دهان هایشان بیرون آورده بود و با منقارهای باز به سختی نفس می‌کشیدند، دشت‌ها آسیمه سر نشسته بودند و تاریخ را برای آنچه در کتابش قلم زده بود نکوهش می‌کردند، گویی آسمان به کین خواهی از زمین برخاسته است از این روی گرما همه سربازان و سپاهیان ذخیره‌اش را از دل خورشید به سینه خاک گسیل داشته است.

در زیر آنچنان تیربارانی که سپاهیان گرما به شنزارهای دشت آغازیده بودند، لشگریان رستم، هم آهنگ با مارش طبالان پیشرو، پاهای فرسوده از گرسنگی خود را با جنبشی یکنواخت و همگام به پیش حرکت می‌دادند، گرسنگی و کم خوراکی تا آن هنگام نتوانسته بود از آراستگی و هم آهنگی صفوف آن ارتش کارآزموده و ساخته پرداخته شده بکاهد، گروههای پیش قراول در پشت سر گروههای طبالان به پیشروی ادامه می‌دادند، و پس از هر اندک گاهی شیپورچیان به صورت گروهی در شیپورهای خود می‌دمیدند، گویی پاسخ طبالان را که با آوای کوبنده طبلهایشان فریاد می‌زدند گامها را هرچه استوارتر به پیش

بردارید به آنها می‌دادند و شاید هم به آنـان مـی‌گفتنـد آسـوده خـاطر باشـید مـا سربازان پارسی دست پروردگان آفریدگار جنگیم... اهورای ما، ما را برای روزهای گرم پیکار آفریده است تا گردن هر آن کس را که از فرمانش سر بپیچد بـه بنـد آوریم و فرمان اهورای بزرگ را بر در و دیوارهـای کوهسـاران زمـان نقشـبندی کنیم. روز نخستین سپاهیان گرسنه رستم به پیشروی ادامه دادند و در شامگاهان به فرمان سپهسالار تعدادی از اسبان نیروی سواره را سر بریدند تا ارتش خسته او بتواند با خوردن اندکی گوشت و غذای مناسب توان خود را حفظ نماید، از سـوی دیگر سپاهیان مایا نیز که به دهکده‌های ایران زمین نزدیک شده بودند با کشتن دهبانان و دزدیدن اموال و گاو و گوسفندهای آنان به آذوقه خود مـی‌افزودنـد. در بامداد دگر روز رستم به سپهبد فیروزان گفت سوارانی را که اسبانشان را سر بریده ایم برای این که از جنگ افزارهای سنگین برخوردار هستند در صفوف پشـتیبانی نیروی سواره جایگزین کنید، به نیزه داران و پران افکنها بیش از یـک مسـئولیت ندهید بخشی از آنان را در رده‌های پران افکن و گروه دیگرشان را در ردیف نیزه داران پیشرو جایگزین کنید، از پران افکن‌ها بیشتر در برابر سوارهای تازیان بهره برداری کنید، آنها باید تا می‌توانند با ژوبین و پرانهای خود سینه و پهلوی اسبان و شترهای دشمن را از هم بدرند و یک گروه زره پوش که از جنگ افـزار سـبک و خنجر بهره می‌گیرند باید پشت سر پران افکنها به کارزار بپردازند تا بـه مجـرد از پای درآمدن اسب یا شتر دشمن، آن زره پوشان سبک جنگ افزار، لاشه، یا ران و سینه آن جانوران را بریده و به پشت جبهه منتقل نمایند تا به این گونه بتوانیم از یک سو آذوقه سپاهیان خود را از چهارپایان دشمن فراهم نماییم و از سوی دیگر، هم کمبود آذوقه سپاهیانمان فراهم می‌شود، و هم با زدن چهارپایان، دست و پای نیروی سواره دشمن را به آسانی می‌بندیم، شمشیرزنان بایـد سـه دسـته بشـوند،

دسته سپرداران که در پیشاپیش جبهه شمشیرزنان به پیشروی ادامه خواهند داد و دسته شمشیرزنان زره پوش که باید نقش آئینه‌ای در پشت سر شمشیرزنان پیشرو را داشته باشند و از پشت سر یاری دهنده و دیده بـان آنـان بشـوند، گـروه سـوم شمشیرزنان باید همواره اندکی دیرتر پای به میدان کارزار بگذارند، آن هم درست در هنگامی که دشمن پس از برخورد با سپرداران ما و رویارویی با صف نخسـتین شمشیرزنان تکاور فرسوده شده باشد آنگاه گروه سوم باید به جنبش درآیند و کار آنها را یکسره و تمام کنند، بکوشیم تا نبرد را در نزدیکی آب برپا کنیم زیرا تازیان به کم آب خوردن خو گرفته اند و سربازان ما در گرمای دشتهای سوزان بیشتر به آب نیازمند هستند، دیگر اینکه اگر بتوانیم آنهـا را بـه سـوی آب وادار بـه گریـز نماییم، حتی اسداللهشان هم نمی‌تواند خودش را با شنا نجـات بدهـد و از سـوی دیگر اگر خود ما هم به نبرد در درون آب نیازمند شدیم این کار برایمان آسان تر است زیرا بیشتر سربازان ما شناگرانی ماهر و کـارآزموده هسـتند، پهلـوان بهمـن جاذویه و گروه هایی از پهلوانان و گرزکشان همراهش باید در روز نخستین نبـرد راه را برای نیروهای ما که کارشان شکار چهارپایان دشمن خواهد بـود بگشـایند، سپهبد فیروزان با دقت هرچه بیشتر اندیشه‌های رزمی‌و ماهرانه سپهسالار رسـتم را به دادگاه درونی سینه خـود سـپرد آنگـاه از ژرفنـای دل شـیوه‌هـای رزمـی‌آن سپهسالار نیک اندیش ایران زمین را ستود.

دلاور رایزن و توانمندی مانند شما به پشتوانه دربار نیازمند است تا بتواند ریشه تازیان که هیچ، بلکه کاخ امپراطـوری روم را هـم بـا اندیشـه‌هـای بـی هماننـد جنگیش از بیخ و بن برکند.

رستم تنها با تبسمی که رازدار اندوه عمیق و جانکاه درون سینه‌اش بود سخنان بسیاری را به سپهبد فیروزان بیان داشت آنگاه پس از لختی که به آرامی گذشـت

گفت: به افسران و سربازان بفهمانید هرگز در هنگـامی‌کـه طوفانهـای شـن بـه جنبش درمی‌آیند، به دنبال دشمنانی که می‌گریزند نروند و اسب نتازند، زیـرا کـه تازیان بخشی از سربنده هایشان را جلـوی چشـمان و دهـان خـود مـی‌گیرنـد و می‌توانند به راحتی نفس بکشند از سوی دیگر کلاه خودها و زره سربازان ما ایـن یاری را به آنها نمی‌دهد، دوماً تازیان شنزارها را مانند خانه خود می‌دانند و بسـیار خوب هم می‌دانند که چگونه خودشان را از میان شنهای شناور و طوفانهای شنی آسان و بی آسیب بگذرانند، اما سربازان ما این آگاهی‌ها را ندارند و از این گذشته گردابهای شـنی سـهمگین و کشـنده‌ای در درون و ژرفنـای ایـن شـنزارها پیـدا می‌شود که نمای آنها مانند بخشی از یک دشت صاف و بی‌نشیب و فراز است اما این گردابهای شنی در این بیابان بسیارند، و سهمگین تر و کشنده تر از گردابهای مرگ آفرین دریاهای خروشان نیز هستند و چنانچه پای کسی نادانسـته بـه ایـن گردابها و یا آسیابهای شنی برسد پس از اندک گاهی گرداب یا آن آسـیاب شـنی آن سپاهی ناآگاه را خواهد بلعید.

فیروزان با شگفتی ژرفگونی به سخنان رستم گوش فرامی‌داد زیـرا بـه راسـتی سخنان آگاهانه سپهسالار نامی‌ایران زمـین کـه از روی دانـش و آگـاهی و خـرد جنگی بیان می‌شدند او را به شگفتی واداشته بودند، سخنان رستم مانند گفته‌های جنگجوی پیری بود که سالیان دراز نبرد در شنزارها را تجربه کرده باشد.

ابروان فیروزان از شگفتی درهم کشیده شده بودنـد زیـرا مـی‌دیـد کـه رسـتم کوچکترین رویدادی را که شاید در سر راه نبردشان سبز بشود پیش بینـی نمـوده است، سپهبد فیروزان سپهسالار رستم را به سختی در نهانخانه دل خود می‌ستود، اندکی سکوت بر آن دو همراه نبرد فرمانروایی نمود، تا این که سرانجام فیـروزان به رستم گفت: فرمانده پیروز باد می‌خواهم آگهی بسـیار ارزشـمندی را بـه شـما

بازگویم اما بیم دارم سپهسالار رنجیده خاطر گردند. نگاه کنجکاو رستم همانند برق شمشیر سینه سراپرده فراخ را ازهم درید و با دیدگان آرام سپهبد فیروزان برخورد نمود و دوستانه پرسید: چه آگهی؟

بخش چهار

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

سلمان منا اهل البیت، لوکان الدین فی الثریالناله سلمان. سلمان یبعث امه، لقد اشبع من العلم.

از اعترافات و گفته‌های پیامبر اسلام: سلمان به ما تعلق دارد، به اهل بیت، اگر دین در ثریا قرار گرفته باشد هر آینه سلمان آن را به دست خواهد آورد، سلمان قادر است امتی را برانگیزاند زیرا که او پر و سرشار از علم است. من لکم بمثل لقمان الحکیم، یعلم علم الاول و العلم الاخر، و قراء الکتاب الاول و الکتاب الاخر، و کان بحرا لاینزف. او برای شما کسی است به منزله لقمان حکیم، علم نخستین و علم پایانی را می‌داند و کتاب اول و کتاب پایانی را می‌خواند و او دریایی ست که هرگز خشک نمی‌شود. از: علی ابن ابیطالب

نژاد مایا:((از کتاب اسدالغابه = شیر جنگل)) آمده در کتاب حیاه سلمان الفارسی ،((زندگانی سلمان فارسی)) نوشته دکتر محمود شلبی محقق مصری و استاد تاریخ ...

سلمان الفارسی ...

ابوعبدالله ...

یعرف بسلمان الخیر ...

مولی رسول الله

و سئل عن نسبه فقال:

انا سلمان بن الاسلام ...

اصله من فارس... من رامهرمز

و قیل انه من جی... و هی مدینه اصفهان

و کان اسمه قبل الاسلام ...

مایه... بن بوذخشان... بن مورسلان... بن بهبوذان... بن فیروز... ابن سـهرک... من ولد آب الملک ...

ابی عبدالله سلمان فارسی یار و ولی رسول خدا

در مورد تبار و نژادش از او پرسیدند گفت: من سلمان پسر اسلام هستم اصـلا ایرانی و از اهالی رامهرمز و گفته شده از اهالی جی و او شهر اصفهان است ((جی شهر اصفهان نیست بلکه بخشی از اصفهان است که نویسنده در این مورد اشتباه فهمیده و جی را اصفهان خوانده است)). و نامش مایه ((مایا درست اسـت و ــ ه ــ پس از ً ی ً در زبان عربی به او داده شده است)) پسر بدخشان، پسر مورسلان، پسر فیروز، پسر سهرک، از اولاده پادشاه داراب ((شاهنشاه داریوش بزرگ)) بـوده است.

اعترافات پیامبر مسلمانان و علی ابن ابیطالب و سرانجام معرفی سلمان در مورد خودش، که پدر واقعی خود، شاهزاده بدخشان را انکار می‌کند و خویشتن را پسـر اسلام خطاب می‌کند، و لحظه به لحظـه رویـدادهای آن دوران از تـاریخ بشـری

اکنون دارند به ما می‌گویند: اگر این شاهزاده سرکش هوشمند و شورشی ایرانی برپای نخاسته بود تا تاج و تخت ایران را سرنگون سازد و خود بر اریک قدرت بنشیند، آئینی به نام اسلام نه پدیدار و ساخته می‌شد و نه سببی برای ساختن و پرداختن آن و برانگیختن تازیان بر بری و آن همه خونریزی پیدا می‌شد، و نه محمدابن عبدالله نیز می‌گفت: سلمان یبعث امه، لقد اشبع من العلم (سلمان می‌تواند امتی را برانگیزد زیرا او سرشار و پر است از علم و دانش)

سبب اینکه هرچند گاه یک بار و به ناگزیر بخشی از زندگی و یا خصوصیات مایای ایرانی و یا سلمان فارسی را در این نوشتار برای خوانندگان خود بیان و یادآوری می‌نمایم این است که فرزندان راستین ایران زمین تعصب بیهوده را که از بی خردی و ناآگاهی بر رویدادهای راستین تاریخی میهنمان سرچشمه می‌گیرد به دور بگذارند و با رویدادهای واقعی و مستند تاریخ میهن دست آشتی بدهند و بدانند که به راستی اگر سلمان و یا روزبه و یا مایا و یا بهبود و یا برزویه و دیگر اسمهایی که داشته و به سببهای سیاسی خود را با آن همه نامهای گوناگون معرفی می‌کرده است وجود نداشت، نه اسلامی‌بوجود می‌آمد و نه یکهزار و چهارصد و اندی سال بردگی اندیشه و حقارت‌های فکری، و این همه فریبکاران دین باز در پشت سر یورش خانمان سوز سلمان به ایران زمین، نصیب نژاد آزاده ایرانی می‌شد.

رستم به سبب بددلی‌های موبد موبدان جاه طلب، و بی توجهی کارگزاران درباری به نبردی که به راستی می‌رفت تا سرنوشت شوم و دردناک و زیان آوری را برای زندگی آینده فرزندان این آب و خاک فراهم آورد، در اندوهی بیکران غوطه می‌خورد، اگر نبرد را رها می‌ساخت و برای تعیین تکلیف به تیسفون بازمی‌گشت، که در آن صورت سپاه خون آشام مایای خائن از موقعیت بهره

برداری می‌نمود و تا تیسفون بدون هیچ دردسر و مانعی پیشروی می‌کرد، آنگاه بود که تا جوانمردان و توطئه گران و سران بیخبر از طوفانی که در راه نابودی کشور بود دست به دست موبد موبدان فریبکار آتشکده کسروی در تیسفون می‌دادند و موج سرزنش و ملامت همه بدآمدها را متوجه آن سپهسالار دلسوخته و آزاده ایران زمین می‌کردند.

از سوی دیگر تنها دلخوشی سپهسالار رستم این بود که نخست پادشاه به آخرین نامه سرشار از گله او پاسخ بدهد، و دوم اینکه ارتش مرزبانی ایران که برای رویارویی با یورش‌های احتمالی رومیان در سر مرزهای شام و حلب نگهداری می‌شدند، در صورت لزوم به لشگریان او بپیوندند و در بیرون راندن تازیان از خاک میهن او را یاری دهند، البته رستم تا اندازه بسیار زیادی به میزان پاکدلی و درستکاری سپهبد آذرکیوان فرمانده ارتش مرزبانان بدبین بود، زیرا می‌دانست که آذرکیوان خواهرزاده موبد موبدان است و تنها به خاطر سفارشهای موبد موبدان نیز بوده است که پادشاه او را به فرماندهی چنین ارتش مهمی‌برگزیده.

به هر روی شامگاه بود، سربازان پس از یک روز پیشروی مداوم به استراحت پرداخته بودند و رستم در سراپرده فرماندهی چشم به راه رویدادها نشسته و سپهبد فیروزان نگران تر از خود او رویارویش قرار گرفته بود، فیروزان گفت: فرمانده پیروز باد می‌خواهم آگهی بسیار ارزشمندی را به شما بازگویم اما بیم دارم سپهسالار رنجیده خاطر گردند، نگاه کنجکاو رستم همانند برق شمشیر سینه سراپرده فراخ را درید و با دیدگاه آرام سپهبد فیروزان برخورد نمود و دوستانه از او پرسید: چه آگهی می‌تواند آزاردهنده تر از این باشد که من بدانم از یک سو

دشمنان خونریز و صمعکاری در پیش رو دارم و از سوی دیگر یک فرمانـده بـی پشتوانه و از سوی پادشاه فراموش شده هستم؟

فیروزان گفت: به نظر من آنچه می‌خواهم بگوییم دست کـم از آن دو مشـکل ندارد، زیرا بی گمان شما می‌دانید که سپهبد آذرکیوان فرمانـده ارتـش مرزبـان و همشیره زاده موبد موبدان است؟

رستم پاسخ داد: آری می‌دانم، و این را هم می‌دانـم کـه بـه راسـتی اگـر ایـن نزدیکی میان موبد موبدان و آذرکیوان نبود، و اگر نفـوذ نیرنـگ بازانـه موبـد بـر پادشاه وجود نداشت، نه من امروز فرمانده‌ای بی پشت و پناه بودم، نـه آذرکیـوان فرمانده چندین هزار سرباز مرزدار، و مسئول نگهداری مهمترین بخـش از خـاک میهن به شمار مـی‌رفـت، چنـین آگـاهی یافتـه ام کـه او و هـزاران شمشـیرزن کارآزموده‌اش از مرزهای ما، در شام کوچ کرده و نمی‌دانم در چه جهنمـی‌پنهـان شده اند؟

تبسم تلخی بر لبان فیروزان نشست و گفت: فرمانده باید بدانند که آذرکیوان و سپاهیانش در پانزده یا بیست فرسنگی پشت سر ما قرار دارند.

رستم که با شنیدن این آگهی بسـیار خشـمگین شـده بـود، فریـاد کشـید چـه می‌خواهید بگویید، رومیها به آنها یورش برده اند؟ و یا سپاهیان تازی آنـان را بـه پشت سر ما سپاهیان ما رانده اند؟ آیا به راستی کار یکسـره شـده و پایـان یافتـه است و یکی از زبده ترین نیروهای ما، همین مرزبانان که بیشترشـان از دلاوران جنگاور دیلمی‌هستند از مزدوران مایای انیران شکسـت خـورده و از میـدان نبـرد گریخته اند؟

فیروزان تبسمی‌نمود و گفت: قربان آذرکیوان و سربازان دیلمی‌او نیروی پیشرو و در حال درگیری با جبهه دشمن ما نیسـتند، و راسـتش را بخواهیـد هیچگونـه

جنگ و گریزی هم با دشمنان نداشته اند، بلکه آنها بنا به سفارش موبد موبـدان، از هفته‌ها پیش مرزها را رها نموده و به پشت سر سپاهیان ما آمده اند.

رستم لختی به اندیشه فرو رفت و در حالی که گویی خون در رگهایش طغیـان کرده، لبانش را به سختی به دندان می‌گزید و با صدایی گرفته از خشم زیـر لـب می‌گفت: یک توطئه ناجوانمردانه از سوی بدسگالان انیران، نه تنها برای نابودی من، که برای شکست و ویرانی ایران این سرزمین فرخنده اهورایی، هزاران تن از مرزبانان، مرزهای ما را برای مشتی تازی درنده خو رها کرده انـد، آن هـم بـرای بربرهایی که از کردارشان با بانوان دژنشین مرزی برای ما روشن کرده است کـه سنگدل ترین پدیده‌های آفرینش هستند و تازه به این هم اکتفا نکرده و به پشت قشون من آمده اند و چون نیک بنگریم به راستی از من بیشتر با مرزهای کشـور فاصله دارند، جای هیچگونه سخنی نیست که یک توطئـه آشـکار بـرای نـابودی امپراطوری ایران در جریان است، به اهورامزدا سوگند که پس از سرکوبی تازیـان یاغی و پایان دادن به کار جنگ، چکمه از پای برون نخـواهم کـرد مگـر اینکـه آتشکده تیسفون را بر موبد موبدان و پیروان ریاکارش ویران کنم، و شاه را اگر به پاس بی ارادگی‌ها و رها کردن رمه میهن پوزش نخواهـد از کـاخ مـدائن بیـرون خواهم راند، و شاهزاده‌ای را به تخت خواهم نشاند که یک وجب از خاک مـیهن برایش گرامی‌تر از خون هفتصد برادر تنی باشد.

فیروزان که سپهسالار رستم را همانند دریایی خروشنده از امواج خشم می‌دیـد، کوشید تا فرمانده را آرامشی ببخشد، از ایـن روی بـه آرامـی‌گفـت: بـه هـر روی فرستاده‌های ما خبر آورده اند که هم اکنون آذرکیوان در پشت سر مـا بـه پـیش می‌آید، می‌گویند به او فرمان داده شده است تا اگر شکستی متوجه ما بشود او به عنوان یک نیروی پشتیبان راه را به تازیان ببندد.

لبخند تمسخرآمیز و پر راز و گفتگویی بر لبان رستم نقش بست و گفت: بنـازم بر آن چاره جویی که چنین چاره‌ای را دیده است، بی اینکه مرا که فرمانـده کـل قوای این آب و خاک هستم آگاه کنند، آذرکیوان فرمانده مرزدار را از مرزهای ما، در شام و حلب فرامی‌خواند و دروازه‌های میهن را به روی مشتی تـازی بربـری و شاید هم رومیان باز می‌گذارد تا در صورتی که رستم شکست بخورد، سـرو کلـه آذرکیوان از پشت سر پیدا بشود، و سپاه پیروزمند تازی را از خاک مـیهن بیـرون براند، گویا این مغزهای دیوانه و بیمار نمی‌دانند سـپاهی کـه بتوانـد رسـتم را بـا دویست تن سرباز شکست بدهد خواهد توانست آذرکیوان را با لشگری آراسته به پانصدهزار سرباز بیلعد.

فیروزان گفت: فرمانده، به هر روی شما باید همه چیز را به درستی در دیـدگاه خود جای داده و به ژرفی بررسی نمایید، نخست اینکه پادشاه را به سختی به شما بدبین کرده اند، دوم اینکه موبد موبدان بـه هـیچ روی از پیـروزی شـما خرسـند نخواهد شد، بالاتر از همه اینها، بیانیه هایی از موبدیار ان آتشکده‌های نزدیک به کاخ شیرین و نقش رستم، به ویژه ستایندگان کعبه زرتشت بزرگوار در آن سامان بوی آزاردهنده نابودی میهنمان را به بینی آدمی‌می‌رساند، موبد موبدان آشـکارا از همه موبدان و موبدیاران درخواست کرده است تـا بـرای آئـین نـوین تازیـان در سرتاسر کشور دست به تبلیغ بزنند و چنانچه تازیان وارد خاک ما بشوند، موبـدان و موبدیاران آتشکده‌ها باید ایرانیـان روسـتایی و شهرنشـین را از دسـت زدن بـه رویارویی و مبارزه مردمی‌با تازیان باز بدارند، سـپس فیـروزان از سـراپرده رسـتم بیرون و به سوی اسب لاغر و استخوانیش که در کنار سراپرده بسـته شـده بـود رفت و پوست نوشته‌ای را که درون خورجین آویخته به ترک اسـبش بـود بـرای رستم آورد.

موبد موبدان در آن پوست نوشته به همه موبدان و موبدیاران و پیروان موبدان و آتشکده‌ها نوشته بود: دین نوینی که تازیان برای آن پیکار می‌کنند، بازگوکننده همان سه واژه زرتشت بزرگوار، گفتار نیک، پندار نیک، و کردار نیک است، و در نسک‌ها و نگاشته هایی که برای آئین نوین تازیان ساخته اند کوشیده شده است تا برای این سه ریشه از آئین گرامی‌ما، ماده‌های اجرایی و آئین نامه‌های دیوانی ساخته شود، ما موبد موبدان با نمایندگان فرمانده سپاهیان مسلمان تازی گفتگوهایی کرده، و هم باور و هم پیمان شده ایم که آئین نوین تازیان تنها برای انجام و اجرای فرامین آئین زرتشت گرامی‌به کار گرفته شود، و با درهم آمیزی آئین نامه‌های دین تازیان با آئین گرامی‌زرتشت به زودی نیروی فرمانروایی به کشور در دست آتشکده‌ها و ما موبدان قرار خواهد گرفت، بنابراین به همه موبدان و موبدیاران و یاران آتشکده‌ها واجب است تا آنجا که می‌توانند در همه جا و هر کجا آئین نوین تازیان را یاری دهند، و لشگر تازی را دشمن نشمرند، و بدانید که یاری شما موبدان و موبدیاران به آنچه در این بیانیه آمده است راه گشای سقوط خاندان کینه و نفاق ساسانی و برپایی فرمانروایی ما و شما دین مردان به ایران زمین خواهد شد. پیکر رستم با آگاهی از بیانیه ننگین موبد موبدان همچون کوهی که با زلزله‌ای سهمگین رویاروی شده باشد به لرزه درآمد، گونه‌های مردانه‌اش از بسیاری خشم به سرخی آتش شده بودند، خون پاکیزه ایران دوستی در رگ و ریشه‌اش فریاد می‌زد، آوایش همچون غرش رعد سراپرده را به لرزه افکند، بانگ زد: پس این سوداگران دون مایه و بدخیم با گوهرهای پلیدشان اهریمنانه به خریدوفروش ایران زمین نشسته اند؟ در یک سوی این سودا، شاهزاده جاه جوی و انیرانی مانند مایای جادوگر، و در سوی دیگرش موبد موبدان با اهریمن هم آوا شده اند، تا سرزمین اهورای پاکی و نکویی را به پاسداران

دیوان خونخـوار واگـذار نماینـد؟ و پادشـاه جـوان ناآگـاه از آنچـه در دوروبـرش می‌گذرد، در کمند جادوگر بدخیمی‌به نام موبد موبدان که بیشرمانه خود را پاسدار آئین بهی می‌داند گرفتار آمده است.

موبدها می‌خواهند میهن ما را به مشتی تازی سوسمارخوار بفروشند تا برای سه واژه گرامی‌آئین بهی ماده و تبصره‌های اجرایی درست کنند، مگر آنهـا خودشـان بیمارند که نتوانند چنین خواسته‌ای را به کرسی بنشانند و بروند از تازیان بربر و یا فرمانده انیرانشان یاری بگیرند؟ آنگاه رستم به فکر فرو رفت و زیر لب گفت: تفو بر همه شما آلودگان نیرنگباز، این سرزمین پایگاه و خانه همه فرهنگ‌های جهان و زادگاه پیام آور خرد و اندیشه زرتشت بزرگوار است، آن وقت شـما مـی‌رویـد از دیار بیخردان و بربرها برایش آئین می‌آورید.

آنگاه در چشمان سپهبد فیروزان که او نیز آشکار بود به سختی خشمناک شـده است نگریست و گفت:

موبدان این آرزو را به گور خواهند برد.

سپس فرمانده رستم و سپهبد فیروزان از سـراپرده فرمانـدهی بیـرون آمدنـد و برای آماده سازی سپاهیان در پیشروی روز دیگر به بررسی کارها پرداختند.

از سوی دیگر موبد موبدان در آتشکده با چشمانی که از هـوس جـاه جـویی از حدقه به در آمده بودند با موبد جوانی به نام مهرآذر در گفتگو بود، موبـد موبـدان می‌گفت: سرانجام آرزوی دیرینه مغ بـزرگ گئومـات کـه او را بردیـای دروغـین خواندند درحال برآورده شدن است، گمان می‌کنم این رویداد را مـی‌دانـی کـه او نخستین مغی در تاریخ بوده است که فرمانروایی بر ایران زمین را شایسته مردان دین می‌دانسته، اما متأسفانه نتوانست بیش از هفت روز بر تخت فرمانروایی ایـن سرزمین پا بر جای بماند، زیرا گروهی از سران کشور او را شناختند و دانستند که

او در خفا شاهزاده بردیای هخامنشی را کشته و چون چهره‌ای بسیار همانند آن شاهزاده داشته است جای او را گرفته است، چندی پس از این رویداد مردم دریافتند، آرمان بزرگ مغ گئومات این بوده است که پس از رسیدن به نیروی سیاسی فرمانروایی ایران را به گونه‌ای رسمیو آشکار به یک فرمانروایی دینی مبدل نماید، اما متأسفانه پیش از اینکه او بتواند به خواسته‌های دل و آرمانهای بلند خود جامه کردار بپوشاند به دست هفت تن از سرداران و بزرگان آن روزگار پیکرش تکه تکه شد. اما من همه سوی کار را با دیدگاهی آگاهانه بررسی کرده ام. گفتار نیک، پندار نیک، و کردار نیک آغاز و انجام نکویی در زندگی فرزندان آدم هستند، اما برای انجام نشدن آن کیفری بیان نشده است، اما در کتاب نوین که مایای بخشودان برای تازیان آماده ساخته است، آئین نامه‌ها و کیفرهایی نیز برای کسانی که این سه دستور جهان آرای زرتشت دانا را عمل نکنند تدوین شده است، و برای آدمهای خطاکار نیز مجازاتهایی در نظر گرفته شده، اکنون ما برای انجام این آرمان اهورایی نخست باید پادشاه را از سر راه برداریم.

موبد جوان مهرآذر که تا این لحظه به آرامیبه سخنان موبد موبدان گوش فرا می‌داد به سخن درآمد و گفت: ولی سرورم به یاد دارم روزگاری که خود شما آمزگاری ما را به عهده داشتید یکی از برجسته ترین برتری‌های آئین زرتشت به دیگر آئین‌های جهان را در کیفر ندادن به فرزندان آدمیبیان می‌داشتید، به یاد دارم که به شاگردان خود می‌گفتید یکی از برتری‌های آئین پیشرفته و جاودانه زرتشت نسبت به دیگر آئین‌ها در این است که این آئین خردمندانه اهورایی با زندانی شدن فرزندان آدم و بندی نمودن فرشته آزادی و کیفر دادن به گناه کردگان روی خوش ندارد، زیرا تنها کیفردهنده اهورای توانا است که آدمیان را ساخته و به آنها روزی داده است و می‌تواند به آنها کیفر هم بدهد، اما در آئین

زرتشتی آدمیان باید در آراستن روان دیگران به زیور دانش و خرد، آنان را از بزه و بدکرداری دور بدارند، نه این که با شکنجه و کیفر دادن و زندانی کردن آدمیان و به کار بردن نیروی بازو و ستم بخواهند به مردم فرمانروایی کنند.

موبد موبدان که دریافته بود مهرآذر دارد سخنان خود او را که پیش از آلوده شدن به هوس فرمانروایی به شاگردانش می‌گفت بازگو می‌کند تبسمی‌نمود و گفت:

اکنون همه چیز دگرگون شده است و من بر این باور آمده ام که باید فرمانروایی این سرزمین در دست مردان دین باشد، و برای رسیدن به این آرمان بزرگ پادشاه باید از میان برداشته شود، کتاب نوین تازیان پادشاه را شرابخوار و دروغگو و دشمن مردم می‌داند، و کیفرش برای شرابخواری شلاق خوردن و برای دروغگویی در آتش جهنم فرو شدن و برای گرفتن دارایی‌های مردم بریدن دست می‌باشد، و من از همین امروز می‌گویم دست او باید از پادشاهی بریده شود، و از آنجا که او نفوذی و نیرویی هم در میان مردم و بزرگان کشور دارد و به این سادگی‌ها دست از پادشاهی برنخواهد کشید بنابراین باید درخت زندگی او از بیخ و بن بریده گردد.

مهرآذر که از سخنان موبد موبدان به سختی دچار شگفتی شده بود در حالیکه درونش سرشار از ناخرسندی بود سرش را به نشانی باور و پذیرش گفته‌های موبد به زیر افکند و سخنی بر زبان نراند.

در این هنگام یکی از روزبانان و پیشکاران موبد موبدان در آتشکده سراسیمه از درب به درون آمد و گفت:

قربان خبر بد و هول انگیزی برای شما دارم.

موبد شتابان از او پرسید، چه روی داده است، آیا فیروزان اعراب را درهم شکسته است؟

پیشکار آتشکده پاسخ داد: نه قربان، هم اکنون پیکی از جانب آذرکیوان رسیده و پیامهای ناخوشایندی را به همراه دارد که گویای خیانت سپهبد فیروزان به سرورم موبد موبدان و پادشاه است.

موبد که از شنیدن سخنان پیشکار آتشکده به هیجان آمده بود او خود را برای نبرد با پادشاه و موبد موبدان آماده کرده است؟ برای اینکه بدانیم چرا اکنون سپهبد فیروزان رویاروی موبد قرار گرفته و نامی‌از رستم فرخ زاد برده نمی‌شود باید چشم به راه رسیدن شماره آینده نشریه راه نیاکان باشیم.

بخش پنجم

برای آگاه شدن و دانستن از سبب اینکه آذرکیوان از خیانـت سـپهبد فیـروزان گزارش داده بود باید به هفته‌ها پـیش و درون سـراپرده سپهسـالار رسـتم پـای بگذاریم تا بدانیم چه چیزی از دیـدگاه آنـان کـه در آن دوران خـونین پلیـدترین نقشها را برای دشمنان ایران بازی کردند خیانت بوده است.

از یک سو ارتش چشم براه بهشت نشسته تازیان رویاروی و در برابر سپهسالار رستم آرایش یافته است در پشت سرش ارتش نیرنگ و بددلی‌های سـران درون مرز صف آرائی کرده اند، فرمانده در سراپرده ویژه‌اش سر به جیـب اندیشـه فـرو برده بود، آیا نبرد را رها کند و به پایتخت بازگردد؟ آیا نیروهای گرسنه‌اش را کـه چندین هفته بی غذا مانده اند و شکمهایشان به آن اندازه که باید سیر نشده است برای هیچ و پوچ به کشتن بدهد؟ آیا پیاده نظامی‌را که شبها و روزها از نشـیب و فراز کوهستانها و دره‌ها با اندک خوراکی راه پیمـوده انـد بـا دسـت خـودش بـه کشتارگاه بفرستد، سپهسالار با دو اندیشـه دگرگـون درگیـر بـود نخسـت اینکـه چندین نامه به تیسفون فرستاده و از پادشاه درخواست آذوقه و ساز و برگ بیشـتر نموده و کوچکترین پاسخی دریافت نداشته بود، دوم اینکه همه روزه آگهی‌هـای ناگواری به او می‌رسید که مرزبانان از بیمشان مرزها را رها کرده اند و تازیان بـه کشتن روستاییان و چپاول دهکده‌ها و روستاهای این سوی مـرز پرداختـه انـد، و بدینسان بود که سپهسالار ارتش گرسنه، در میان دو دشمن جای گرفته بود و در میان شراره‌های دو آتش می‌سوخت، درباریـان و موبـدان از یـک سـو، تازیـان و شمشیرهای خونریزشان از سوی دیگر از خود می‌پرسید که نبردش با چه کسانی

است؟ تازیان که اگر آنان را پس براند و تا آخرین بخشهای شبه جزیره آنهـا نیـز به پیش برود به جز چند دانه خرمای خشکیده چیز دیگری در آنجا نمی‌تواند بیابد.

اما تازیان واژگونه این اندیشه را در سر داشتند آنها بر این بـاور بودنـد کـه بـه بهشت خرم ایران زمـین درمـی‌آینـد و جهـانی دلگشـای را در پـیش روی خـود می‌دیدند اما برای رستم بیرون شدن از مرزهای سرسبز ایران و بـه درون جهـنم سوزان سرزمینهای تازیان پای نهادن، خود هماننـد پـای نهـادن بـه دروازه‌هـای دوزخ به شمار می‌رفت.

در آن روزهای دشوار که آگهی‌های پیـاپی از یـورش‌هـای خونبـار تازیـان بـه دهکده‌ها و روستاهای مرزی، توسط خود روستاییانی که از بـیم تازیـان گریختـه بودند به رستم می‌رسید، او افسران و رایزنان خود مانند سپهبد فیـروزان، پهلـوان بهمن جادویه، مهران و سپهبد هرمزان فرمانده سپاهیان اهواز را فرا خوانـد و بـه آنها گفت:

یاران من، ما اکنون در زشت ترین گاه و دشـوارترین دوران زنـدگی میهنمـان قرار داریم، پشت سرمان برخی از موبـدان جـاه جـوی و درباریـان خـام انـدیش ایستاده اند که آشکار است از شکست و مرگ مـا بـیش از زنـدگی و پیروزیمـان خرسند خواهند شد، و در پیش رویمان سپاهیانی به فرماندهی مایای جاه جوی و شورشی ایستاده اند آن هم سپاهیانی که به سربازانش آموخته است بـرای مـردن بجنگند، ارتشی که از جهنم شبه جزیره تازیان بیـرون شـده و بـه درون بهشـت ایران زمین پای نهاده است، اما از دیدگاه من بی گمان خواسته برخـی از سـران کشور ما نابودی من است نه جلوگیری از پیشـروی تازیـان، از ایـن روی گمـان میبرم اگر یکی از شما نامه‌ای به شاهنشاه بنویسد و ایشان را از شورش به مـن و کشتنم آگهی دهد و به پادشاه گزارش دهد که شبانه مرا در سراپرده ام به خـون

کشیده و فرماندهی ارتش را در دست گرفته است، پادشاه و موبد بسیار خرسند خواهند شد و بهترین آذوقه و ساز و برگ را برای شما و لشگریان ما خواهند فرستاد.

اکنون به باور من نیکوتر است که فرمانده فیروزان نامه‌ای به تیسفون بفرستد و تا تازیان به ایوان کسرای بزرگ نرسیده اند از شاهنشاه یاری بجوید، از دیدگاه من اگر نجنگیم بهتر از آن است که با سربازان گرسنه و بی رمق بجنگیم، زیرا نجنگیدن تا پیش از شکست برای خودش پیروزی به شمار می‌رود ...

سپهبد فیروزان و دیگر سران سپاه که از چگونگی کار و اندیشه سپهسالار خود به خوبی آگاه شده بودند همگی با پیشنهاد او هماهنگ شدند و سر به فرمان نهادند و همان شب پیکی کارآزموده و آگاه دل به همراه نامه‌ای از سوی فیروزان روانه تیسفون شد، در آن نامه آگهی دروغین کشته شدن رستم برای پادشاه و موبد موبدان نوشته و گزارش شده بود که چون افسران ارتش به بداندیشی رستم آگاه شدند در یک شب جان رستم را گرفته و گیتی را از او پاک ساختند و در همان شب سپهبد فیروزان از سوی سران لشگر به فرماندهی ارتش شاهنشاه ساسانی برگزیده شده است، تا پادشاه چه دستوری دهند، آن پیک در همان شب به سوی تیسفون اسب راند اما از بخت بد پس از چند هفته دیگر پیک دوم فیروزان در چند فرسنگی ارتش رستم گرفتار طلایه داران نیروهای مرزبان به فرماندهی آذرکیوان خواهرزاده موبد موبدان که به دستور دائیش به پشت سر لشگریان رستم آمده بودند شد و آذرکیوان توانست از او بفهمد که رویداد مرگ رستم فرخ زاد یک دروغ ساختگی برای دریافت آذوقه و ساز و برگ و آگاه شدن از اندیشه‌های موبد بزرگ و درباریان بوده است، از این روی هنگامی‌که پیشکار آتشکده به موبد موبدان گفت فیروزان خیانت کرده است موبد که از خشم به

هیجان آمده بود پرسید: چه خیانتی ؟ آیا او نبرد خودش را با پادشاه و موبدان آغاز کرده است ؟ پیشکار گفت: نه قربان فرستاده آذرکیوان می‌گوید: چشم و گوشهای سپاهیان آذرکیوان به وی آگهی داده اند که رستم فرخ زاد زنده است و هیچ رویداد ناگواری برایش پیش نیامده است، بلکه فیروزبخت برای گرفتن یاری و ساز و برگ جنگی از پادشاه، در ساختن این دروغ با رستم همداستان شده است. موبد که تا این هنگام گمان داشت برنده این بازی شطرنج شده است ناگهان خود را درهم کوبیده و شکست خورده یافت، از این رو فریاد زد: چگونه ممکن است این بچه سرباز که هنوز بوی شیر از دهانش می‌آید چنین دروغ گستاخانه‌ای به پادشاه و موبد موبدان بگوید ؟ پس از آن در حالی که می‌کوشید تا خشم خود را از موبد جوان مهرآذر پنهان کند رو به جانب پیشکار نمود و گفت: برایم پوست آهو و قلم آماده کن باید هرچه زودتر دستورات مورد نیاز را به سپهبد آذرکیوان بدهم و پادشاه را نیز از این رویداد آگاه نمایم.

پادشاه در کنار همسر زیبا و جوانش کتایون در ایوان بزرگ تاق بستان در کنار یکدیگر سرگرم گفتگو بودند، ایوان تاق بستان یکی از بزرگترین و زیباترین ایوان هایی است که تا کنون و در تاریخ آدمی‌ساخته شده است، زیرا آن چنان که الواقدی و البلاذری و پس از آنها طبری و گاه نگاران و بررسان تاریخ در این دوران هم سخن پیرامون این ایوان نگاشته اند برای بیان بزرگی و شکوهش تنها یک نشانه و نمونه می‌توان به خوانندگان تاریخ ارمغان داشت و آن هم این است که در این ایوان بزرگ قالی تاق بستان ایرانیان گسترده می‌شده است، همه مورخین اندازه این قالی را سه هزار و ششصد ذرع و نزدیک به چهارهزار متر و چهار گوشه بیان کرده اند، این قالی سرتاسر از تار و پود طلا و نقره و با دانه‌های یاقوت و زمرد و الماس و زیباترین و گرانبهاترین زیورها بافته و آراسته شده بود،

که بی گمان می‌توان از دیدگاه هنری آن را بسیار برتر از همه اهرامات سه گانـه مصریان و ابوالهول و دیوار چین و دیگر نمودارهای باستانی دیگـر مـردم جهـان دانست، اما با اندوه بسیار هنگـامی‌کـه تازیـان وارد کـاخ سـفید شـدند و پاهـای نکبت‌بار و کثیفشان را به درون ایوان سر به فلک کشـیده و بـزرگ تـاق بسـتان نهادند، این قالی بسیار بزرگ و ارزشمندترین کار دست آدمیت در سرتاسر تـاریخ فرزندان آدم را تکه پاره کردند و تکه‌های آن را با خـود بـه غنیمـت بردنـد، کـه سخن پیرامون این رویداد در جای خود به گستردگی خواهد آمد، اما بـرای بیـان شکوهمندی ایوان تاق بستان همین اندازه بسنده خواهد بـود کـه گفتـه شـود در بخشی از این ایوان یک قالی دست باف با چنان ویژگی هایی گسترده مـی‌شـده است که بزرگی این قالی چیزی نزدیک به چهارهزار متر و به نوشـته همـه گـاه نگاران اندازه‌اش شصت ذرع در شصت ذرع بوده است، اکنون باید دید ایوانی این چنین پرشکوه و بی همانند که بی گمان از ستون نیز برخوردار نبوده اسـت زیـرا اگر ستون می‌داشت نمی‌شد آن قالی را در آن گسترانید، در چگونه کاخی سر بـه سینه آسمان نهاده بوده است، جای سخن نیست این کاخ کـه بـه دسـتور مایـای میهن ستیز ویران شد اگر برجای مانده بود اکنون خـود ارزشـمندترین اثـری بـه شمار می‌رفت که همه آثار بزرگ و عجایب هفتگانه جهان در برابرش خورد و بی بها نمایان می‌شدند.

به هر روی پادشاه یزدگرد به همراه بانوی رومی‌زاده و زیبارویش کتایون در آن ایوان به گفتگو و اندیشه نشسته بودند، اندوه رویدادهای پشت پرده پادشاه را بـه سختی آزار می‌دادند، موبد به او آگهی داده بود که رستم از میـان برداشـته شـده است، زیرا او به دروغ به پادشاه گفته بود که رستم بـا بـانوی زیبـاروی او روابـط عاشقانه داشته است، از این روی پادشاه از یـک سـو از مـرگ رسـتم بـه شـدت

اندوهگین می‌نمود زیرا می‌دانست که رستم در نبردی کـه در پـیش روی کشـور است می‌توانسته است بی نهایت سازنده پیروزی باشد و از سوی دیگـر آرامشـی ناپایدار در دلش پیدایش یافته بود، زیرا گمان می‌برد با مرگ رستم از دست کسی که با بانوی موطلائین و آبی چشم او کتایون دختر اسیر شده امپراطور روم رابطه عاشقانه دارد آسوده شده است، از سوی دیگر اگرچـه رسـتم هرگـز در دلـش بـه کتایون نیاندیشیده بود، اما کتایون در چند دیدار سـاده و گـذرایی کـه بـا رسـتم داشت به راستی همه جان و روان و دلش را به او سپرده بود، عشقی یـک جانبـه که سوی دیگر داستان، سپهسالار رستم هیچگونه آگاهی از آن نداشـت، کتـایون درحالی که جامی‌پر از شراب را به پادشاه می‌داد در ژرفنای دریای آبی چشـمانش سیمای آرام و جذاب رستم دلاور را می‌دید، و درحالی که گرمی‌شراب پیکر هوس انگیز و بالای بلندش را به هیجان آورده بود بـه آرامـی‌از پادشـاه پرسـید: اخبـار نبردها و روزگار سپهسالار لشگرتان چگونه است ؟ پادشاه که می‌کوشید تا اندیشه آن زیباروی رومی‌زاده را از هر چیز بگسلد و به خود پیوندش دهد، پاسخ داد:

خوبروی من آئین جنگ این چنین است کشتن و پیروز شدن یا کشته شـدن و شکست خوردن، و رستم ما نیز سرانجام با یکی از این دو آئین رویـاروی خواهـد شد.

آنگاه یزدگرد که به راستی از پیامدهای این رویداد نگران بود ابروانش را درهم فرو برد و گفت: یک هفته پیش پیکی از پایگاه جنگاوران به ما خبـر رسـانید کـه فرماندهان زیردست رستم بـر او شـوریده، و شـبانه او را در سـراپرده‌اش هنگـام خواب کشته اند، و یکی دیگر از سپهسالاران ما را که او هـم در مـیهن دوسـتی نمونه و دلاوری بی همانند است به فرماندهی لشـگریان برگزیـده انـد، امـا مـن بیمناکم از اینکه هیچکس در اداره این سپاه نتواند مانند دستم فـرخ زاد باشـد، او

در دلاوری همانندی نداشـت، بـه راسـتی بیمنـاکم از اینکـه کمبـودش در ایـن روزهای دشوار، ارتش ما را در تنگنای سختی جای بدهد.

سپس پادشاه که بسیار نگران دیده می‌شد جام شرابی را که کتایون بـه او داده بود با اندوه سر کشید و بی سخن به اندیشه فرو رفت .

کتایون که گویی با شنیدن این آگهی دلش را با خنجری برنده از هم شکافته و تکه پاره کرده اند یکه‌ای خورد و گفت: آه اهورای من رستم را کشته انـد ؟ آخـر برای چه ؟ آیا گمان نمی‌کنیـد ایـن شـورش سـرداران شـما آن هـم در هنگـام پیشروی دشمن روان ارتشیان را ناتوان خواهد کرد و دستاورد بسیار بدی خواهـد داشت ؟ پادشاه یزگرد از یک سو می‌دانست که کتایون درسـت مـی‌گویـد امـا از سوی دیگر گمان می‌برد کتایون آن سخنان را بر پایه مهری کـه بـه رسـتم دارد بیان می‌کند، آنگاه پادشاه سر به زیر افکنـد و بـه آرامـی‌و زیـر لـب گفـت: ایـن رویدادی است که پیش آمده درست یا نادرست سپهسالار رستم کشته شده است.

کتایون که دیگر بیش از این نمی‌توانست خودنگهداری به کار ببرد گویی زیـر بار اندوهی توان کـش درهـم کوبیـده شـده بـود دانـه‌هـای اشـک سـراپرده‌ای مرواریدگون بر ساحل چشمان آبیش زده بودند، پادشاه که به زیرکی توانسته بـود انگیزه آن نگرانی را در او دریابد سر به زیر افکند و سـخنی بـر زبـان نرانـد، امـا کتایون برای اینکه راز درون خود را آشکار نکند دانه‌های اشـک را کـه همچـون مرواریدی غلطنده بر گلبرگ گونه هایش مـی‌لغزیدنـد از چهـره خـود زدود و بـه آرامی‌و با صدایی گرفته گفت: شهریار من، دلم برای آینده شما نگران است، بـیم دارم آنان که امروز پردلی به کار برده و سپهسالاری همانند رسـتم را از گردونـه زندگی بیرون رانده اند، در فردای پس از نبرد شما را نیز گزند و آسیب برسانند و دل آشفته مرا زبانم لال با مرگ شما از آتش مقدس آتشکده کسروی نیز سوزان

تر کنند، آنگاه زیرکانه به سخنان خود ادامه داد و گفت: کسانی که بتوانند امروز به کشتن فرمانده سپاه خود بیاندیشند از کجا پیداست که فردا به کشتن پادشاه خود دست نیالایند؟

پادشاه و بانویش در این گفتگوها بودند که ناگهان حاجبی از آمدن موبد موبدان به پیشگاه پادشاه آگهی داد، پس از اندک زمان موبد موبدان با سیمایی گرفته و نگران و درحالی که به رسم درود تا سینه در برابر پادشاه خمیده شده بود مکارانه لب به سخن گشود و گفت: شاهنشاه زنده باشند آگهی‌های بسیار بدی برایتان دارم، آنگاه نامه‌ای را که آذرکیوان پیرامون رویدادهای دروغین در لشگرگاه رستم برای موبد فرستاده بود به پادشاه یزدگرد داد، یزدگرد که با خواندن نامه به سختی خشمگین شده بود، زیر لب گفت نفرین بر دروغگویان، برای چه به پادشاهشان دروغی به این بزرگی گفته اند، آنگاه درحالی که خشم بر سرتاپای او پیروز شده بود، بی اینکه بداند چه می‌کند نامه را مچاله کرد و در میان گلدان طلائینی که او در کنارش ایستاده بود افکند و دستش را بر شانه موبد گذارد و برای اینکه بداند راستی‌های این رویداد چه بوده اند او را به درون تالار دیگری فراخواند، کتایون که می‌دانست پادشاه می‌خواهد با موبد به تنهایی سخن بگوید از همراهی با آنان خودداری ورزید، اما در این اندیشه بود که چه کسی به پادشاهش دروغ گفته است، ناگهان کاغذ مچاله شده‌ای که پادشاه آن را به درون گلدان افکنده بود کتایون را به خود جلب نمود، به آهستگی کاغذ را از میان گلدان برداشت و به خواندن آن پرداخت، نامه از سوی فرمانده مرزبانان آذرکیوان برای موبد موبدان این چنین نوشته شده بود، می‌دانم شاهنشاه از آنچه در این نامه گزارش داده شده است بسیار نگران و خشمگین خواهند شد اما چاره‌ای به جز نگارش آن ندارم، زیرا رستم هنوز زنده است و در میان افسران و زیردستان خود به خوبی و توانایی

فرماندهی می‌کند بلکه آنان این دروغ را برای بـه دسـت آوردن آذوقـه و سـاز و برگ سر هم کرده اند، اما رستم زنده است و اکنون مانند یک اژدهای خشـمگین در اردوگاه خود چشم به راه رویارویی با تازیان می‌باشد، برای این فرمانده کوچک آشکار است که بازگشت پیروزمندانه رستم از میـدان نبـردی کـه در پـیش روی اوست با ویرانی تیسفون به سر همگان یکسان خواهد بـود، آنچـه کـه خواسـت شاهنشاه و موبد بزرگ باشد این سرباز در انجام فرامین جان در کف آماده هستم، جان نثار درگاه پادشاه و کوچک مروج بزرگ پنـدار اهـورایی موبـد گرامـی‌دائـی مهربانم، آذرکیوان .

از دریافت این آگهی خرسندی آفرین گویی همه آفرینش را با خورشید و ماه و ستارگانش به کتایون بخشیده اند، چشمان آسمانی رنگ و جادوییش را به سـوی خورشید افکند و لبانش را که از برگ گـل لطیـف تـر بودنـد گشـود و گفـت:ای خورشید،ای خدای گرما تو را سپاس می‌گویم، زیرا آنکه را از جان بیشتر دوستش می‌دارم برایم زنده داشتی، تا سرانجام اگر روزی از کید روباهان آتشکده و سـاده لوحان کاخ تیسفون رهایی یابم، گرمای راسـتین تـو را در آغـوش آن سپهسـالار بزرگ بجویم، هزاران سپاس تو را که رستم زنده است ...

آنگاه به اندیشه فرو رفت و زیر لب گفت: توطئه‌هـای بسـیاری بـرای از میـان بردنش در کار است، نباید همچنان دست روی دست گذارد، بایـد بـرایش کـاری کنم. آنگاه دستی به تاج زمردین و الماسهای گرانبهایی را که در سـر و گـردن و گوش داشت کشید و با خود گفت باید هرچه زودتر همه اینها را به سـکه درخـور بازار تبدیل کنم و برای رستم بفرستم او باید تندرسـت و پیروزمنـد از ایـن نبـرد بازگردد، لبهایم شیفته با او گفتن هستند، چشمانم تشنه بر او نگریستن، و پیکـرم سراپا شور و هیجان است تا گرمای خورشید را از سینه ستبر و مردانه او بگیرد، آه

که دل آشفته ام از این راه دور صدای طپش دل پراضطراب آن دلاور را می‌شنود، آه که کتایون دختر فرمانروای رومی‌اکنون تا به آنجا دل باخته است که فریاد می‌کشد ایکاش به یک تکه برگ خشکیده درخت تبدیل شوم تا بادها مرا مهربانانه در میان گیرند و به سوی او پرتابم کنند، چه کنم ؟ باید هرچه زودتر بهای همه زر و گوهرهای خود را به او برسانم تا کمبودهای آذوقه و جنگ افزارش را فراهم کند، پس از آن به اندیشه فرو رفت که چگونه می‌تواند به این خواسته‌اش پیراهن کردار بپوشاند ؟ پس از لختی اندیشه انگار راهی برای رسانیدن دارایی هایش به دست رستم یافته است زیر لب با خود گفت آری جاماسب... آری او تنها کسی است که شایستگی این کار را دارد.

برپایه نگاشته‌های گاه نگاران دشمن (تازیان) رستم فرمانده‌ای بسیار واقع بین و دوراندیش بوده است، و از همین روی بوده که از دیدگاه ملی و میهن پرستانه‌ای که داشته است، سکه جنگ را از دو رویه‌اش می‌نگریسته است، و همواره پیروزی و شکست را در کنار یکدیگر می‌گذاشته تا افسران و فرماندهانش را به بیماری غرور نیالاید همان گونه که به افسرانش می‌گوید: از دیدگاه من نجنگیدن تا پیش از شکست برای خودش پیروزی به شمار می‌رود، و یا هنگامی‌که به فیروزان می‌گوید اگر نجنگیم بهتر از آن است که گرسنه بجنگیم و شکست بخوریم، با این سخنان می‌خواسته است فرماندهان زیردست خود را از غرور جنگاوری دور سازد و آنان را با راستی‌های میدان نبرد رویارویی دهد و از سوی دیگر درست بینی و روشندلی خود را به اطرافیانش بنمایاند، اما تاریخ نگاران تازی، این گونه اندیشه و شیوه‌های اداری رستم را آلت دست قرار داده و در برخی موارد دروغهای آشکاری را به این دلاور روشن بین و میهن پرست ایران زمین بسته اند، در رویه ((صفحه)) ۱۳۰ از کتاب ابرمردی عمرابن خطاب

به نقل از برخی از نگارندگان نخستین تازی، در مورد سرنوشت سپهسالار رستم این چنین آمده است {{ البته دهها روایت گوناگون دیگر نیز در این پیرامون در دست می‌باشد که ما کوشیده ایم بررسیهایمان در " از مدینه تا تیسفون " نزدیک ترین بررسی‌ها با رویدادهای منطقی تاریخ باشد }}
ترجمه " سرنوشت ارتش رستم ": در رمضان چهاردهمین سال هجرت برابر با سال ۶۳۵ میلادی رستم ارتشی در حدود یکصد و بیست هزار نفر تدارک دید و به همراه آنها فیلی وجود داشت، پس از گذشتن از فرات به جانب منطقه حیره روانه شد، در مکانی که می‌شد ارتش مسلمانان را از راه دور با چشم دید، او سمت راست سپاهیانش را به هرمزان و سمت چپ را به مهران فرزند بهرام رازی سپرد و فیروزان را ستون لشگریانش نمود، سپس رستم مردم عرب زبان حیره را فراخواند و به آنان گفت‌ای دشمنان خدا ((یا اعداءاللّه + این واژه رستم نشان می‌دهد آنچنان که تازیان ادعا کرده و هنوز هم برای بی بها جلوه گر ساختن آئین بزرگ منشانه ایرانیان ادعا می‌کنند، ایرانیان خدایی را می‌پرستیده اند و نه آتش را بلکه آتش رمزی برای آنان به شمار می‌رود همانگونه که مسلمانان هم یک سنگ سیاه را به عنوان رمز خدا می‌ستایند، بنابراین اگر بتوان زرتشتیان را آتش پرست نامید می‌توان مسلمانان را هم سنگ پرست خواند، حال به گفته رستم فرخ زاد باید دید توانایی‌ها و سازندگی‌های آتش بیشتر است و یا یک تکه سنگ سیاه؟)) به هر روی رستم به مردم حیره گفت:ای دشمنان خدا آیا با وارد شدن تازیان به سرزمینهای ما خرسند و شادمان شدید و برایشان نقش چشم و گوش را بازی کردید و با اموالتان آنها را یاری دادید؟ پس مردم حیره از ابن بقیله که زبان ایرانی را به خوبی می‌دانست خواستند تا پاسخگوی رستم بشود و ابی بقیله گفت: در پاسخ اینکه گفتید ما با آمدن عربها خرسند شدیم باید بگویم

چگونه ممکن است از وجود آنها شادمان شده باشیم درحالی که آنها ما را بردگان خود می‌دانند و هم آئین ما نیستند و می‌گویند که ما از اهل جهنم خواهیم بود اما در مورد این که گفتید ما چشم و گوش آنها شدیم ((جاسوس آنها)) باید بگـویم درحالی که مرزبانان شما از برابر آنها گریختـه بودنـد و دهکـده‌هـا و روسـتاها را برایشان خالی کرده بودند و آنها به چپ و راست و هرسو که دلشان می‌خواسـت می‌رفتند و هرچه می‌خواستند می‌کردند در این چنین هنگامه‌ای از چشـمان مـا و دیدن و یا ندیدنمان چکاری ساخته می‌شد ؟ و اما در مورد اینکه گفتید با اموالمان یاریشان دادیم باید بگویم که ما با اموالمان جانهایمان را از دست شمشیرهای بی ترحم آنان خریدیم و با دادن اموالمان به آنها جانهایمان را نجات دادیم نه اینکـه یاریشان دادیم، آنها از ما خراج گرفتند تـا جانهایمـان را از مـا نگیرنـد و ایـن در صورتی بوده است که ما قادر به جنگیدن با آنها و دفاع از خودمان نبـودیم، تنهـا با دادن مال توانستیم زنده بمانیم، اما شما خوب می‌دانید که در هر صـورت شـما برای ما دوست و مهربان هستید و ما شما را دوست می‌داریم، زیـرا کـه شـما در رفتار و کردار با ما بسیار خوب هستید، اما آنها برای ما مانند درد و بلا و مصـیبت هستند، شما را به خدا شر آنها را از سر ما کم کرده و یاریمان بدهید، مـا یـاوران شما بوده و خواهیم بود، زیرا که ما نمی‌خواهیم همانند عبد و بنده کسانی باشـیم که به ما پیروز می‌شوند ((منظورش از گفتن مرزبانان شـما گریختـه بودنـد نیـز همان خیانت و ترک خدمت کردن افراد آذرکیوان خـواهرزاده موبـد موبـدان کـه مرزها را بنا به خواسته موبد ترک کردند می‌باشد)) سپس رسـتم کـه از شـنیدن سخنان ابن بقیله به سختی نگران آنان شده بود گفت: آنچـه مـی‌گـویی درسـت است .

بخش ششم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سـال بنـدی و گرفتـار اندیشـه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشـته میهنمـان ازنسـکها و نگاشـته‌هـای نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی — البلاذری — جرجی زیدان — ابن خلدون — یاقوت ابن عبدالحکم — طبری — ابن الاثیر — عبدالله السبیتی — ابن قتیبه — مسعودی — محمود شلبی — دکتر احمـد شلبی

از این گفتگوی مهم و مستند تاریخی کـه شـرح آن در بخـش پیشـین رفـت، نتیجه بدست می‌آید نخست این که نیروهای مرزبانی به فرمان موبد بزرگ مرزها را برای تازیان باز کردند و دروازه‌های ورود را به روی دشمن گرسنه و خونخـوار گشودند، دوم این که بنا به گفته ابن بقیله اعراب ایرانـی آنچنـان کـه نبردهـای آینده این دوره از تاریخ خواهیم دید تنها زبانشـان تـازی امـا روانهایشـان تمامـاً ایرانی و آزاده اندیش بوده است، آنچنان که ابن بقیله در پاسـخ رسـتم مـی‌گویـد چگونه ممکن است از وجود آنها شـادمان شـده باشـیم در حـالی کـه آنهـا مـا را بردگان خود می‌دانند ((و بأی ذلک من امورهم نفرح؟ انهم لیزعمون أنا عبیـدلهم = به چه چیز آنها شادمان باشیم در حالی که آنها ما را بردگان خود می‌دانند))

سخنان ابن بقیله گویای آن است که اعراب ساکن حیره در طول هزاران سـال هموطن ایرانی بودنشان از روانی بسیار آزاده و ایرانـی مـنش برخـوردار و از واژه عبد و برده به سختی روی گردان بوده اند.

سوماً در سخنان ابن بقیله راز بزرگ چپاولگری تازیان به خوبی آشکارا و فاش می‌گردد آنچنان که او می‌گوید آنها به چپ و راست می‌چرخیدند و چپاول می‌کردند و ما با دادن اموالمان به آنها جان خود را خریده ایم.

چهارم دیده می‌شود با این که اعراب تاحیره بیشترشان مسیحی بوده اند اما در بیانیه خود یک بار دیگر آوای سپاسگزاری از آئین زرتشت بزرگوار را به گوش هوشمندان اندیشمند می‌رسانند، و این هنگامی‌است که ابن بقیله ارتش مسلمانان را چپاولگر و برده گیر و کشتارگر معرفی می‌کند و اما از ایرانیان و برخوردهای آنان با دیگراندیشان سیاسمندانه و آزادمنشانه سخن می‌گوید و به.رستم خطاب می‌کند که: اما شما خوب می‌دانید که در هر صورت شما یرای ما دوست و مهربان هستید و ما شما را دوست می‌داریم زیرا که شما در رفتار و کردار با ما بسیار خوب بوده و هستید.

در سخنان ابن بقیله بوی خوش اندیشه نیک و کردار و گفتار نیک به مشام می‌رسد و نشان دهنده آن است که ایرانیان تا به چه اندازه در پیروی از آئین انسان دوستانه زرتشت بزرگوار، جوشنده و کوشنده بوده اند، اما از سوی دیگر در همین سخنان ابن بقیله که نقش سخنگوی اعراب الحیره را داشته است بوی خشونت کشتارگرانه و لاتحسن الذین قتلو و قتلو و قتلو و قتلو و باز هم قتلو از آئین تازیان به مشام می‌رسد.

کشتار و باز هم کشتار و باز هم کشتار و همیشه و همه گاه کشتار برای خدا و به نام خدا و یا به عبارت بهتر گفته شود فاجعه فتوابازی و بربریت در آئین تازیان را نمایان می‌سازد. نکته مهم دیگری که در پایان سخنان ابن بقیله توجه برانگیز است این است که می‌گوید: شما را به خدا شر آنان را از سر ما کم کنید و یاریمان بدهید ما یاوران شما بوده و خواهیم بود زیرا که ما نمی‌خواهیم همانند

عبد و بنده کسانی باشیم که به ما پیروز می‌شوند، این سخنان ابن بقیله که به نمایندگی از سوی مردم حیره بوده و با انتخاب مردم حیره لب به پاسخ رستم می‌گشاید، نمایانگر آن است که در کوتاه مدتی که سپاهیان اسلام عزیز بر اعراب حیره مستولی بوده اند آنچنان رمق آنان را گرفته و آزارشان داده بوده اند که آوای شکایت و درددلشان به گوش فلک می‌رسیده است ((حال بی سبب نیست اگر هزاره‌ها و میلیونها سال به حال ملت گرفتار آمده ایران گریه کنیم که تازیان آمدند ناموسشان، مال و هستی و نیستیشان، زن و فرزندشان را به یغما بردند و با زور شمشیر نیز وادارشان کردند تا یکی از پاکیزه ترین آئین‌های آدمیت ((زرتشت)) را رها کنند و به دین قاتلو و قتلو و اقتلوی تازیان بگرایند. دینی که تنها به جرم دگرگونه اندیشیدن دیگران آنان را متهم به کفر و الحاد و سرانجام محکوم به مرگ می‌کند.

بازمی‌گردیم به سرنوشت نبرد و نگرشی ژرف به آنچه که می‌رفت تا بی رحمانه آینده مردمی‌سربلند و آزاده را در اقیانوس خرافات و جهل و کشتارگری واژگون نماید.

از سوی دیگر کتایون آنچه را که از الماس و زیورآلات گران سنگ داشت در صندوقی بزرگ جای داد و از مهتر جاماسب خواست تا بی آن که به آسودن در راه بیاندیشد آن زیورهای گرانبها را به همراه نامه‌ای که برای رستم نوشته بود به او برساند، و از او خواست تا در رویارویی با رستم به او بفهماند که در سرتاسر آتشکده‌های کشور از دیلمی‌و آذری و بلخی و بخارایی تا خراسانی و مروی و تاق بستانی و تیسفونی توطئه‌های سهمگینی با دستهای موبدموبدان برای نابودی او پایه گذاری شده است، و در نامه‌اش به رستم چنین نگاشت که به نام اهورامزدا خدای راستی و نکویی که از ما خواسته است تا لب به گفتار نکو و راستین

بگشاییم و دل به پندار نیک بیاراییم تا از ره آورد دستهایمان به جز کـردار نیـک فرزند دیگری چشم به جهان نگشاید، به تو سپهسالار راستین ایـران زمـین کـه شمشیرت زهره‌ها برده و مردانگیت دلها به گروگان گرفتـه اسـت راسـت گویانـه آگاهای می‌دهم، بدان و آگاه باش که از درون کاخ‌های پادشاهی تا تنـورک‌هـای آتشکده‌های روستایی توطئه‌های ننگین و خونباری برای از بین بردن و براندازی تو در کار است، از آنجا که می‌دانم داشتن زر و سیم ممکـن اسـت در گـردآوری آذوقه و ذخیره جنگی تو را اندکی یاری دهد آنچه را کـه از سـیم و زر، بهامنـد و کم بها داشتم همراه مهتر جاماسب که وفادارترین یاران من و از.دوستداران شـما است برایتان فرستادم و آرزومندم با بهره گیری از آنچه برایتان فرستاده ام بتوانید در آرایش لشگریانی بیشتر و با سـاز و برگـی آراسـته تـر نخسـت تازیـان را کـه آگهی‌های خونخواری‌ها و درنده خویی هایشان دل را به لرزه می‌افکند بـه جـای خود بنشانید و در بازگشت نیز توطئه گران را از تیسفون تا مرو و بلـخ و بخـارا و آتشکده‌های سمرقند و کابل و قندهار را کـه اکنـون بـه جـای آتـش ایـزدی در آتشکده هایشان شراره‌های کینه و نفاق می‌افروزند پاداشی که درخورشـان باشـد بدهید و در آن هنگام است که خواهم توانست آنچه را که در دل دارم با شـما در میان بگذارم و آنچه را که باید به من تعلق بگیرد از شما بخواهم.

جاماسب پس از دریافت صندوق پر از جواهرات و نامه بانویش کتایون، تیزتک و چست و چالاک روانه لشگرگاه سپهسالار رستم فرخ زاد شـد امـا از آنجـا کـه بخت با رستم سر ناسازگاری داشت در میانه‌های راه به دست تلایـه‌هـای لشـگر آذرکیوان که در پشت سر نیروهای رستم خرگاه زده بودند دسـتگیر شـد و چـون حاضر به افشای راز بانویش کتایون نشد، به فرمان آذرکیوان زبانش را بریدند و او را به قتل رسانیدند و از آنجا که کتایون نیز نامه را بدون ذکر نـام خـودش بـرای

رستم نوشته بود در نتیجه آذرکیوان نتوانست فرستنده اصلی نامه و آن همه زر و سیم گرانبها را شناسایی نماید، اما در همان روز پیکی را به نزد موبدموبدان گسیل داشت و آن نامه و جواهرات را برای خالویش موبد فرستاد. موبد با زیرکی دریافت که نویسنده آن نامه و به ویژه صاحب آن زر و زیور کسی به جز زیباروی کاخ تیسفون و بانوی دلبر پادشاه یزدگرد نیست، از این روی به محض این که از نوشتار درون آن نامه و زیورآلات همراهش آگاهی یافت همان دم از پادشاه درخواست دیدار ویژه نمود، و در دیداری که میان او و پادشاه جوان انجام یافت یک بار دیگر پادشاه را دچاد گرفتاری دودلی و خشم نمود، پس از این که موبد زهر بددلی و کینه را در دل شهریار ایران افزایش داد او را تنها گذارد و به آتشکده کسروی در همسایگی کاخ تیسفون بازگشت.

پادشاه در میان آتشی سوزان گرفتار آمده بود از یک سو چشم و گوشهای ویژه‌اش به او آگاهی داده بودند که گروهی از موبدان و در پیشاپیش موبد بزرگ در پی بدست آوردن فرصت برای نابودی او و خاندان ساسانی هستند و از سوی دیگر تازیان با شمشیرهای خونبار و کشتارگر در مرزها می‌تاختند و می‌خواستند کلیدهای تیسفون را به رائد و داعیه خودشان سلمان فارسی ارمغان بدهند ((در گذشته نیز به واژه رائد و داعیه که تازیان این لقب‌ها را به سلمان فارسی داده بوده اند اشاره هایی داشته ایم و بیان داشته ایم که رائد به مفهوم پیشوا و فرمانده و سرکرده و مردسر، و سرگردان و دلیران است و داعیه نیز جنبش دهنده و دعوت کننده و مدعی به شمار می‌رود و این دو عنوان همان دو عنوانی است که گاه نگاران تازی به سلمان انیران و یا مایای خائن داده بوده اند)) و از یک سو نیز زنی که او دیوانه وار دوستش می‌داشت آنچه را که از روم تسخیر شده به همراه آورده بود و آنچه را که به عنوان بانوی نخستین تیسفون به او ارمغان شده بود در

یک صندوق گذارده و برای مرد جنگاوری فرستاده است آن هم به این امید که او در نبرد با تازیان پیروز گردد و به پایتخت بیاید و تاق بستان و ایوان کسرای دادگر و تالار خسروپرویز را بر سر او ویران کند و آتش جاودانه تنورک‌های آتشکده‌ها را به سر و روی دین مردان و بر پای داران آتشکده‌ها فرو بریزد.

پادشاه همه آن شب را نیارامید و گهگاه برای رسیدن به راه حل درستی از شراب و روشنایی شمع و اندیشیدن در نیمه روشنایی یاری می‌گرفت، او در این اندیشه بود که آیا همسر خطا رفته و خیانت برگزیده در دادگاه موبدان پرس و جو شود و به کیفر کردار ناشایسته‌اش برسد و یا اینکه برای پیش گیری از بدنامی‌های بیشتر، منش بد آن زیبروی رومی‌را به فراموشی بسپرد و در همان شب به آغوش دلفریب آن افسونگر رومی‌بازگردد؟ و آنچه را که رویداده است ندیده انگارد؟

سرانجام شراب و شمع و روشنایی کمرنگ اسب اندیشه‌های او را به جولان درآوردند و عشق و مدارا به همراه سیاست زمان او را بر آن داشت تا به دیو خشم پیروز گردد و از به کیفر رسانیدن کتایون چشم بپوشد.

بامداد روز دیگر بدون اینکه سخنی پیرامون آنچه از موبد شنیده بود و آنچه که با چشمانش دیده بود بر زبان براند خوراک بامدادی خود را در میان گلستانهای کاخ تیسفون و در کنار کتایون آن زن چشم آبی که با سلاح زیبایی سحرانگیزش می‌توانست جهانی را درهم بکوبد تناول می‌کرد و تنها یک واژه دوپهلو و هشداردهنده از زبان پادشاه شنیده شد که گفت: چند روزی بود که از جاماسب پیشکار ویژه‌ات خبری نداشتیم تا اینکه شب پیشین از سوی موبدموبدان به من آگهی دادند که جاماسب برای دیدار مادرش به قریه خود می‌رفته و راهزنان هرچه با او بوده است از وی گرفته و زبانش را هم بریده و او را کشته اند.

کتایون با شنیدن این آگهی همانند بیماری شده بود که ثانیه‌های میان مرگ و زندگی را می‌گذراند اما با همه آن دشواریها که روانش را درهم می‌فشردند کوشید تا آنچه را شنیده بود بی بها و ناشنیده جلوه دهد و در عین حال زیرکانه به پادشاه پاسخ داد و گفت: پادشاه به سلامت باشند بسیار درخور پذیرش است اگر باور بداریم در کشوری که مرزهایش در آتش کینه و تاخت و تاز تازیان بربری می‌سوزد و ارتش و پاسبانش در راه جنگ باشند، جای سخن نیست که گهگاه چنین رویدادهایی نمایان خواهند شد، شما اندوه جاماسب را در دلتان راه ندهید، بهتر است در این اندیشه باشید که چگونه می‌توان راه را بر پیشروی‌های بیشتر تازیان بست؟

داستان جاماسب و هشدار کتایون پیرامون پرآشوب بودن درون مرزهای کشور از دیدگاه پادشاه یزدگرد نمونه‌ای از یک موسیقی ویژه مرگ بود که آرام آرام آوایش از سوی مرزهای ایران بلند می‌شد و در گلستانها و باغچه‌های کاخ پرشکوه تیسفون و در زیر تاق و ستونهای بلند آن و دیگر شهرها طنین می‌افکند.

اکنون به سوی رستم و ارتش او که پیاده و آرام به پیشروی ادامه می‌دهند می‌رویم تا ببینیم این دلاور تنها مانده با سرنوشتی که در دستهای بی ترحم موبدان بازیگر اسیر آمده است چه می‌کند؟ گاه نگاران نخستین تازی برای اینکه خود را بسیار نیرومند و ایرانیان را بی اندازه ناتوان به آیندگان بشناسانند در بسیاری از موارد، در بیان کم و بیش لشگریان ایران و تازی بسیار نادرست و به رود از فلسفه و منطق نگاشته اند، برای نمونه گفته اند تعداد سپاهیان آنها از تازی بربری و مدینه نشین و غنیمت خواهان چادرنشین تعدادی میان سی و پنج تا چهل هزار نفر گردآوری شده بوده است، و بعد می‌نویسند تعداد سپاهیان ایران یکصد و بیست هزار نفر بوده است جای هیچگونه تردید نیست که آنها با این

بزرگ کردن عدد ارتش ایرانیان و کم جلوه دادن تعداد ارتش خودی می‌خواسته و می‌خواهند بگویند که نیروی رزمندگی هر یک از افراد تازی دست کم برابر و یا بیش از چهار جنگجوی ایرانی بوده است، که با توجه به تاریخ نبردهای ایرانیان و رومیها توانمندی جنگجوی ایرانی در تاریخ آدمیت بی همانند بوده است، و هنگامی که تازیان سی و پنج یا چهل هزار نفر بربری را در برابر یکصد و بیست هزار نفر جنگجوی ورزیده و تعلیم دیده ارتش ایران قرار می‌دهند و بعد هم نتیجه شکست را جلوی این حاصل ضرب می‌نویسند، جای مجادله نیست که می‌خواهند به این وسیله بر معجزات بربرهای کشتارگر و غنیمت بگیر و باج خواه خود بیافزایند، و ایرانیان را ناتوان و بی بها جلوه گر سازند، اما آنچه جای سخن و تردید ندارد این است که اندازه و شمار ارتش ایران در رویارویی با تازیان یکصد و بیست هزار نفر نبوده است آنچنان که در نبرد پل ((موقعه الجسر)) ایرانیان یک ارتش کمتر از ده هزار نفر در برابر ارتش ده هزار نفره تازیان به فرماندهی مردانی چون ابوعبید ثقفی و المثنی داشته اند که در آن نبرد بیش از دو تن از تازیان زنده نماندند و فرماندهان تازی، المثنی و ابوعبید ثقفی نیز به دست پهلوان بهمن جاذویه درهم شکسته و کشته شدند، در نبرد سرنوشت ساز قادسیه نیز که تازیان از یک فرمانده پرتجربه و انیران ایرانی زاده به نام سلمان فارسی بهره مند بوده اند و ایرانیان نیز اگر تعدادی کمتر از تازیان که این بار بسیار آماده و مجهز پای به میدان نبرد گذاشته بودند نداشته اند، بی گمان تعدادشان بیشتر از تعداد تازیان نبوده است، اما از آنجا که هیچ نگارنده ایرانی و یا گاه نگاری از سرزمین ایران این رویدادها را برای ما گردآوری نکرده و گاه نگاران و بازگوکنندگان این رویداد بی‌کم و کاست از تازیان بوده اند بنابراین آنچنان که دلشان خواسته است عقده‌های تاریخی و دوران بربریت خود را با دگرگون جلوه گر ساختن بسیاری از

رویدادها خالی کرده اند، عبدالرحمان الشرقاوی گاه نگار این دوران از رویدادهای ایران و تازیان می‌نویسد در نیردهای آغازین که در مرزهای ایران و تازیان ردگیر شد، ایرانیها از فیلهای جنگی بهره می‌گرفتند، و این ادعا درحالی بوده است که رستم می‌کوشیده است برای رویارویی با دشمن برهنه پا و تیزتک از نیروی تندرو بهره گیری نماید و برای نبرد در شنزارها عوامل رزمی‌سنگین به کار نمی‌گرفته است، اصولاً گاه نگاران و یا بررسان تازی زبان و بدتر از آنها ایرانیانی که پس از دو سه صده گذشتن از تاریخ این رویدادها دست به نگاشتن این رویدادها زده اند. به گونه‌ای بسیار کوردلانه و به دور از فلسفه‌ای که لازمه نگاشتن و بررسی تاریخ و رویدادهای آن است دست به نگاشتن و بررسی زده اند، برای نمونه از کسانی که خدایش ببخشاید در این ربع قرن گذشته دست به بررسی رویدادهای دوران نخستین اسلام زده است جلال الشرقاوی می‌باشد که من او را می‌شناسم در دهه ۱۹۸۰ تا ۹۰ زندگی را بدرود گفت، او در کتاب الصدیق یعنی راستگو که منظورش ابوبکر خلیفه تازیان است نگاشته است در آغاز این نبردها المثنی سبب شکست ارتش کسری شهریران شد و حتی ایرانیان با فیل وارد نبرد شده بودند و المثنی دستور داد سربازانش آن فیل را کشتند و سپاهیان کسری شهریران ((یک نام کاملا غلط)) به درون مدائن گریختند و مسلمانان از همان هنگام شروع به کوبیدن دروازه‌های مدائن نمودند اما برای گشودنش نیاز به یک ارتش بسیار بزرگ داشتند، و بعد می‌گوید شهریران ((نام غلط)) از اندوه این شکست توان خودش را از دست داد و سرانجام به خاطر آسیبی که در اثر این شکست بر او وارد آمده بود از اندوه شکست جان داد و زندگی را بدرود گفت، ما اگر هیچ چیز از این بخش از تاریخ را ندانیم اما یک چیز را به خوبی می‌دانیم و آن هم این است که هیچ یک از پادشاهان ساسانی شهریران نام نداشته اند ولی مورخین تازی

همواره با ناآگاهی و از روی ندانستن و در پایان هم از روی غرور و به خاطر بزرگ جلوه گر ساختن تازیان کوشیده اند تا آنان را بسیار هوشمند و توانا به آیندگان معرفی نمایند، دروغ شرقاوی که بدون تردید از آثار دروغ نگاران دیگری گرفته شده است نشان دهنده آشفته بودن بازار گاه نگاران این دوره از تاریخ پراضطراب کشورمان می‌باشد، سپس الشرقاوی بیان می‌دارد که در این هنگام ایرانیان زنی را به عنوان کسرا برمی‌گزینند ((درحالی که کسرا تنها لقبی بوده است که ایرانیان به انوشیروان دادگر داده بوده اند و نه هیچ کس دیگر)) و بعد هم ادامه می‌دهد که ایرانیها پس از مرگ (مسمومیت).آن زن سابور پسر شهریران را به پادشاهی خود برگزیدند، دیده می‌شود که این تاریخ نگار پرمدعا در کمتر از یک صفحه بیشتر از دهها غلط و اشتباه لفظی و لپی را تحویل فرزندان آینده آدمیت می‌نماید، از سابور سخن می‌گوید که ما نمی‌دانیم منظورش چه کسی بوده است، از شهریران سخن می‌گوید که باز هم شناسایی او بسیار دشوار و غیرممکن به نظر می‌رسد و اگر خداوند یار باشد ما در آینده کتابی به نام غلطهای تاریخ برای روشن شدن اندیشه فرزندان آدم منتشر خواهیم نمود.

به هر حال جلال الشرقاوی مورخ و جستجوگر تاریخ در عصر نوینی که ما در آن زندگی می‌کنیم با بهره گیری و بررسی از نوشتار سران تاریخ نگار تازی مطالبی را نگاشته است که به هیچ وجه نه پیرامون آذرمیدخت شاه بانوی ساسانی و نه پیرامون دیگر پادشاهان ایران زمین در آن دوران با راستی هماهنگی ندارد که ما خواهیم کوشید در شماره‌های آینده در این پیرامون تا آنجا که لازم باشد مطالبی مستند را به خوانندگان گرامی‌ارمغان نماییم، اما اکنون بازمی‌گردیم به رویدادهای نبرد بدفرجام و خواری آفرینی که نتیجه‌اش سرنوشت مردم ما را به سوی جهنمی‌از نادانی و خرافات کشانید.

رستم در سراپرده بنفش رنگش در اندیشه فرو رفته بود، می‌خواست بداند آذرکیوان خواهرزاده موبدموبدان سرگرم چه بازی پست و ایران فروشانه‌ای است، او به فردای ایران می‌اندیشید اندیشه دست یافتن به پیروزی و گاهی هم اندیشه شکست و پیامدهای دشوار و نکبت بار آن او را سرگرم داشته بود، در این هنگام ناگهان سروصدا و ولوله‌ای او را به خود آورد و دیدبانی به همراه سپهبد فیروزان به درون سراپرده رستم پای نهاد و پس از فرستادن درود به سپهسالار رستم فروتنانه دستهایش را بر روی سینه‌اش نهاد و گفت: سپهسالار زنده باشند ارتش آذرکیوان با بهره گیری از تاریکی شب از جای خود کوچ کرده اند و ما نتوانستیم دریابیم به کدام سوی رفته اند. روزبانان دهکده هایی که به سوی پایتخت می‌روند گفته اند نه در شب هنگام و نه در روشنایی روز ارتش فرمانده آذرکیوان را ندیده اند، بنابراین برای ما بسیار شگفتی آور است که ببینیم یک ارتش چهار پنج هزار نفره ناگهان در دل سیاه شب ناپدید شود، رستم در همان حال که می‌اندیشید زیر لب گفت: هنگامی‌که دریا به خروش و طوفان گرفتار می‌آید موجهای خروشان بزرگتر که می‌خواهند زودتر از دیگر موجها به ساحل سیلی بزنند نخست موجهای کوچکتر از خود را زیر دست و پایشان درهم می‌کوبند، این هم نوعی سیلی است که با دستهای موبدموبدان به سیمای مردم گرفتار مت فرود می‌آید، اما ما این موجها را در سرچشمه‌های خیانتشان خواهیم خشکانید، آنگاه رستم آرام و به سوی دیدبان اشاره کرد تا به سر کار خود بازگردد، پس از آن رو به سپهبد فیروزان نمود و گفت: اکنون که نبرد دارد به ناگزیر آغاز می‌شود او به هم پیمانان تازی خالویش پیوسته است، برای سپهبد فیروزان پذیرفتن این سخن بسیار دشوار به نظر می‌رسید اما از آنجا که می‌دانست رستم هیچگاه سخنی را بی پایه و ریشه بیان نمی‌کند با شگفتی از او پرسید: چگونه ممکن

است چنین کاری از آذرکیوان سر زده باشد؟ رستم پاسخ داد برای اینکه این چیستان گشوده شود به پهلوان بهمن و چند تن از مهتران همراهش فرمان بدهید تا لباس تازی بر تن کنند و به پشت جبهه تازیان بروند، هنگامی‌که بازگردند خواهیم دید که گزارششان این چنین خواهد بود: فرمانده آذرکیوان خواهرزاده موبدموبدان و هم پیمان بزرگ مایای انیران به همراه پنج هزار تن از سربازان مرزبانی خود برای یاری دادن به ارتش دشمن به پشت جبهه مایا رفته اند تا در صورت شکست ارتش تازیان با ما رویاروی شوند، و باید دانست که لشگریان خیانت پیشه آذرکیوان بر روی زره‌ها و خودهای خود لباس تازیان خواهند پوشید تا در هنگام نبرد شناخته نشوند، درست همان کاری که هم اکنون ما می‌خواهیم تا پهلوان بهمن جاذویه برای روشن شدن این رویداد برایمان انجام دهد. ما باید بدانیم که موبدموبدان مرگ من و سرنگونی پادشاهی خاندان ساسانی را جستجو می‌کند، و در این راه با مایای خائن و انیران نیز پیمان ایران دشمنانه خود را بسته است.

بخش هفتم

سپهسالار رستم از بهمن جاذویه خواست تا همراه با تنی چند از تیزتکـاوران و گرزبازان که نیروی کوماندوی آن روزگاران به شمار می‌رفتند به درون سـپاهیان دشمن بروند و از چگـونگی و کـم و بـیش سـپاهیان آذرکیـوان آگـاهی یابنـد، تیزتکاوران نیروهایی بودند که تنها ایرانیان از آنان بهره گیری می‌نموده اند ایـن جنگاوران که جنگ افزار ریشه ایشان گرزهای گـران و سـنگین بـوده اسـت، بـا اینکه سنگین ترین جنگ افزار را به کار می‌برده اند امـا چابـک تـرین و تیزتـک ترین مردان نبردگاه بـه شـمار مـی‌رفتـه انـد، افسـارگیران نیـز کـه پیشـمرگان فرماندهان سپاه بوده انـد از میـان ایـن تیزتکـاوران برگزیـده مـی‌شـده انـد، در صده‌های پس از شکست از نیرنگ خودی برخاسته ایرانیان در نبرد قادسـیه ایـن تیزتکـاوران و گرزبانـان نامشـان بـه عیـاران بـازگردان شـد کـه از ویژگیهـای تیزتکاوران نخستین برخوردار نبودند، عیاران مردان تندرو و چابکی بودند کـه در بکاربردن جنگ افزارهای سبک و جنگ و گریز چیره دسـت بودنـد و از آنـان در شبیخونها و نبردهای فریب امیز و شبانه بهره گیری می‌شد، و واژگونه تیزتکاوران پیش از اسلام که از آنها برای نبردها و رویارویی‌های سنگین بهره گیری می‌شد، بودند زیرا در تاریخ نبردهای پیش از اسلام هنوز هیچ مردمی‌نتوانسته اند در برابر گرزبانان ایرانی برپا خیزند و یا ایستادگی از خود نشان دهند، این مـردان بایـد از بازوانی بسیار ستبر که بتواند صدها و شاید هزارها بـار یـک گـرز آهنـین بسـیار سنگین را در میدان نبرد بالا و پایین ببرد برخوردار می‌شـدند و سـپرهای بسـیار سنگین را تیز بر روی دستهای خود نگهداری نمایند، زیرا که دشمنان نیـز بـرای

رویارویی با تیزتکاوران ایرانی همواره می‌کوشیدند تا همانندهای در سپاهیان خود داشته باشند اما هیچ مردمی‌نتواستند رزمندگانی همچون تیزتکاوران ایرانی را برای ارتشها و نیروی سواره خود آموزش دهند، در گشودن مصر بدست سپاهیان ایران زمین نیز، ارتش رمسیس از ارابه‌های شش اسبه بهره گیری می‌نمودند و کار گرزبانان این بود که با درهم کوبیدن اسبان، ارابه‌ها را از کار بیاندازند، و اگر بتوان آن ارابه‌ها را با یک تانک هم گونه نشان داد می‌توان گفت که گرزهای در دست تیزتکاوران ایرانی نیز همانند جنگ افزار آرپیجی بکار برده می‌شده و می‌توان این دو جنگ افزار را در دو دوره از زندگی آدمی‌هم.سنگ و همانند یکدیگر دانست، بویژه که تیزتکاوران می‌آموختند تا گرزهای کوتاه تر و سبک تر را به سوی دشمن پرتاب کنند و او و اسبش را از زین واژگون نمایند، شکست ارتش ارابه ران و آراسته مصریها بدست این گرزپرانان و یا تیزتکاوران ارتش ایران انجام یافت، به هر روی بهمن جاذویه یکی از دلاوران برجسته و تیزتکاورانی بود که همه ویژگی‌های آنچه را که فردوسی پیرامون رستم دستان گفته است با خود همراه داشته است، اگرچه پاره‌ای از انیرانان می‌کوشیدند تا رستم را اسطوره و به دور از راستی‌ها به دیگران بشناسانند اما آنچه را که بهمن جاذویه در نبرد قادسیه انجام می‌دهد و نگارندگان تازی نیز به آن گردن نهاده و بویژه نخستین نگارنده تازی الواقدی که ریشه و پایه بررسیهای دیگران را گذارده است این دلاور بی همانند همه زندگی آدمیان را آنچنان می‌نگارد و بیان می‌کند که چشم قلم از دیدار چنین دلاوری روشن می‌شود و برگ برگ گاهنامه آدمیت از بودن چنین تیزتکاوری بر خود می‌بالد و آدمی‌را بر آن خواهد داشت تا آنچه را که فردوسی بزرگوار پیرامون رستم دستان نگاشته است با دیدگان بسته پذیرا گردد، ما در هنگامه قادسیه می‌کوشیم تا یک صحنه بسیار ارزشمند از نبرد این

دلاور مردافکن ایران زمین را که با قلم دشمن نگاشته شده است با نوشتار خود الواقدی برای خوانندگان گرامی‌بیان نماییم و واژه به واژه آن را با دیدگان باز و خرد وارسته به زبان ایرانی بازگردان (ترجمه) نماییم.

اکنون این بهمن جاذویه است که به فرمان سپهسالار دوست داشتنی خود و به همراه گروهی از تیزتکاوران زیردستش به سپاهیان دشمن می‌رود و درمی‌یابد که فرمانده خودفروخته و فریب خورده‌ای به نام آذرکیوان در پشت سر ارتش تازیان اردو زده است و خود و یارانش را که آراسته به تن پوشهای ارزشمند ارتش ساسانی هستند در زیر تن پوشهای ننگین تازیان پنهان کرده اند تا از سوی ارتش سپهسالار رستم شناخته نشوند.

به هر روی سپهسالار رستم از شنیدن این آگاهی به سختی دلگیر و اندوهگین شده بود، اندوهش نه از بیم شکست بود، که اندوهش از درد خود فروختن‌های درونی بود، از این روی روان آزاده‌اش برای آینده سرزمین نیاکانش به سختی نگران و آزرده می‌نمود.

رستم پس از دریافت گزارش‌های غم انگیز فرمانده بهمن در آن شامگاه همه فرماندهان گروهها و دسته‌های زره پوش و پیاده را در سراپرده گسترده خود فراخواند و یک بار دیگر دستورهای شایسته را برای پیشروی سپرداران و یورش زره پوشان و پشتیبانی شمشیرزنان و دیگر جنگاوران یادآوری نمود سپس برای نیروبخشی به روان سربازان و فرماندهان لب به سخن گشود و گفت: نبرد ما در پاسداری و نگهبانی از امپراطوری ایران زمین نه از این روی است که تنها از شاهنشاه یزدگرد پاسبانی نماییم، بلکه ما از تاریخ شکوهمند و چندین هزار ساله نیاکانی و مردمی‌خودمان پاسبانی می‌کنیم. اگر این شاهزاده جاه جوی و دشمن در سرزمینهای خشک و سوزان جزیره تازی فرمانروایی گزینشی درست کرده اند

هیچ انگیزه‌ای در پیش روی نیست که ما نیز بیاییم و سر به خواسته آنان بسپریم و فرمانروایی گزینشی مایا را برپای نماییم، آنها چاره‌ای به جز برپاسازی فرمانروایی گزینشی ندارند زیرا تاریخ آنان تاریخ بربریت و ناآگاهی است و اگر از یکایک ایل و تبارشان دست همراهی نگیرند، در هر دم هر یک از مردم این دیار برپای می‌خیزد و برای فرمانروای دوران خود دردسر و گرفتاری و شورش به راه میاندازد، زیرا آنها هنوز به آن اندازه از فرهنگ نرسیده اند که بدانند دوستی و آرامش درون کشورها چه ارزشی برای ملتهایشان دربر خواهد داشت، از این روی مایای جاه جوی برای آرام نگهداشتن سرزمینهای آنان نمونه حکمرانی گزینشی را بکار گرفته است تا فرمانروا با پیمان گرفتن از یکایک مردم آسوده باشد و بتواند با آرامش به کارهایش برسد، از این روی دیده می‌شود هر کس که در این سرزمینها دارائیش بیش ار دارائی‌های دیگران باشد می‌آید و با پرداخت و بکار گرفتن دارائی هایش در میان سران سرکش ایلهای آنان را خریداری می کند.

همانگونه که به من آگاهی داده اند پس از مرگ پیام آور مسلمانان سرمایه دارترین خواهنده خلافت ابوبکر توانست به خلافت تازیان دست یابد می‌گویند آن پیرمرد که یکی از سرمایه داران بزرگ تازیان بوده خلافت بر تازیان پس لز پیامبرشان را با گستردن سفره‌های چرب و نرم و پخش درهم و دینار به دست آورد و پس از او خلیفه کنونی عمربن خطاب باز هم برای گرفتن پیمان مردمی‌از همان شیوه بهره گرفت تا بتواند خلیفه بشود، و امروزه هم با جنبش اهریمنانه مرد رانده شده‌ای چون مایا و یا بهبود و یا سلمان که برای رسیدن به غرض‌های سیاسیش در کشور پهناور ایران زمین در پیدایش آدمی‌به نام محمد تأثیر فراوانی داشته لشگر آراسته اند و تشنه کشتار و خون به هر سوی تاخت و تاز می‌کنند، اما در کشور ما مردم از آئین شهرنشینی و فرهنگی کهن و باستانی برخوردارند

هنگامی‌که کسی را به نام پادشاه پذیرا می‌شوند دیگر هر روز سر بددلی و جنگ برنمی‌افرازند و فرزند او را هم با همه توانایی‌های مردمی‌آموزش می‌دهند و می‌سازند تا پس از او مردی که به همه ویژگیهای دانش و فرهنگ مردمش بزرگ شده و بالا برافراشته است و به همت و با سرمایه و توان مردم آموزش یافته است، در آینده کشور مدار آنان بشود و از دیدگاه من اینگونه سرکردگان را می‌توان فرمانروایی از مردم بر مردم نام نهاد، زیرا شاهزاده با دارایی مردم و توان و راهنمایی و اندیشه مردم ساخته و پرداخته می‌شود و با شمشیری که مردم برایش ساخته اند برای سربلندی مردم پیکار می‌کند و زیردست یکی از دلاوران گران تبار مردم نیز فنون رزم را می‌آموزد و با یاری دلاوری دیگر که آن هم از میان مردم است فنون سوار خوبی و سوارکاری را فرا می‌گیرد و سرانجام همه چیزش را از مردم می‌گیرد تا در آینده پاره‌ای از پیکر مردم و پادشاه مردم بشود و با خدمت به مردم پاسخ مهربانی و دهش‌های آنان را بدهد و وامی‌را که از آنان گرفته است بازپس دهد. بنابراین اگر ما در این دم با خشم پادشاه یزدگرد رویاروی هستیم برای این است که از پس پادشاه بزرگ و جهانگشایمان کسرا انوشیروان آرایش درون دربار با کید و بداندیشی موبدموبدان و دست اندازی‌های مردان دین به هم پاشیده شده است میان شاهزادگان و مردم آتش دوری برافروخته اند و آموزش شاهزادگان را آموزشی غیرمردمی‌کرده اند تا بتوانند با گسترش خوی اهریمنی و ددی در دربار پادشاه، پایه‌های امپراطوری را سست و شاهزاده‌ها را وادار به یک امپراطوری زرتشتی، موبدان بر اینهستند تا ریشه و ستونهای فرمانروایی نواده کسرا انوشیروان را فرو بریزند، و امروز دیده می‌شود که پوست نوشته‌های موبدموبدان به همه آتشکده‌ها فرستاده شده و موبدک هایی هم فرمان گرفته اند تا برای یاری دادن به دین نوین مایای انیران بکوشند،

نبردی که فردامیان ما و تازیان آغاز می‌شود، نخست باید گفت نبرد ما با مایا و یا با خود ما است. زیرا بخش ارزشمندی از سپاه پشتوانه دشمن را مردان ایرانی خودفروخته به فرماندهی آذرکیوان با شمشیرهای ناایرانی و سپرهای فریب و نیرنگ آراسته اند و بالاتر از همه این است که نگارنده نبرد مایای انیران این پیر فریبکار اهریمن یار است و سران تازی مانند قعقاع و سعد پسر وقاص فرماندهان رویه‌ای و برای هماهنگ داشتن تازیان بربری و پذیرفتن فرمان از زبان یک تازی می‌باشد، زیرا تازیان با همه بربریت و درنده خویی که دارند، هرگز دوست ندارند از یک بیگانه فرمان بگیرند، همانگونه که می‌بینید ما در حیره برای سربازان عرب خودمان فرماندهان عرب برگزیده ایم اما این نشانه این نیست که عربهای حیره از فرمان امپراطوری ایران بیرون باشند، جای سخن نیست که دشواری نیست که دشواری نبرد فردای ما، تازیان نیستند زیرا به هر روی می‌توانیم به تندی باد و تندرگونه آنان را از هم بپاشیم، اما دشواری ما رویارویی با سربازان کارآزموده خود ما است که ساز و برگ بسیار هم دارند، و نباید فراموش کنیم که از سالیان سال و از دوران امپراطوری توانمند و دادگستر جهان کورش بزرگ تا به امروز سربازان و فرماندهان مرزبانی ایرانی همواره از نیرو و پرورش و کارایی رزمی‌ویژه‌ای برخوردار بوده اند، و همواره کوشش پادشاهان بر این بوده است که نیرومندترین جنگجویان و ورزیده ترین سربازان را دست چین و به گاردهای مرزی گسیل نمایند، زیرا نگهبانی از مرزها در رویارویی با دشمن نیرومندی مانند رومیان نیاز به نیرویی ویژه و شکست ناپذر داشته و دارد سربازان مرزی باید جنگجویانی برخوردار از همه کارایی‌های رزمی‌باشند تا بتوانند در هنگام خواب، بیدار و در بیداری سدی استوار در رویارویی با یورش‌های ناگهانی دشمنان باشند، اکنون ما نیز نباید بودن هزاران سرباز و افسر مرزبان خودی را که

تن پوش بیگانه بر تن کرده اند و با تازیان هم پیمان شده اند ندیده انگاریم، بلکه باید هزاران شمار روی آنها داشته باشیم، آن انیران فریب خالو خورده نمی‌داند که با شمشیر برهنه به پیکار گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک برخاسته است، آنها نمی‌دانند که شمشیرهایشان شمشیر تازیان بربر را برای سرنگونی بزرگترین فرهنگ آدمی‌و دانش شهرنشین همراهی می‌دهد. نمی‌دانند که موبد اگرچه گستراننده دین اهورایی است ولی نه گفتارش نیک و نه پندارش نیک و نه کردارش از نکوئی برخوردار است... و تنها زیر تن پوش آئین بهی، و با هوس دست یابی به امپراطوری ایران می‌خواهد گفتار و کردار و پندار نیک را به همراه فرهنگ و دانشی بزرگ و بی همانند که از نویسندگان و دانشوران پارسی بازمانده است به نابودی بکشاند.

سپهسالار رستم در این سخنرانی آنچنان گرم و دل سوخته گفتگو نمود که از گرمای گفتارش و از سوزش دل دلاورش خرمنهای آتش خشم و اندوه برمی‌خاست و در روان سرداران و افسران جرقه‌های پایداری و پیکارگری می‌زد و تخم توانمندی و مردانگی می‌کاشت پس از آنکه اندکی آرامش در سراپرده سایه افکند آرام به دیدگان یکایک فرماندهان خیره شد و گویی به چشمان یکایک آنان داوری اندیشه مردمی‌و میهن پرستی فرو می‌ریزد.

فیروزان که از سخنان گرم و پرهیجان رستم به جوش آمده بود دستهایش را بالا برد و شعارگونه فریاد زد نابود شود موبدموبدان، دیگر افسران به پیروی از او هماهنگ فریاد زدند نابود شود موبدموبدان، فیروزان فریاد زد پایدار باد شاهنشاهی مردمی‌ایران، و دیگر افسران همه با هم فریاد زدند پایدار باد شاهنشاهی مردمی‌ایران، فیروزان فریاد می‌زد درود بر سپهسالار رستم و به امید پیکار تا پای جان و افسران نیز همه همین واژه را دوباره گویی می‌کردند. در

بیرون سراپرده رستم سربازان سواره و پیاده، سپردار و نیزه دار، و پران افکن‌ها هر یک سرگرم کاری بودند، یکی به صیقل دادن شمشیر، دیگری به گره زدن زنجیرهای زره، و یکی دیگر به تراشیدن موی سر و روی خود و با دوستش سرگرم بود. شبی سخت که آبستن فردای سهمگین و شگفت انگیزی است، فردایی که می‌رود در جهان آینده آدمیت و در آرایش نوین کره زمین تغییر و دگرگونی فراهم سازد.

از سوی دیگر در کنار سراپرده مایا و یا سلمان، سعد پسر ابی وقاص بازوی راست سلمان سراپرده برپای کرده بود و رویاروی آذرکیوان نشسته و با یکدیگر گفتگوهایی داشتند، هرچه سعد می‌گفت مردی پارسی که به زبان تازی چیرگی داشت، آن را برای آذرکیوان بازگردان می‌نمود. آذرکیوان می‌گفت سپهسالاری که نیروهای ارتش شاهنشاهی را فرماندهی می‌کند مردی است که اندکی از غبار برخاسته از خاک سرزمینش را هزار بار بیش از جان خود دوست می‌دارد، دوماً در پیکارگری به تنهایی با نیرویی بیش از نیروی هزار مرد یکسان است، آنچنان کیدورز است که اگر سرایندگان شما هزاران پوست آهو را در مورد کید او در میدان نبرد سیاه کنند نمی‌توانند جزء کوچکی از دوراندیشی‌های او را در سروده‌های خود بیان نمایند. بسیار خوب می‌داند چگونه باید از یک سرباز کوچک برای انجام یک کار بزرگ بهره گیری نماید. اگرچه نیروهایش گرسنه هستند اما باید بدانید که در نخستین روز نبرد کوشش خواهند نمود که سپاهیانش برای روزهای دیگر با شکم‌های سیر شمشیر به دست گیرند. سعد از شنیدن سخنان آذرکیوان که به یاری مترجم به او گفته می‌شد در شگفتی فرو رفت و پرسید چگونه می‌توان در نخستین روز گرسنه وارد معرکه شود و روزهای بعد سربازان را با شکم سیر وارد میدان شد؟

آذرکیوان در پاسخ سعد گفت: بدانید که او فردا پیاده نظام و نیـروی زره پـوش خود را متوجه یورش به سربازان شترسوار و سواره نظام شما خواهد کرد و با پیاده نظام شما درگیری‌های سختی نخواهد داشت.

سعد با شگفتی پرسید برای چه مگر دیوانه است ؟ او بـاید بدانـد کـه سـربازان نیمه سیرش اگر با سواره نظام و شترسواران ما رویاروی شوند نه تنها امیدی بـه پیروزی ندارند بلکه در رویارویی با نیروهای سوار ما درهم کوبیـده خواهنـد شـد. لبخند مکارانه‌ای بر لبان آذرکیوان نشست و گفت نه او واروی دیوانه بلکه بسـیار زیرک و هوشمند است در دین نوین شما بیشتر جنگجویانتان کشته می‌شـوند تـا به بهشتی بروند که سرشار از نعمتها و میوه خوراک و زنان برهنه بهشتی اسـت، آیا آنچه در این مورد شنیده ام درست است؟

سعد پاسخ داد آری درست است کسانی که در راه دین محمد کشته بشوند بـه بهشت هایی که سرشار از میوه و بر هستند خواهند رفت و از همـین روی اسـت که سربازان ما برای رسیدن به آن بهشت پربار و بر مرگ را بـا آغـوش گشـوده دربر می‌گیرند.

آذرکیوان قهقه بلندی سر داد و گفت سربازان رستم هم برای رسیدن به همین بهشت است که فردا بیشتر یورش‌های خود را به سوی شترسواران و سواره نظام شما خواهند برد. سعد که با شگفتی به آذرکیوان می‌نگریست به ترجمان گفت: از فرمانده‌ات بپرس سربازان رستم بهشت را در کجای اشتران ما می‌بینند؟

آذرکیوان با آوایی که آشکارا پرسنده را خـار مـی‌نمـود گفـت: بـه ایشـان بگـو دیرگاهی است که سربازان رستم آذوقه و خوراک نداشته و نیمه سیر چشم به راه جنگ مانده اند، آیا برای آن گرسنگان خوردن جگر و گوشت سینه و ران شـترها

و اسبهای شما همانند بهشتی نیست که سربازان گرسنه شما برای رفتن به آن و خوردن از بار و برش آرزومند جانبازی هستند ؟

سعد در برابر سخنان آذرکیوان آرام شد و سخنی بر زبان نراند و به اندیشه فرو رفت، با خود گفت باید این دشواری را بـه فرمانـده سـلمان بگـویم، اوسـت کـه گشاینده گره‌های دشوار نبرد است. سعد می‌دانست کـه مهـره برنـده نبـرد را در دست ندارد، به ویژه که خود او نمی‌توانست بر روی اسب بنشیند زیرا دمل بسیار دردناکی در میان رو ران و نزدیک به نشیمنش پیدا شده بود که او را بـه سـختی آزار می‌داد، (در الفاروق عمبرابن الخطاب از رویـدادنگاران نخسـتین تـازی آمـده است که کان بسعد دمامل و عرق النسـی فـلا یسـتطیع أن یرکـب و لایجلـس فأشرف علی الناس من القصر (الحصن).) بازگردان این نگاشته تازی این است که دملی در نشیمنگاه سعد پیدا شده بود که او نمی‌توانست به آسانی بـر روی اسـب بنشیند از این رو کارهای جنگ را از میان سنگر و پشت سر ارتش انجام مـی‌داد، کسانی که به خطا نگاشته اند رستم فرخ زاد به دست سعدابن ابی وقاص از پـای درآمد، دروغهای تاریخی را تکرار نموده اند و فردوسی بزرگوار نیز چون رویداد را به خطا برایش بازگو کرده اند ناگزیر این گفته راویـان تـازی را بـازگویی نمـوده است و از آنجا که این پاسدار بزرگ فرهنگ و خرد ایرانی دوست نداشـته اسـت کتابهای تازی را بخواند ناگزیر رویداد از زبانهایی که کارشان این بوده است تا در میان ایرانیان دروغ پردازی کنند به دستش رسیده است و امروز که ما برگ برگ تاریخ تلخ آن روزگاران را ورق زده ایم درمی‌یـابیم کـه آنچـه تازیـان بـه دسـت فرزندان این آب و خاک رسیده است نیاز فراوان به بازنگری‌های روشن بینانه‌هـا دارد.

به هر روی سعد ناتوان خوب می‌دانست که گشاینده گره این دشواری کسی به جز سلمان نخواهد بود، آنگاه گویی چیز نوینی در اندیشه‌اش پدیدار شده است، رو به سوی ترجمان نمود و گفت به فرمانده‌ات بگو: آیا می‌شود نبرد فردا با پیشتازی نیروهای شما آغاز گردد؟

آذرکیوان که اندیشه‌های سعد را به خوبی خوانده بود در پاسخ گفت: موبد بزرگ به من فرمان داده اند تا نیروهایم را در پشت سر نیروهای شما و برای یاری شما آن هم اگر شکستی در شما پدیداید به کارزار وادار نمایم، من این فرمان موبد را به فرمانده کل و جنبش دهنده شما مایا (سلمان) نیز گفته ام بنابراین چشم داشت یورش، آن هم در نخستین روز در پیشاپیش جنگجویان را از من نداشته باشید، بایر بیافزاییم به موجب پیمانی که میان دائیم موبدموبدان و سرکرده و جنبش دهنده شما سلمان بسته شده است، ما نیروی پشتوانه و تندری هستیم که اگر شما شکست بخورید بر دشمنتان می‌تازیم و پیروزی شما را پایه گذار می‌شویم، امیدوارم از همین نخستین روز از من نخواهید که فراتر از پیمان بسته شده گامی‌برداشته شود.

سعد اندکی به اندیشه فرو رفت آنگاه رو به قعقاع سردار دیگر تازی که در تاریخ تازی نام و آوازه بسیار بلندی دارد نمود و گفت فرمانده ایرانی را تنها بگذار و بیا تا به نزد امیر سلمان برویم تا ببینیم فرمان پایانی ایشان در این مورد چیست؟

(تازیان او را از آغاز نبرد قادسیه امیر می‌خواندند زیرا برابر پیمانی که میان آنان و سلمان بسته شده بود سلمان باید پس از سرنگونی و شکست ساسانیان به پادشاهی ایران برگزیده می‌شد، از این روی او را امیر که به معنی امردهنده و یا پادشاه است می‌خواندند) مایای جاه جوی با ریشهای بلند و چهره پرچین و

چروک اما پر از گیرایی و جبروت در چادری نشسته و به اندیشه فرو رفته بود، فردا شیپورهای جنگ به صدا درخواهند آمد، باروبر بیش از یک و یا آنچنان که گاه نگاران هم صدا گفته اند باروبر بیش از دو صده عمر سلمان از فردا خودنمایی می‌کند، عمری را گریزان به هر سوی رفته، در دیر ترسایان ترسا شده در کنیسای یهودیان وردهای یهودیت خوانده و سالهای بسیاری از زندگی خود را با یک زن سرمایه دار یهودی مصری سپری کرده و آئینها و دینهای گوناگون را بررسی کرده است تا بتواند از میانشان برنامه نوینی بیافرینند و با آن لشگر برانگیزد و خونهای بیگناهان را بر خاک هلاک بریزد و پادشاهی ساسانی را از زمین بردارد و خود را که شاهزاده‌ای از خانواده کهن ایرانیان می‌داند بر اریک پادشاهی ایران زمین جای بدهد، در این هنگام سعد پسر وقاص و قعقاع در آستانه سراپرده امیرسلمان هویدا شدند، او تیزهوش است، بسیار بسیار تندگیر و زوداندیش است، پیش از آن که آن دو تازی لب به گفتن بگشایند آوای خشک و گیرایش سراپرده را تکان می‌دهد: هان برادر سعد چه می‌گویی ؟ برای فردا نگرانی؟ برای سواره نظام و شترها بیمناکی ؟ می‌ترسی شترها و اسب‌هایمان را شکار کنند ؟ آری درست است آنها گرسنگانی هستند که برای سیر کردن شکم‌هایشان می‌جنگند به آسانی نمی‌توان جلویشان را گرفت، اما بهتر است ما هم فردا نیروهای سواره و پیاده خودمان را به گونه‌ای ناآراسته و درهم و برهم و در کنار یکدیگر به میدان کارزار ببریم تا همراهی پیاده‌ها با نیروی سواره بیم زدن اسبها و شتران را کمتر کند و تازه اگر کمانداران ایرانی بتوانند شترها و اسبها را شکار کنند نیروی پیاده ما راه را بر آنان می‌بندد و نمی‌گذارد آنها لاشه‌های شترها و اسبهای زده شده را به سراپرده خود برسانند.

در سراپرده رستم سران نبرد و فرماندهان به همراه سپهبد فیروزان به سخنان سپهسالار رستم پیرامون آرایش جنگ فردا گوش فرا می‌دادند و رستم میدان نبرد را با بلندی و پستی و نشیب و فرازهای دشتهای نبرد با نوک ژوبین بر روی شنهای درون سراپرده‌اش نگاریده بود، همه آرام به سخنان فرمانده گوش فرا می‌دادند و او با تیزبینی میدان نبرد را برای سران جنگ به نمایش می‌گذارد، سپهسالار نگاهی به فیروزان نمود و بخشی را که همانند دشتی پهناور بود به او نشان داد و گفت: اینجا پایگاه نیروی سواره آذرکیوان است که همه تن پوش تازی بر روی زره‌های ایرانی پوشیده اند و در پشت سر ارتش دشمن از نیروهای مایای انیران یاری می‌کنند، آنگاه بخش پیشرو سپاه تازی را به سران سپاه نشان داد و گفت اینجا هم شترسواران و نیروی سواره تازیان هستند که فردا با بیش از پنج هزار شتر و اسب با ما رویاروی خواهند شد، پس از آن چپ و راست نگاره را به سران و فرماندهان خود نشان داد و گفت: در اینجا هم پیاده‌های تازیان چادر زده اند، سربازان پیاده تازی با آن تن پوشهای بی پیرایه هرگز نمی‌توانند به این سادگی رویاروی پیاده‌های زره پوش ما بایستند.

فیروزان که تاکنون به سخنان فرمانده بزرگ سپاه ایران گوش فرا می‌داد گفت: فرمانده گمان نمی‌کنید که تازیان با آگاهی هایی که از بی آذوقه ماندن ارتش ما دارند و با توجه به این که مایای انیران (سلمان فارسی) آشکارا فرمانده و جنبش دهنده ارتش آنان است و آذرکیوان نیز در کنار تازیان ایستاده، از فرستادن نیروی سواره تنها به پیشاپیش میدان نبرد خودداری کنند و برای نگهبانی از جان شترها و اسبهایشان نیرویی درهم آمیخته از سواره و پیاده را در پیشاپیش جنگجویانشان روانه نمایند ؟

رستم که از تیزبینی و هوشیاری فیروزان خرسند و شادمان شده بود پاسخ داد: آری درست می‌گویی فرمانده، آنها مایا و یا بهبود این سلمان نافارسی و روباه بزرگ آتشکده‌ها و موبدموبدان و آذرکیوان انیران را در کنارشان دارند، از این روی بسیاری از دشواریها و رازهای ما را می‌دانند و برای ما دردسر درست می کنند بنابراین بایر بپذیریم که بی گمان برای نگهبانی از شتران و اسبان خود و ناکام ماندن نیروهای ما در شکار شترهای دشمن، آنها نیروی درهم آمیخته‌ای به بخشهای پیشتاز نبرد خواهند فرستاد، از این روی ما باید یورش و شکار را بر دو پایه استوار نماییم، نخست اینکه اگر نیروی سواره ناآمیخته آنان پیشاپیش ارتششان باشد چه باید بکنیم و دوم اینکه اگر نیروی درهم آمیخته وارد کارزار بشود چه باید کرد. در صورت یورش سواره ناآمیخته شیوه یورش و پیکار ما آشکار و روشن است، اما در صورتی که نیروهای سواره و پیاده به گونه‌ای درهم آمیخته یورش خود را آغاز نمایند باید نیروی کمانداران ما در رده پیشین دیگر نیروها به پیش بروند و تنها شمشیرزنان زره پوش و سپرداران نقش سنگر کمانداران تیرانداز را بازی کنند. تیراندازان باید دو دسته بشوند و یک در میان تیراندازی کنند یکی شترها و اسبان را از پای درآورد و دیگری سربازان پیاده دشمن را .

در پشت سر کمانداران باید گروهی سپرداران تیرانداز جای بگیرند تا در هنگام یورش تازیان کمانداران را یاری دهند و بی امان تیر ببارند و در صورت از پای درآمدن شمشیرزن سپردار و زره پوشی که نقش سنگر کماندار پیشرو را بازی می‌کند، تیرانداز سپردار دیگری که پشت سر آنها جای دارد باید جای سپردار از پای درآمده را بگیرد و تا آنجا که می‌تواند کمانداران پیشرو را از گزند دشمن به دور نگهدارد. نیروهای گرززن همراه پهلوان بهمن جاذویه نیز در کوبیدن سواران

دشمن به گونه‌ای آزاد این نیروها را یاری خواهند داد، در پشت سر این گروهها شمشیرزنان کارآزموده باید آماده کارزار باشند که پس از رگبار تیر و از پای درآمدن نیروی پیاده و سستی صفوف پیشین دشمن از سپرداران پیشی بگیرند و به پیشروی ادامه دهند و در هنگام پیشروی و یورش باید هر دو تن یکی بشوند، یکی بجنگد و دیگری نگهبان جان او باشد و او را پدافند کند تا به لاشه‌های شترها و اسبان از پای درآمده برسند در این هنگام سپرداران و کمانداران با همان آرایش یک جنگجو و یکی سنگر باید به پیشروی ادامه دهند و همزمان با پیشروی آنان گروههای زره پوش شترها و اسبان را با شمشیرهای خود تکه تکه نموده و به پشت سر نیروهای سرگرم نبرد ببرند، اگر در نخستین روز نبرد بتوانیم یک صد شتر مرده و زنده از دشمن بستانیم در روز دوم کفه نبرد ما را سنگین و برنده نشان خواهد داد. فیروزان و دیگر افسران و فرماندهان اندیشه‌های رستم را به گرمی‌ستودند و با او پیمان بستند که در نخستین روز نبرد آذوقه و خورد و خوراک ارتش خود را از گوشت شتران و اسبهای تازیان فراهم نمایند.

آن شب شبی بلند و هولناک بود مام تاریخ به سیمای پیرزن جادوگر درآمده بود و آشفته دل و هراسناک بر بالای تلی بلند چشم به راه تماشای دردناک ترین رویداده زندگی آدمیت نشسته بود.

شب چشمان سیاه خود را به سنگینی بسته بود و گویی دلش می‌خواست هرگز و برای همیشه پلکهایش را نگشاید زیرا بیم آن را داشت که با گشودن پلکهای خود سپاه سنگدل روز از گرد راه فرا برسد و راه را به تندر مرگ زای جنگ بگشاید.

در آن شب رستم لختی نیارمید و از سوی دیگر پادشاه یزدگرد ساسانی دست در گریبان بیمی‌پنهانی شده بود، او اندک اندک دریافته بود که موبدموبدان

می‌خواهد ریشه امپراطوری ساسانی را از بیخ و بن برکند، اما مهر سنگین و بیکرانش به دخترک آبی چشم و زیباروی رومی‌کتایون، چشمان خرد او را نابینا کرده بود و راه را بر درست اندیشی این پادشاه که در دشوارترین دوران تاریخ نژاد آریائی بر اریک شاهنشاهی جای گرفت بسته بود اگرچه او پس از درهم شکسته شدن ارتش ایران زمین کوشش بسیار نمود تا اشتباه نخستین خود را دلاورانه جبران نماید اما چه سود که اندیشه‌ای بربری همچون تندری آتش افروز فرا رسید و فرهنگ و خرد این مردم را به آتش کشید و راهی هم برای رهایی از این تندر سوزان بی خردی پیش پای فرزندان گرفتار آمده ما گذارده نشد.

در آن شب گویی روان تشنه دیدار کتایون تا مرزهای ایران کوچ کرده بود، گویا نیرویی از درونش برای او پیام آورده بود که در بامداد روز دگر مرد محبوبش همانند ژنده پیلی خروشان و دمان به هر سوی می‌تازد و شمشیر گران در کف، سینه مردانه‌اش را برای نگهبانی و پاسبانی از خرد و کیان ایرانی پارسی سپر خواهد کرد و صفوف تازیان را از هم خواهد درید، سپاهی از اندیشه‌ها و کابوسها به دل و جان کتایون یورش آورده بودند،ای اهورا مزدای تواناای آفریدگار جان و خرد،ای یاری دهنده نیکان و خوب گویان نیک اندیش، سپهسالار مهر مرا خداوندگار آرزوهایم را از بدی اهریمنان بداندیش به دور نگهدار ...ای اهورا مزدا،ای آفریدگار جان و خرد تیرهای ددان یورش گر و بربرهای اهریمن اندیش را از جان سپهسالار دل من به دور نگهدار... اینها واژه هایی بودند که در تاریکی شب از زبان دل کتایون بر رویه آسمان تاریک تیسفون پرده می‌کشیدند، روشنایی کمرنگ ماه از درون پنجره خوابگاه کتایون که بر تختخوابی از چوب آبنوس آرمیده بود پیکر سپید و خوش تراشش را از تاریکی رهانیده و زیبایی‌های آن پری چهره رومی‌را صد چندان می‌نمود، گویی پیکرتراشان روم در ساختن آن

همه زیبایی با یکدیگر هم دست و هم آوا شده بودند و خدای گلرخان روم بـرای پیدایش یک جهان دلفریبی در پیکـر آن دختـرک عشـوه گـر رومـی‌تبـار بـا آن پیکرتراشان چیره دست پیمان همکاری بسته بود تـا آن همـه دلفریبـی شـگفتی آفرین را برای اندرزگیری آدمیان به گردونه زمین ارمغان کنـد، کتـایون بـر روی تختخواب ابریشمین و در زیر روشنایی کمرنگ ماه چشمان ستارگان را پرفـروغ. چهره ماه را شگفت زده تر کرده بود، اما او با آن همه دلفریبی اکنـون دلـداده‌ای شکست خورده و ناتوان بود که مرد آرزوهای خود را نه تنها رویاروی مـرگ و در دشتهای سوزان و شنزارهای خشن و کینه آفرین میدان جنگ می‌دید، بلکـه او را در میان لشـگری از نیرنـگ و دورنگـی‌هـای کـاخ نشـینان و بـددلیهای مـردان آتشکده‌ها گرفتار آمده می‌یافت.

آرام آرام سپیده دم خونین نزدیک می‌شد، خورشید آهسته آهسته از پشت پـرده شب بیرون می‌آمد تا به تماشای نبردی سرنوشت ساز بنشیند نبردی که می‌رفت تا سرنوشت آدمیت را به جهنم فرهنگ کشی و بی خردی بازگرداند، شیهه اسبان تیزتک و آوای شترهای جماز تازیان در آن سپیده دم آرام و در میان دشتها طنین می‌افکند و به رستم آگـاهی مـی‌داد کـه نیروهـای تازیـان از راه دور در حرکـت هستند، گویا همانگونه که یورش به خاکها و روستاهای ایران را آغاز کرده بودنـد تصمیم داشتند نبرد را نیز آنها آغاز کنند ...

بخش هشتم در دسترس نیست

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

بخش نهم

ساغر دستش را به آرامی‌بر روی شانه بانوی خود گذارد، کتایون که در اندیشه‌ای دور و دراز فرو رفته بود از برخورد دستهای کنیزک با شانه‌اش یکه‌ای خورد و گفت: آه ساغر تو هستی ؟ ساغر با خوشرویی پاسخ داد آری بانوی من، می‌دانم چند روز است هیچ خبری از بیرون چهاردیواری این کاخ ندارید، بنابراین مژدگانی بدهید زیرا آگهی‌های خرسندی آفرین و شادی بخشی برایتان آورده ام. کتایون با شنیدن سخنان ساغر شادمانانه از جای برخاست و روبروی او قرار گرفت و پرسید: از میدان نبرد ؟ ساغر با شادمانی پاسخ داد آری بانوی من. آگهی‌ها بسیار شادی بخشند، مردم در کوچه بازارهای شهر به رقص و پایکوبی پرداخته اند. کتایون شتابان پرسید: آیا رستم کار جنگ را پایان داده است ؟ ساغر پاسخ داد: نه بانوی من اما در دو روز نخستین نبرد توانسته است شکستهای سختی به لشگریان تازی بدهد، می‌گویند عربها که فرسنگها در خاک ما پیشروی کرده بودند اکنون به مرز سرزمین‌های خودشان پس رانده شده اند اما نبرد هنوز هم به سختی ادامه دارد. کتایون با هیجان و شوری که از عشق پرشکوه او به رستم سرچشمه می‌گرفت پرسید: مردم چیزی از چگونگی دشواریهای نبرد و کمبود آذوقه و جنگ افزار رستم نمی‌گویند ؟ نمی‌گویند خوراک و آذوقه لشگریان او از کجا به دستش می‌رسد؟ ساغر در حالی که تبسمی‌مکارانه بر لب داشت پاسخ داد: بانوی من یک سردار کارآزموده ایرانی اگر نتواند در برابر گرسنگی و کمبود ابزار جنگ چاره جویی کند هرگز تا به این اندازه در ژرفنای دلهای مردمش جای نمی‌گیرد. راستش را بخواهید مردم همه چیز را دریافته اند از

بازیهای موبدان تا کم مهری‌های پادشاه به رستم و سپاهیانش، همه اینها داستانهای روز و گفتگوهای سرگرم کننده مردم کوچه و بازار شده اند بویژه اینکه مردم می‌گویند کار را به آنجا رسانیده است که به همه آتشکده‌ها و موبدان و موبدیاران پوست نویسی هایی فرستاده است و از آنان خواسته است تا دین نوین تازیان را یاری دهند و کسانی را که به این آئین گرایش می‌یابند مورد پرس و جو قرار ندهند، کتایون با شگفتی پرسید مردم چه می‌گویند ؟ ساغر پاسخ داد مردم می‌گویند موبدموبدان و دار و دسته خودشان می‌توانند آئین نوین تازیان را پذیرا شوند اما آنها اهورامزدا و پندار و گفتار و کردار نیک زرتشت بزرگ را برگزیده اند و به هیچ مرام دیگری گرایش نخواهند یافت. کتایون پس از شنیدن این آگهی‌ها به اندیشه فرو رفت، آرام ایستاد و گویی در جستجوی راهی برای گشودن یک راز شگفت است، سرگردان و اندیشه ور لب به دندان می‌گزید، و به آرامی‌به ساغر گفت: بیم دارم موبدموبدان گرفتار اندیشه بیمارگونه‌ای مانند پندار اهریمنانه مغ بداندیش گئومات یا بردیای دروغین شده باشد. کوره آتش زا و سوزان اندیشه‌ای هراس انگیز در سینه دردناک و خسته ام فروزان شده است و این بیم را دارم که هوس امپراطوری در سر مردان دین افتاده باشد که اگر خدای ناخواسته چنین باشد، تازیان که هیچ، شاید سرانجام هر گروه کوچکتر و ناتوان تر از تازی هم بتواند نیروهای این سرزمین را فروپاشی نماید، مگر نخوانده ایم که مرگ بردیا شاهزاده هوشمند هخامنشی به دست گئومات مغ نیرنگ باز و جاه جوی هنگامی‌که از مصر به ایران بازمی‌گشت تا بر اریک پادشاهی بنشیند، پایه گذار این شد که چند سال پس از آن رویداد بداندیشانه، نیرومندترین امپراطوری جهان به دست اسکندر پسر فیلیپ از هم پاشیده شود ؟ و اگر زبانم لال چنین بشود کسی نمی‌داند اسب سرنوشت رستم را با خود به کجا خواهد برد ؟

ساغر که گویی از کوچه و بازارهای شهر داستان دل پرتمنا و شیفته کتایون و مهر آتشین او را به رستم شنیده بود می‌خواست چیزی بگوید اما دیده می‌شد که شرم بر دلش چیره شده و بیم بر چهره‌اش سایه گسترده است، سرانجام به نرمی گفت: نگران نباشید بانوی من، سپهسالاری مانند رستم که می‌گویند در دو روز نخستین نبرد ده‌ها تن از سرکردگان دشمن را از پای درآورده و بیش از یک صد اسب و شتر از آنان به دست آورده است، و تا آنجا که توانسته با اندک اسب و شترهایی که به دست آورده یک سواره نظام ذخیره تدارک دیده است، هرگز به این آسانی در برابر بداندیشی‌های کار دست موبدموبدان و دین مردان طرفدار او سر فرود نخواهد آورد. کتایون با شنیدن سخنان دلگرم کننده ساغر و آگهی‌های پیروزی رستم می‌خواست از سر خوشی به آسمانها پرواز کند و از شادمانی فریاد بکشد می‌خواست بال درآورد و به میدان نبرد پر بگشاید و بازوان دلاور گرامی‌تر از جانش را ببوسد، از چشمان آسمانی رنگش تندر شادمانی به کوهساران زندگی می‌جهید، و دریای خروشنده دیدگانش از بسیاری شادمانی جولانگاه زلال اشک روان شده بودند، و در همان حال که گویی به رویایی دور و دراز می‌اندیشد گفت: آری همچنان با وجود بی مهری‌های پادشاه و توطئه‌های موبدموبدان، توانسته است این نبرد را تا به این مرحله برساند، آشکار است که چنین سپهسالاری سرانجام فاتح و پیروزمند به تیسفون باز خواهد گشت .

ساغر نیز که زیر توان سخنان بانوی خود جای گرفته بود به پیروی از سخنان کتایون گفت: امروز در همه جای شهر از کاخ سپید در شهد سوم تیسفون تا شهرک کناری پایتخت، باغ داد سخن از این بود که فیروز نهاوندی ((باغستان‌های زیبا و پربار و بری در یکی از شهرک‌های کنار تیسفون وجود داشته است، و پادشاهان ساسانی این شهرک پرباغ و گل را مرکز رسیدگی به

کارهای مردم و دادسرا یا دادگستری کشور قرار داده بـوده انـد و از همـین روی بوده است که این شهرک سرسبز و خرم باغ داد (حرف غ بایـد بـا نشـانه کسـره خوانده شود)، یا باغ ویژه دادگستری و جایی که دادگاههـای کشـور در آن وجـود داشته است نام و آوازه یافته، که این باغ داد یا ارگ دادگستری پس از ساسـانیان و با گذشت زمان به انگیزه آمیزش با زبان و بیان تازیان به بغداد تغییر نـام داد و از آنجا که این بخش کناره‌ای از پایتخت ما مرکز اداره و دادگاههای فرمارواـان ساسانی بوده است تازیـان نیـز آن را بـرای انجـام کارهـای درخـور رسـیدگی و برخوردار از ارزش‌های مردمی‌برگزیدند و پس از پیروزی کامل آنان به بخشـهای بسیاری از میهنمان، این شهرک سرسبز که در صده‌های پیشین پایگاه داد و ارگ یا باغ دادگستری و شهر پراهمیت میهن ما به شمار می‌رفت به پایتختی عباسیان نیز برگزیده شد تا اکنون که صدام حسین و بازماندگان همان تازیان ایـن بخـش گرامی‌از سرزمین نیاکانی ما این پایتخت هزاره‌های ما را به رسـم پایتخـت یـک کشور تازی برگزیده اند و کار به آنجا هم رسیده است که کشـورک‌هـای نوپـا و نوپیدا شده‌ای در خلیج فارس ایـن خلـیج همیشـه فارسـی ایرانـی در رادیوهـا و تلویزیون‌های خود خلیج العربی نام می‌برند)) مردی از نهاوند، سـپاهی نگـارگر و شاعر، و چنگ نواز آهنگری که در نجاری و خانه سازی نیز هماننـدی نـدارد و از ویژه توانایی هایش ساختن آسیاب‌هـای بـادی هـم هسـت، و مـردم پنجـه‌هـای افسونگر او را بر روی تارهای چنگ بی اندازه دوست می‌دارند، آغاز به گـردآوری کمک‌های مردمی‌کرده است، می‌خواهد هرچه زودتر آذوقه و جنـگ افـزار بـرای لشگریان رستم گردآوری کند و به آنها برساند .

کتایون با کنجکاوی پرسید: فیروز نگارگر ؟ این نام به گوش من ناآشنا نیست.
ساغر پاسخ داد: آری بانوی من این مرد هنرور پرآوازه ترین چنگ نـواز تیسـفون

است، مردم همه دوستش می‌دارند بالاتر از اینها او بهترین کسی است که آسیاب بادی می‌سازد و بالاتر از همه اینها امروز برای یاری دادن به سپاهیان سپهسالار رستم دست به گردآوری کمک‌های مردمی‌زده است. کتایون که گویی پیش از این در مورد این مرد سخنانی شنیده و یا او را از نزدیک دیده است اندکی اندیشید تا شاید بتواند ریشه آشنایی با فیروز نگارگر را بیابد و سرانجام به خاطر آورد که این نام را از کجا می‌شناخته است. کم کم آرامش بر روان به جنبش درآمده‌اش بال گسترانید و نمودارهای شادمانی در چهره‌اش آشکار شد و گفت: آری به یادم آمد او همان نگارگر ماهری است که در جنگجویی و شمشیرزنی نیز آوازه‌ای بلند دارد، هنگامی‌که مرا از مرزهای روم باختری به ایران می‌آوردند او نیز از جنگجویان بندی و آزاد شده‌ای بود که سالیان سال در پیشاپیش جنگاوران ایرانی با رومیان پیکار می‌کرده است و در یکی از نبردها گرفتار سپاهیان رومی‌شده که در روز پیروزی سپاهیان ایران و گرفتاری من او آزاد شد و فرماندهی سربازان همراه مرا تا تیسفون به او دادند، و پس از اینکه از هنر نگارگری او آگاهی یافتیم پادشاه از او خواستند تا ایوان ویژه دیدارهای من و ایشان در ایوان بزرگ نگارستان را نگاره و آذین بنماید، و به راستی که او هنرمندانه این کار را انجام داد اما از بد روزگار و کژی اندیشه موبدموبدان پس از اینکه آتشکده کوچک کسروی را که در نزدیکی‌های ایوان کسرای نوشیروان است نگاره‌گری کرد، به جای آن که موبد بزرگ به او دستمزد و پاداش بدهد به بدگویی و کینه‌توزی او برخاست تا آنجا که توانست نزدیک به یک سال او را در زندان نگهدارد. ساغر که دیده می‌شد از این رویداد ناآگاه است از کتایون پرسید بانوی مهربان من... چگونه می‌شود که موبد بزرگ در برابر کارهای مرد هنرمند ماهری مانند فیروز او را به زندان بیفکند؟ تبسمی‌تلخ بر لبان کتایون نمودار شد و

گفت: همیشه اینگونه بوده است، در رم هم مردان دین انگیزه نابودی بسیاری از میهن یاران پاکدل و کسانی که برای میهنشان به نکویی گام برمی‌دارند، شده اند. اما انگیزه زندانی شدن فیروز نگارگر آنچنان کوچک هم نبوده زیرا هنگامی که موبدموبدان از فیروز که به تازگی از میدان نبرد بازگشته بود خواست تا نگاره‌های پاکان را بر در و دیوارهای آتشکده کسروی بنگارد، او در گذرای شش ماه این کار را انجام داد، اما ناگهان یکی از موبدیاران دریافت فیروز در آنجا که چهره اهریمن را نگاشته و شاخ‌های بلندش را با آتش پاک سوزانیده است، چهره اهریمن نگاره آشکاری از سیمای موبدموبدان است، به راستی در آن هنگام موبد بزرگ سخنی بر زبان نیاورد و چیزی نگفت اما پس از چندی این چنین بر زبانها انداختند که گوهرها و خزانه آتشکده کسروی را دزدیده اند، داروغه‌ها به فرمان پادشاه به همراه موبد خانه به خانه به جستجوی گوهرهای دزدی شده آتشکده درآمدند تا اینکه آشکار شد جواهرات آتشکده در پستوی خانه فیروز نگارگر به دست آمده است. از این روی پادشاه به سختی از او خشمگین شد و فرمان داد تا او را به زندان بفرستند. به راستی اگر او تنها هنرمند چیره دست و توانمندی نبود که دستهای سازنده‌اش می‌توانستند در نگاره گری و خانه سازی و آهنگری و چوب بری و آسیاب بادی سازی و نواختن چنگ شگفتی همگان را برانگیزند، تا به امروز هزارباره با گژاندیشی‌ها و پاپوش سازی‌های کینه توزانه برخی از موبدان کشته شده بود، نباید فراموش کرد که در آتشکده‌ها موبدانی نیز به کار سازش و آرایش روانهای مستمند سرگرم هستند که با روانهای پاک و اهورایی خود به راستی در راه گفتار و کردار و پندار نیک اهورای توانا، خداوند جان و خرد گام برمی‌دارند.

ساغر که با شنیدن این رویداد دهانش از شگفتی باز مانده بود، گفت: اما بانوی من بزه فیروز بیش از یک سال زندان را درخور بوده است، چگونه شد که پادشاه دستور دادند فیروز پس از یک سال از کیفر و زندان رها شود ؟ کتایون پاسخ داد: راستش را بخواهی او از ریشه کار آزاده و برهنه از بزه بود و دستهای هنرمندانه‌اش به دزدی آلوده نشده بود زیرا پس از اندکی کسی که به راستی دزدی کرده بود گرفتار آمد، او یکی از نزدیکان موبد بود که به دستور خود موبد آن گوهرها را که دارایی آتشکده به شمار می‌رفتند در پستوی سرای فیروز پنهان کرده بود تا فیروز پاکیزه خو را بدنام و زندانی کنند، ولی اهورامزدا پروردگار دانش و خرد فیروز را یاری داد و آن مرد دزد در پی یک دزدی دگر دستگیر شد و هنگامی‌که داروغه‌ها او را زیر پرسش گذارده بودند به زبان آمد و از چندین دزدی دیگر که کرده بود سخن گفت و پذیرفت که گوهرهای خزانه آتشکده کسروی را نیز او به فرمان یکی از یاران موبد دزدیده و در پستوی خانه فیروز پنهان کرده است، به زودی این آگاهی به پادشاه داده شد. سپس در آن هنگام که ما می‌خواستیم ایوان دیدارهای ویژه من و پادشاه را بنگاریم و آذین ببخشیم پادشاه دستور دادند تا فیروز که بی گناهیش آشکار شده بود از زندان آزاد شود، اما فیروز باز هم دست از کردار خود برنداشت و در تالار بزرگ دیدارهای من و پادشاه نیز چهره بسیار پر اندرز و رازی از اهریمن در برابر اهورا کشید که آن چهره اهریمن به راستی چیزی به جز چهره موبدموبدان نیست. ساغر که از شنیدن این ماجرا به شگفتی اندر شده بود گفت: امیدوارم بانوی من مرا به پاس زیاده پرسی هایم ببخشند، آیا می‌شود بدانم هنگامی‌که پادشاه دریافتند فیروز یک سال ستمگرانه و به دور از بزه زندانی شده و بزهکار ریشه‌ای این رویداد موبدموبدان است چیزی نگفتند؟ کتایون لبخند پر رازی را بر لبان راه داد و گفت: آه ساغر گویا نمی‌دانی

که مردان دین چگونه از راههای ویژه‌ای کشورداری را از دست درباریان درآورده اند و تازه اینکه به گونه‌های ویژه خود و به شیوه‌های نابخردانه به سرنوشت مردم فرمـان مـی‌راننـد برایشـان بسـنده نیسـت و هـر روز تـلاش و کوشـش‌هـای فریبکارانه‌ای به کار می‌برند تا زمام کارهای کشور و امپراطوری ایـران را آشـکارا ویژه خودشان بنمایند و شاید اگر دستشان برسد پادشـاه هـم بشـوند، سـاغر کـه نمی‌دانست در پشت پرده چه رویدادهای سـهمگینی سـرگرم پیکـار و گسـترش یافتن هستند با پاکدلی ویژه‌اش گفت: من که سر در نمی‌آورم اما تنها از اهـورای جان و خرد می‌خواهم که نخست سپهسالار رسـتم را بـر تازیـان پیـروز نمایـد و تازیان را به سر جایشان بنشاند و ایران ما را هم از گزند پلیدی و بددلی برخی از موبدان به دور نگهدارد.

چشمان زیبای کتایون در دشت اندیشه‌ای سرشار از نگرانی به سرزمینهایی دور دوخته شده بودند، درونش گفتگوی دگری را زمزمه می‌کرد. زیر لب با خود گفت: با اینکه آگهی‌های خوبی شنیده ام اما نمی‌دانم چرا ناقوسهای گزند و بـدخیمی‌از راهی دور در گوشهایم صدا می‌کنند؟

در کوچه بازارهای تیسفون فیروز نهاوندی مرد هنرمند و نگاره گر توانا مردم را برای یاری دادن به سپاهیان در میدان جنگ فرامی‌خوانـد. آگهـی یـاری رسـانی مردم به جنگجویان و ارتش رستم طوفانی از کینه و خشـم در سـینه موبـد جـاه جوی به راه انداخته بود زیرا اگر می‌خواست آشکارا از این کار مردمـی‌جلـوگیری بنماید کین توزی و بداندیشی خود به مردم ایران زمین را به نمایش می‌گـذارد و نمی‌توانست شهریار آینده پس از پیروزی تازیان بر ایران بشود. از سوی دیگر اگر فیروز و مردمی‌که به او پیوسته بودند می‌توانستند کار یـاری رسـانی و گـردآوری

آذوقه برای ارتش رستم را پیروزمندانه انجام دهنـد شکسـت و نـابودی تازیـان و سرانجام ناکامی‌آن جاه جوی انیران انکارناپذیر می‌شد.

نبرد چهره‌ای مردمی‌به خود می‌گرفت و دسته هایی از روستازادگان و فرزنـدان دهقانان (سرمایه داران و سـران کشـور را دهقانـان مـی‌گفتنـد) و پیشـه وران و بسیاری از بزرگ زادگان در این اندیشه افتاده بودند که در گروههایی برپا شده از دویست و سیصد مرد پیکارگر خود را به ارتش رستم برسانند. این دگرگونی‌ها بـا همه بیش و کم هایش مانند شمشیری برنـده سـینه دیوارهـای آتشـکده و کـاخ پادشاه یزدگرد را نیز می‌دریدند و در میان گزارشات پوست نویسی شده به گوش پادشاه می‌رسیدند، پادشاه به سختی نگران بود دشمن خونریز تازی را چـه کنـد؟ مهر بی پایانش به کتایون زیباروی رومی‌را که شیفته سپهسالار رستم شده است چه کند، موبدموبدان و اندیشه‌های جاه‌جویانه‌اش را چه کند؟ آیا می‌توان پادشاه و رهبر مردمی‌بود و آنگاه که دشمن بیگانه فرامی‌رسد از اندیشه دردها و رویدادهای بد دورری گزید، آیا می‌توان تنها به گزارشات پوست نویسی شده بسنده نمود؟ به هر روی پادشاه یزدگرد به هیچ گونه‌ای از یاری رسانی مردمی‌به رستم جلوگیری نمی‌کرد زیرا می‌دانست که اینگونه اشتباه شورش مردم را دربـر خواهـد داشـت، موبد به پادشاه گفته بود که اگر رستم پیروزمندانه به تیسـفون بـازگردد نخسـتین کسی را که از روی زمین برخواهد داشت پادشاه یزدگرد است، اما پادشاه با همـه این اندیشه‌ها باز هم جلوگیری از یاری‌های مردمی‌به سپاهیان رستم را درسـت و درخور اندیشـه پادشـاهان نمـی‌دانسـت، فوجهـای یـاری رسـانی در دسـته‌هـا و کاروانهای پی در پی از شهرهای کابل و قندهار و سمرقند و بخارا و قفقاز و بلـخ و دیلم و خراسان و پایانی ترین سرزمین‌های ایران بزرگ به جنبش درآمده بودند تا یاری‌های خود را در تیسفون به مردان فیروز، آن شیرمرد ایرانیاری بدهند، امـا

رسیدن اینگونه یاری‌ها به تیسفون و سپس از تیسفون به میدان نبـرد ماهها بـه طول می‌انجامید زیرا برای آوردن کـالا از بلـخ و بخـارا و خراسـان تـا تیسـفون کاروانیان هرچه تند نیز به پیش می‌رفتند ماهها در راه می‌بودند.

از سوی دیگر در نخستین روزهـای نبـرد ارتـش شکسـت خـورده تـازی بـه فرماندهی پیرمرد سالخورده و جاه جوی، شاهزاده کینه توز ایرانی مایا و یا بهبـود و یا روزبه و یا خشنودتن که تازیان سلمان فارسی او را نامیده اند و به دسـتیاری دو سردار تازی به نامهای سعدابن ابـی وقـاص و قعقـاع آسـیمه سـر و آشـفته و پریشان وارد سرزمینهای خشـک و بـی آب و گیـاه جزیـره عربـی شـده بودنـد، سپهسالار رستم فرمان داد تا سراپرده‌های ارتش او را به گونه‌ای گسترده در نوار مرزی برپا کنند، نیروهای او در چندین روز گذشته نبرد توانسـته بودنـد شـماری بیش از یک هزار و چهارصد اسب و پانصد شتر را از تازیان دستگیر نماینـد و بـه راستی توانسته بودند از هیچ و پوچ یک نیروی سواره بیآرایند و به میـدان کـارزار بفرستند، نیروی سواره‌ای که تازیان باید بسیار از آن بیمناک می‌بودند. همانگونـه که در یکی از روزهای نبرد سعدابن ابی وقاص به یارانش گفته بود اگر جنگ بـه همان گونه پیش برود سرانجام تازیان که با نیروی سواره و اسبان تیزتـک تـازی پای به پیکار گذارده اند نیروی سواره خود را بـه ایرانیـان کـه اسـبان خـود را در روزهای پیش از جنگ به سربازان خویش خورانیده بودند واگذار خواهند نمود.

فیروز و افسران ارتش رستم بی اندازه شادمان می‌نمودند اما تنها کسی کـه در اوج پیروزی غمی‌سنگین بر وجودش سایه افکنده بـود رسـتم دلاور نامـدار بـود، فرماندهی که نمی‌دانست برای چه پادشاه بی آنکه انگیزه قهرش را بـه او بـازگو کند، او را برای مردن به میدان نبرد فرستاده است، در شامگاه بیسـت و هفتمـین روز جنگ رستم در سراپرده خود پیرامـون نبردهـای آینـده سـخن مـی‌گفـت، او

می‌دانست با اینکه تازیان شکست خورده اند اما به نوشته نگارندگان تازی رائد و داعیه این لشگرکشی‌ها مایا و یا سلمان فارسی دست از بدخواهی و جاه جویی برنخواهد داشت؟ از این روی خود و سران ارتشش در سراپرده ویژه فرماندهی پیرامون آینده نبرد گفتگو می‌نمودند، در این هنگام ناگهان سروصداهایی از بیرون سراپرده به گوشش رسید، بی درنگ یکی از فرماندهان جوان خود به نام مهران را برای آگاهی از انگیزه آن سروصدا گسیل داشت، فرمانده جوان از سراپرده رستم پای برون نهاد و پس از اندک گاهی خنده بر لبان و شادمانانه به درون بازگشت و گفت: سپهسالار باید مژدگانی بدهند. رستم با شگفتی پرسید: مگر چه شده است فرمانده مهران؟ مهران پاسخ داد: پیشقراولان و نگهبانان لشگر خبر آورده اند کاروان بزرگی از پایتخت فرا رسیده است که به همراهشان آذوقه و ساز و برگ بسیاری برای نیروهای ما فرستاده شده، رستم که به هیچگونه نمی‌توانست چنین آگهی شادی برانگیزی را باور بدارد به ژرفی در شگفتی فرو رفته بود تا آنجا که برای اندک گاه از سخن گفتن بازایستاد، با خود اندیشید شاید پس از فراگیر شدن آگهی‌های پیروزیهایش پادشاه و درباریان بر این شده اند تا برایش آذوقه و ساز و برگ گسیل دارند. از همین روی نتوانست جهش تند و تندرگونه شادی را که از چشمان اندوهگینش برپا می‌خاست پنهان نگاهدارد، دستهایش را به سوی آسمان برافراشت و گفت: اهورای بزرگ را سپاس می‌گویم که سرانجام دروازه‌های بسته دل پادشاه را به روی این سرباز پاکباخته میهن گشود. پس از آن دستور داد تا فرمانده مهران هرچه زودتر فرمانده کاروان را به نزد او بیاورد.

آوای کوس و کرنا و هلهله‌ای که از سپاهیان رستم در آن شب تیره برمی‌خاست لشگریان سلمان انیران را دچار بیم و هراسی آشکار نموده بود، در آن

هنگام سعد و قعقاع برای دست یافتن به آگاهی از انگیزه هلهله ارتش ایرانیان به نزد فرمانده خود سلمان رفتند، آذرکیوان در کنار سلمان به اندیشه فرورفته بود سعد از چگونگی کارها پرسش نمود و سلمان در پاسخ گفت: آگهی‌های رسیده این است که مردم پس از شنیدن پیروزیهای رستم و پس نشینی نیروهای ما بی مهری‌های پادشاه به ارتش پیروز خودشان دست به گردآوری یاری‌های مردمی‌زده اند و این نخستین کاروان آذوقه و یاری است که از سوی مردم برای سپهسالار ایرانیان رستم رسیده است، سعد که نمی‌دانست سرنوشت نبرد با پشتوانه مردمی‌از ارتش توانمند رستم به کجا خواهد کشید با نگرانی از مایا پرسید: فرمانده فراموش نکنید که شما همواره به این سپاهیان گفته‌اید سرانجام دروازه‌های بهشت ایران زمین را خواهند گشود اینگونه که دیده می‌شود سپاهیان تشنه بهشت ما دارند به سوی جهنم پس نشینی می‌کنند، مایای پیر و نیرنگباز که خوب می‌دانست این سخنان سعد نوعی شورش بر او و خواسته‌های او به شمار می‌رود و تازیان اگر بدانند که باید شکست و کشته شدن را پذیرا گردند خیلی زود میدان‌های نبرد را رها کرده و به مدینه و مکه و دشتهای سوزان خود بازخواهند گشت، از این روی مکارانه گفت: نگران نباش برادر سعد ما و سربازان همراهتان به بهشت اندر خواهید شد اما نباید گمان ببرید که گنجی را بدون رنج می‌توان به دست آورد، من با نگرش بر اینکه می‌دانم گردآمدنهای جنگجویان همراه ما همواره برای به دست آوردن غنیمت‌های جنگی و رهاوردهای نبرد بوده است این سپاه را رویاروی یکی از توانمندترین ارتش‌های جهان آراسته ام و می‌دانم که بسیاری از همراهان ما از جنگجویان نصارا و بت پرستان و ناباوران به الله می‌باشند، کسانی که تنها باور آنان غنیمت‌های نبرد است و پس دلاوری مانند ابومحجن ثقفی را می‌بینی که در یک گوشه سپاه ما مانند شیر می‌غرد او

یک مسیحی بسیار وابسته به عیسی و باوردار سرسخت مسیح است، اسود عنسی را می‌بینی او خودش مردی است که با هزار تن برابری می‌کند، او هم با سپاهیان همراهش شکننده ترین جنگاوران جهان را به هراس می‌افکنند، این اسود عنسی تا چندی پیش بر این باور بود که پیامبری و رهبری قوم عرب باید از آن او باشد و از رقیبان سرسخت محمد ما به شمار می‌رفـت، مـن خـوب مـی‌دانـم سـپاهی آمیخته از اینگونه مردان که برای دستیابی به غنیمت برپا شده است اگر در دست یافتن به غنیمت دچار درنگ شوند به زودی از هم پاشیده خواهند شد، برایشان از قرآن بخوان دعوتشان به اندیشیدن به بهشت کـن، مـن نیـز بـر آنچـه گفتـه‌ام پایمردانه ایستادگی و کوشش خواهم نمود و بدانید که سرانجام پیروزی دسـتمزد نهایی شما مردان خدا خواهد بود و این وعده من به شما بوده و هست ریـا، ایـن سپاهیان به بهشت ایران زمین درخواهند آمد و از نعمتهـای بسـیار آن برخـوردار خواهند شد.

سعدابن ابی وقاص در آن شب سپاهیان خود را برای بجای آوردن نماز آراست تا از خداوند بخواهد جنگجویان خونخواه تازی را به بهشت این جهان و یا جنات آن جهان رهسپار نماید اما پیش از مراسم نماز و نیایش سخنانی بـرای سـپاهیان خود بیان داشت که بنابـه نگاشـته الواقـدی و پـس از او نیـز طبـری سـخنرانی فریبکارانه سعدابن وقاص به اینگونه بوده است: او نخست حمد و ثنای خدا را به جای می‌اورد آنگاه می‌گوید: إن اللّه هوالحق لاشریک له فی الملک و لیس لقوله خلف یعنی به درستی که خداوند راست و بـر حـق اسـت و بـرای او شـریکی در مالکیت جهان وجود ندارد و در گفته‌ها و وعده هایش خیچگونه خلافـی نیسـت: قال اللّه جل ثناء ولقد کتبنا فی الزبور مـن بعـد الـذکر إن الارض یرثهـا عبـادی الصالحون. سعد نخست رندانه این واژه‌ها را می‌خواند که خداوند در قرآنش گفته

است که در کتاب آفرینش چنین رقم زده است که این زمین میراث بندگان صالح او خواهد شد، آنگاه سعد سخنرانی خود و گفته‌های خودش را آغاز مـی‌کنـد کـه بخشهایی از گفته‌های سعد بنا به گفته تاریخ نگاران خود تازی این چنـین اسـت: إن هذا میراثکم راه و جایگاه ایران زمین را به سربازانش نشان می‌دهد و می‌گوید این میراث شما می‌باشد او به همین آیه قرآن پناه می‌برد و آن را دستاویز می‌کند که گفته است: إن الارض یرثها عبادی الصالحون، یعنی زمین را میـراث بنـدگان صالح خویشتن خواهیم کرد، آنگـاه سـعد بـا بکـار بـردن واژه إن هـذا میـراثکم می‌خواهد بگوید ابومحجن ثقفی‌ها که تازیان پیرامئنش نوشته اند.در شبهای نبرد در چادرش خمر می‌نوشید و از این روی او را تازیانه زدند و هـزاران بـت پرسـت دیگر که در ارتش تازی برای بدست آوردن غنیمـت وارد کـارزار شـده بودنـد از دیدگاه سعدابن ابی وقاص و با کید سلمان عبادی الصالحون یا بنـدگان نیکوکـار خدا شده بودند، به هر روی آنگاه سعد می‌گوید: إن هذا میراثکم و موعود ربکم و قدا باحها لکم منذ ثلاث حجج فانتم تطمعون منها و تأکلون منها و تقتلون أهلها و تجبونهم و تسبونهم الی هذاالیوم، او در این بیانیه و سخنرانی خود می‌گوید که شما سه سال است دارید مردم این سرزمین را می‌کشید و دشنامشـان مـی‌دهیـد (تقتلون اهلها و تجبونهم و تسبونهم) (باید دید چگونـه یـک گـروه کشـتارگر و دشنام دهنده می‌توانسته اند میراث داران خدا بشوند و یـا آن خـدایی کـه چنـین آیه‌ای را صادر می‌کند اهـل کـدام سـرزمین و از چگونـه اندیشـه‌هـای سیاسـی برخوردار بوده است آنچنان که در آیه ساخت کارخانه اندیشه مایای انیـران آمـده است، پس از سخنرانی سرشار از دورنگی و درنـده خـویی سـعدابن ابـی وقـاص تازیان آن شب را که تا بامدادش به نماز و نیایش پرداخته بودند لیله اللّـه (شـب خداوند) نبرد نام نهادند.

از سوی دیگر رستم نیز در سراپرده‌اش چشم به راه دیدار کاروانسالار بود که برای سپاهیانش آذوقه و جنگ افزار آورده بود. در این هنگام دلاور مردی بلندبالا با شانه هایی گشاده و فراخ ابروانی پرپشت و چشمانی گیرنده و کاوشگر به همراه مهران به درون سراپرده رستم پای نهاد، گرد و غبار راه سر و روی و تن پوش و زره و خود او را پوشانیده بود، پیش از اینکه به آدمیزادگان بماند، فرشتگان رهایی بخش را همانند بود، با آوایی گرم و مهربان گفت: درود به سپهسالار ارتش ایران فرزند پاک منش دلاور پیر ایران زمین فرخ هرمز فرخ زاد خراسانی، رستم که دریافت او کاروانسالاری است که از تیسفون آمده است با خونگرمی‌یک میزبان پاکیزه روان، نخست او را برادرانه به آغوش گرفت و بر پیشانی مردانه‌اش بوسه زد، آنگاه گفت: خوش آمدی دلاور، سپس او را در کنار خود نشانید و فروتنانه و با مهربانی گفت: از اینکه پادشاه به این سرباز پاکباز میهن مهر ویژه ورزیده اند و ارتش جانباز خود و میهن را با فرستادن آذوقه و جنگ افزار در زیر سرپناه مهر شهریاری خانه داده اند سپاسگزارم. کاروانسالار که کسی به جز فیروز نهاوندی نگارگر و هنرمند چنگ نواز نبود پاسخ داد: مهر پادشاه همواره یاری دهنده فرزندان درست کردار میهن بوده و هست، سپس رستم از فیروز پرسید آیا نامه و یا پیام ویژه‌ای از سوی پادشاه یزدگرد برای این سربازشان نیاورده اید؟ فیروز آن اسطوره گرامیت و ایران یاری که نمی‌خواست سرداران و فرماندهانی که در سراپرده بودند آگاه شوند آذوقه و جنگ افزارهای رسیده از سوی پادشاه نیست و فرستاده مردم است، با خونگرمی‌پاسخ داد: چرا سرورم، اما فرمان دارم پیام پادشاه را در تنهایی به فرمانده ارتش شاهنشاهی بازگو نمایم، سپهبد فیروزان که دریافت فیروز می‌خواهد در تنهایی با فرمانده کل سپاه گفتگو نماید از فرماندهان و افسران درون سراپرده خواست تا به همراه او سراپرده سپهسالار رستم را ترک

نمایند، اندکی گذشت و کسی به جز سپهسالار رستم فرخ زاد و فیروز نهاوندی در سراپرده سپهسالار برجای نماند.

رستم شتابان از فیروز پرسید چه پیامی‌از سوی پادشاه برای من آورده اید؟

بخش دهم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی — البلاذری — جرجی زیدان — ابن خلدون — یاقوت ابن عبدالحکم — طبری — ابن الاثیر — عبدالله السبیتی — ابن قتیبه — مسعودی — محمود شلبی — دکتر احمد شلبی

سپهسالار رستم آسیمه گون از فیروز پرسید: چه پیامی‌از پادشاه و بزرگان برای من آورده اید؟ امیدوارم پیروزی‌های ارتش شاهنشاهی توانسته باشند دل پادشاه و سران کشور را شادمان نمایند. ما به یاری هورمزد تازیان را از سرزمینها و دهکده هایی که به دستشان افتاده بود راندیم و با اینکه چند ماه گوشت اسبان سواره نظام را به سربازان گرسنه مان خورانیدیم، و نیروی سواره نظام خود را از دست داده بودیم اما با ورود به میدان کارزار بسیار زود توانستیم تعداد بسیاری اسب و شتر از دشمن به غنیمت گرفته و سواره نظام بی اسب و شترمان را بازسازی نماییم، البته این نیروی سواره، آن نیرویی نیست که در خور ارتش شاهنشاهی ایران باشد اما اگر چند روز دیگر به جنگ و غنیمت گیری ادامه دهیم به زودی از سواره نظامی‌برخوردار خواهیم شد که بتواند با چند هزار اسب و شتر وارد کارزار بشود.

رستم افسرده، آنچنان با هیجان سخنان خود را بیان می‌کرد که گویی این شاه یزدگرد است در برابر او ایستاده و به گزارشاتش گوش فرامی‌دهد و آن همه دلاوری و جانبازیش را سپاس می‌گوید، و نه فیروز نهاوندی. سپس ادامه داد و گفت: من تازیان را تا دورترین مرزهای جزیره عربی پس خواهم راند، سپس فرمانده پیر و انیرانشان را دست بسته به سوی پادشاه خواهم آورد تا پوزش بخواهد و به کیفر برسد، اما داوری پیرامون خلیفه شان عمر پسر خطاب آن هم در پاسخ این همه خونها که ریخته شده است به شمشیر برنده دلاوران ایران زمین سپرده خواهد شد.

فیروز که دریافته بود سپهسالار رستم نمی‌داند او از سوی پادشاه به یاریش نیامده است بر این شد تا سپهسالار را از آن شگفتی تلخ آگاه نماید و از همین روی در حالی که از بسیاری اندوه سراپای تنش را عرقی سرد فراگرفته بود گفت: سپهسالار ایران بزرگتر و توانمندتر از آنند که نگهبانی از آب و خاک ایران را با پیش آمدها و رویدادهای میان این و آن، و کین توزی بددلان و نادانان درهم آمیخته سازند. از این روی من ناگزیرم شما را از چیزی آگاه نمایم که می‌دانم به هیچ روی برایتان خوش آیند نخواهد بود ...

رستم آسیمه گون پرسید: برای چه؟ آیا پادشاه باز هم مرا سربازی ناشایسته فرماندهی می‌دانند؟ فیروز پاسخ داد: سپهسالار باید بدانند که نه پادشاه و نه موبدموبدان هیچگونه دستی در آوردن آذوقه و جنگ افزار برای شما نداشته و ندارند... رستم با شنیدن این آگهی یکه تندی خورد و پرسید: چطور؟ پس چه کسی این همه آذوقه و یاری برای ما فرستاده است؟ فیروز پاسخ داد: مردم... مردم ایران زمین، آنان که می‌دانند شما برای نگهبانی از بزرگواری و نام و کیان و فرهنگ و خرد مردمیشان می‌جنگید... امروز در کوچه بازارهای تیسفون و همه

شهرهای میهنمان تنها یک نام شنیده می‌شود... "رستم فرخ زاد" از هر شهر و دیار سیل یاری رسانی به تیسفون سرازیر شده و اگر شما بخواهید تا آن سوی امپراطوری روم هم لشگر بکشید مردم پشت سر شما ایستاده اند و آماده اند تا با جان و مالشان شما را یاری دهند.

رستم که از یک سو دریافته بود دولتمردان و پادشاه و موبدان هنوز هم با او سر بی‌مهری دارند ناراحت و اندوهگین بود اما از سوی دیگر شادمان به نظر می‌رسید زیرا می‌دید به رغم آن‌همه کارشکنی‌های موبدان و کارکنان آتشکده‌ها و به‌رغم بی‌توجهی پادشاه، اکنون مردم کشورش برای نگهبانی از آب و خاک ایران با جان و مال خود در کنارش ایستاده‌اند.

سپس در حالی که سکوتی سنگین به سراپرده سپهسالار فرمانروا شده بود، رو به سوی فیروز نمود و پرسید: آیا موبدموبدان هنوز هم در آتشکده بزرگ شاپور به سر می‌برد؟ فیروز پاسخ داد: نه سپهسالار، او از چند روز پیش، آتشکده کوچک کسروی در همسایگی ایوان کسرا را برای نیایش برگزیده است. می‌گویند در هنگام برگزاری یکی از آئین‌های دینی گفته است انگیزه آمدنش به آتشکده کسروی این بوده است که به میدان نبرد نزدیک‌تر باشد و نیایش‌هایش تندتر در پیروزی شما و سپاهیانتان بار و بر دهد. نیشخند پرمعنایی بر لبان رستم نقش بست و با کنایه گفت: اینگونه که دیده می‌شود، موبد می‌خواهد بگوید اهورامزدا از آنچه موبدان به نام دین در میهن ما می‌کنند خرسند است؟ این موبدان زیر پوشش نام اهورا دارند کردار اهریمنان را گسترش می‌دهند، با نام شنوایی و فرمانبرداری از اهورا و پیمانداری از آئین بهی در جاودان زی داشتن آتش پاک، دارند آتش کینه و کید به جان پیروان آئین اهورا می‌ریزند.

فیروز گفت آنها دیگر از اهورامزدا هم سیر شده اند و به دنبال آئین نوینی می‌گردند، در سرتاسر کشور موبدان و موبدیاران از آئین نوین تازیان و بزرگواری پیامبرش به نادان سخن می‌گویند. کار به آنجا رسیده است که برخی از مردم دریافته اند نام خدای آئین نوین تازیان به زبان تازی الله است... رستم سرش را تکان داد و گفت: برای این موبدان که هم پیمانان مایای انیران و سردسته تازیان هستند اهورامزدا و الله تفاوتی ندارد زیرا مایا و یا سلمان و یا بهبود که همین پیرمرد آشوبگر فرمانده تازیان باشد، خود یکی از آگاهان آتشکده نیز بوده است، نمی‌چند از دستگیرشدگان تازی برایم گفته اند که آنها در روز باید پنج بار نماز به جای بیاورند، بسیار نیکوست، بیایید به این آئین تازیان نگرشی ژرفگون داشته باشیم، ما هم با اینگونه نیکدلی‌ها که نیایش اهورامزدا است همراهیم، اما باید دید په کسی این آئین پنج بار نماز گزاردن در شبانه روز را برای تازیان نگاشته است، آیا اهورامزدای نوینی آمده است و آئین نوینی داده است و یا این پیرمرد شورشی آنچه را که در آئین زرتشت گرامی‌است دگرگون نموده و آن را به نام دین به خورد تازیان داده است؟ دستگیرشدگان تازی می‌گویند، آنها باید در روز پنج بار نماز به جای بیاورند، بسیار خوب مگر نه اینکه در آئین زرتشت نیز پایه نیایش روزانه بر همین پنج گاه نماز در روز گذارده شده است؟ ما می‌دانیم که در آئین مزدایی هر پدیده نیک و سودمندی را ایزد یا پدیده درخور ستایش و گرامیداشت می‌خوانند، از همین روی است که در شبانه روز و ماه و سال نیز گاه و گاثوهایی هستند که گاه برتر و یا گاه گرامی‌تر شناخته شده اند، که در آئین ما بایسته است نماز را در آن گاه به جای آورد، و در آئین ما گاههای نکوی شبانه روز پنج بخش و یا پنج گاه (پنج بار در شبانه روز) هستند که در هر هنگام از این گاههای شبانه روز شایسته آن است که هورمزد را نیایش و گرامی‌دانست، و نماز

به جای آورد، دستگیرشدگان تازی هم به من گفته اند که تازیان هم با آئین نوین و اللّه ساخت مایای پیرشان پنج بار در شبانه روز نماز می‌خوانند و اللهشان را نیایش می‌کنند، اکنون به خوبی می‌توانید دریابید که این مایای جاه جوی، و یا سلمان فارسی تازیان، آئین پنج بار نماز گزاردن در شبانه روز را از کجا برای تازیان گرفته و پرداخته است؟ واژه گاه در زبان ایرانی و گاس در پهلوی و گاثو در اوستا به معنی هنگام هستند و نیایش‌های پنجگانه ما، نخست -هاونی یا هاونگاه از آغاز سپیده دم و بامداد، تا نیمروزگاه است دوم — رپیثوین گاه ؟؟؟ که از نیمروز تا پیش از فرونشینی خورشید است. سوم اوزیئی رینه — ازیرین گاه پیش از فرونشینی خورشید تا فرونشستن فراگیر خورشید است. چهارم ائیویسروثریمه — اویسروتریم که هنگامش پس از فرونشینی آفتاب تا نیمه شب است. و پنجمین گاه برای نماز ما گاه اوشهینه — اشهین گاه است، از نیمه شب تا پیدایش فروغ خورشید، که نیایش کننده می‌تواند گاهی در هر یک از این پنجگاه را برای نزدیک شدن به اهورامزدا برگزینند. اکنون مایای جاه جوی رفته است و با اندکی دست کاری و دگرگون سازی‌های رندانه نماز گزاردن ما را هم به نماز با شیوه تازیان بازگردان کرده است. از این روی است که شاید برخی از موبدان که با مایا و یا همین بهبود آمد و رفت‌ها و پیمانهای پنهانی دارند خود را بنیانگذاران دین نوین تازیان می‌دانند و برای گسترشش دست و بال گشوده اند، اینها به دنبال شتری می‌گردند که به ایشان سواری بدهد... امروز نان خودشان را با بهره‌گیری از نام اهورای پاک می‌خورند و اگر فردا میهن گرفتار بیاید تن‌پوش تازیان بر تن می‌کنند و همانند تازیان اللّه، اللّه هم سر می‌دهند. و این چنین شیوه غیرآدمی‌را پشت در پشت به فرزندان خود نیز می‌آموزند، و اگر در سالیان دگر آئین تازه‌تری پای به میدان کارزار و چپاولگری بگذارد آنها اللّه تازی و آئین

ساخت دست مایا و پیامبر تازیان را نیز فراموش کرده و به باد دشنام می‌گیرند و در زیر چتر دینی جوان‌تر آتشی تازه‌تر را بر می‌افروزند، به آغاز پیدایش مزدک و روزگاران مزدکیان بنگر، خواهی دید که این شیوه مردان دین در همه گاهها بوده است.

فیروز هوشمند، که سخنان سپهسالار افسرده دل ایران زمین رستم فرخ زاد را در گوش جان خانه می‌داد فروتنانه از جای برخاست و گفت: سپهسالار پیروز باشند من همواره آرزو داشته و دارم در زمره سربازان پیشتاز سپاهی باشم که شما سپه فرمانده آن باشید، اما گمان می‌کنم در این هنگامه و گیرودار، بازگشت من به تیسفون و گردآوری مردان خواستار پیوستن به میدان نبرد و یاریهای مردمی‌می‌تواند برای پیروزی شما و سربلندی ایران زمین سودمندتر باشد، رستم که دریافته بود فیروز مردی در میهن پرستی بی‌همانند، در هوشمندی سرآمد و در گذشت به خاطر میهن اقیانوس پایان‌ناپذیر و خروشنده است پس از شنیدن سخنان او از جای برخاست، پیشانی مردانه‌اش را بوسه زد سپس مانند برادری مهربان در چشمان فیروز خیره شد و گفت: کاری که شما می‌کنید همانند همان کاریست که افسران شمشیرزن در پیشاپیش جنگاوران انجام می‌دهند، و من نیز امیدوارم در این نبرد آنچنان کنم که بتواند پاسخگوی اندکی از تابندگی مهر و میهن یاری شما باشد، و سرانجام پادشاه نیز از اندیشه‌های مسمومی‌که موبدموبدان در کشتزار ذهنشان کاشته است بیرون بیایند و همه چیز در راه درست خود پیشروی کند... درود آمیخته با سپاس مرا به همه مردمی‌که به من و دیگر سربازانشان در این نبرد می‌اندیشند بفرستید، فیروز گفت: اطمینان داشته باشید دلهای شیفته و پرخروش همه مردم به همراه شما است و من نیز هر ده روز یک بار به لشگرگاه شما بازخواهم گشت.

دانه‌های اشک دیدگان براق فیروز دلاور را دربر گرفته بودند، گویی دارد آینده‌ای پردرد را به آشکارا می‌نگرد، بالای بلند و سینه فراخ و سیمای خشن و شکسته نمای آن جوانمرد کوچه و بازار پرآشوب‌ترین گاه تاریخ ایران زمین، چهره جنگاوری خستگی‌ناپذیر را در کنار روان آزاده و بی‌آرام او نشانیده بود و از مردی که تا جاودانگی تاریخ کردارش شگفتی دوست و دشمن را برخواهد انگیخت نموداری بر رویه گیتی به نمایش در آورده بود که شاید به درستی بتوان گفت کردگار چرخ بلند همچون او اندک آفریده و می‌آفریند. فیروز آرام به پیش رفت و بازوان ستبر سپهسالار رستم را بوسه زد و با او بدرود گفت و از سراپرده آن دلاور اندوهگین بیرون رفت و در همان شامگاه به همراه یارانش راهی تیسفون شد.

در گاهنامه هزاران ساله ایران زمین هیچ مردی را نمی‌توان یافت که همچون فیروز نهاوندی ایرانش را دوست داشته و یا برایش کوشش و جانبازی کرده باشد، فیروز که تازیان او را ابو لؤلؤ و یا خداوند دستهای هنرمند و لؤلؤگون و گرانبها خوانده‌اند، آنچنان که همه نگارندگان تازی پیرامونش پذیرفته و زندگینامه پرشور جنگاورانه‌اش را نگاشته‌اند یکپارچه مهر به ایران زمین و فرزندان ایران بوده است. بدون کم و کاست از دیدگاه این نگارنده نیز که کتابهای بسیاری را به زبان تازی در جستجوی زندگیش بررسی کرده و شاید بیش از هر کس به دنبال این گم گشته تاریخ سرزمینمان گشته ام، او در ایران یاری و میهن پرستی همانندی نداشته و شاید در آینده نیز نتوان کسی را به صلابت میهن پرستانه او در هیچ تاریخی یافت، او رمز ایران یاری و نمونه آراسته و بی کم و کاستی از مهر به میهن بوده است و امروز که میهنمان همانند روزگاران یورش ناآدمی‌و کشتارگرانه تازیان گرفتار آمده و فرزندان ایران کوردلانه دشمنان این آب و خاک را بر دیده بی خردی نهاده و برایشان سنگ به سینه‌های آلوده خود می‌کوبند، آنان که تاریخ

راستین را برگ زده‌اند می‌توانند دریابند که چرا به این روزگار نکبت آگین افتاده ایم، زیرا که مردان مرده‌اند، دیگر فیروزی نداریم که چون فرزندان آواره ما را ببیند دستی به سررویشان بکشد و دریای اشک از دیده سرازیر نماید، دیگر فیروزی نداریم که با دشنه‌ای کوچک پیکر بزرگترین خلیفه جهانگشای تازی را تکه پاره کند و انتقام آواره شدگان و همه چیز از دست رفتگان میهنمان را از بانیانش بستاند، و آنچه برایمان به جای مانده است کسانی هستند که پالان عمرابن خطابها را بر دوش‌های آلوده و ننگین خود می‌کشند.

برای اینکه خوانندگان بدانند آنچه در این نوشتار می‌آید، دریافت شده از تاریخ دشمنان فیروز نهاوندی، "تازیان" و بسیار راست و بهامند است، و با اینکه تازیان همواره انباشته از تنفر و دشمنی و ستیزه جویی نام این دلاور ایران زمین را بر زبان رانده‌اند، اما از آنجا که تاریخ، زندگی این رادمرد سرزمینمان را به زندگی دومین خلیفه خونخوارشان عمرابن خطاب نفیل قرشی گره زده و بسته است، بنابراین در از بین بردن ویژگیهای این مرد همه تاریخها، دستشان کوتاه مانده است... برای نمونه محمدرضا در کتاب ابرمردیهای عمرابن خطاب با بهره گیری از کتاب اسدالغابه " شیر جنگل" در صفحه ۳۲۵ پیرامون فیروز نگاشته است، و کان ابولؤلؤء من جهه اخری حاقدا علی عمر لان الغرب فتحو بلاده فکان اذا نظر الی السبی الصغار یأتی فیمسح رؤسهم ویبکی و یقول "ان العرب اکلت کبدی" و قد کان من سبی نهاوند. ترجمه: از سوی دیگر ابولؤلؤ کینه و نفرت تندی نسبت به عمرابن خطاب داشت زیرا که اعراب کشورش را فتح کرده بودند، و او هرگاه کودک و یا کودکانی از ایرانیان اسیر شده را می‌دید به سوی آنها می‌آمد و دستش را به سر و روی آنان می‌کشید و زار زار می‌گریست و می‌گفت عربها جگر مرا خورده‌اند... و فیروز مردی لر و از اسیران اهالی نهاوند بود.

دکتر احمد شلبی و طبری و برخی دیگر از گاه نگـاران نگاشـته‌انـد ابولؤلـؤء از ایرانیانی بود که در نبرد نهاوند و جلولا گرفتار تازیان شد و پس از اینکه او را پای به زنجیر به کوفه آوردند به بردگی مغیره ابن شعبه برگزیده شـد، (مغیـره همـان تازی یک چشمی‌است که زبان ایرانی را خوب می‌دانسـت و از سـوی مایـا و یـا بهبود و یا سلمان فارسی با موبدموبدان رفت و آمد مـی‌نمـود و پیمـان همیـاری میان موبد و سلمان و یا موبد و ارتش تازی نیز با رفت و آمدهای مغیره به انجام رسید) دکتر شلبی و طبری در این پیرامون روایتی دگرگـون بـا اسـدالغابه دارنـد طبری نوشته است آشکار است چون عمر کشور فیروز را گشوده بودو پادشاهان او را درهم کوبیده بود بنابراین ابولؤلؤ در یک سپیده دم به مسجدی که عمـر در آن نماز به جا می‌آورد رفت و او را از پای درآورد و گروه بسیاری از همراهانش را هم کشته و زخمی‌نمود، سپس خود را هم با همان دشنه‌ای کـه در دسـت داشـت از پای درآورد. "تاریخ تمدن اسلامی- دکتر احمد شلبی صفحه ۳۱۵ و تاریخ طبری صفحه ۳۰۳". آنچنان که نگارندگان گونه گون تازی پیرامون این دلاورمرد ایران زمین نگاشته‌اند فیروز دلی پر از مهر آدمیت و اندیشـه و احساسـی بسـیار بسـیار ظریف و شاعرانه نیز داشته است، برای پذیرش این نگاشته همین بس که او تنها کسی در دوران خود بوده است که چون کودکان پای دربند میهنش را مـی‌دیـده است به سر و روی آنان دست می‌کشیده و می‌گفته اسـت عمـرابن خطـاب و یـا عربها جگر مرا خورده‌اند "برخی از تاریخ نگاران گفته‌اند ان العمر اکلت کبـدی و برخی نگاشته‌اند ان العرب اکلت کبدی = عمر جگر مرا خورده است و یـا اعـراب جگر مرا خورده‌اند و یا جگرم را به آتش کشیده‌اند".

در تاریخ ایران زمین فیروز نهاوندی تنهای تنهاست فیروز یک تن بیش نیست، پای در زنجیر اسارت دشمنی کشتارگر و کینه توز برای فرزندان میهـنش اشـک

می‌ریزد، پای در زنجیر اسارت دشمنی ویرانگر، به رهایی میهن گرفتارش می‌اندیشد، پای در زنجیر اسارت دشمنی بربری و برهنه از همه تن پوشها و اندیشه‌های آدمیت داستان از هم دریدن جگر نیرومندترین خلیفه زمان عمر را می‌نویسد، پای در زنجیر و با اینکه پیکرش در نبرد نهاوند افزون از ستارگان زخم برداشته نیمه جان از نهاوند به سوی کوفه می‌آید، مردی که نمی‌تواند از هیچ دگر مردی یاری بگیرد، از اراده و بزرگواری ایرانیش یاری می‌ستاند تا با دشنه‌ای کوچک خلیفه‌ای بزرگ را که به کشور و مردم او دست کین و دشمنی یازیده است از پای درآورد. از آنجا که فیروز در آن روزگاران تاریک تنها خورشید ایران دوستی و جانبازی برای میهن و مهربانترین و دلاورترین آدمیزاده، و به واژه بهین گفته شود کارسازترین بازمانده جوانمردی و همت ایرانیان پیش از یورش تازیان بوده است، که در اعتراض به آن همه کشتارگری‌های اهریمن و شانه و برای بازگشایی دروازه مبارزه تا رهایی میهن، یک تنه دست به کشتن خلیفه‌ای آنچنان توانمند و چندین تن از دلاوران و گردان همراه او می‌زند تا به تاریخ نگاران و بویژه برخی از قصه سازان تازی که از سرداران و جنگاوران و دلیرمردان ایرانی رادمردانی بزدل و نالایق ساخته و نوشته‌اند که در همه روزهای نبرد و رویارویی‌هایشان با ایرانیان یک جنگجوی تازی بیابانی می‌توانست به سادگی چند ایرانی نامدار را با شمشیر به دو نیمه کند بفهماند که برخی از گاه نگاران خرد گم کرده و لاف زن تازی دروغگویانی بیش نیستند زیرا که در هنگام بررسی رویدادهای هر تاریخی باید که ترازوی دادگرانه خرد در برابر رویدادها گذارده شود تا راست و دروغهای آن رویدادها نخست با سنگ اندیشه اندازه گیری، سپس نوشته شوند. به هر روی همه گاه نگاران تازی پیرامون مرگ عمر نگاشته‌اند که فیروز با ریسمان بردگی در گردن برافراشته چون درفش کاویانیش

به مدینه درون شد (ماجرایش در آینده به گشودگی بیان خواهد شد) و در یک بامداد شکوهمند یک تنه پای به درون مسجدی که عمرابن خطاب در آن نماز بامداد به جای می‌آورد پای گذارد، نخست شکم و سینه خلیفه و رمز توانمندی آنان را از هم درید و روده‌ها و شکم او را به روی سجاده نمازش فرو ریخت، آنگاه به گفته تاریخ نزدیک به پانزده تن از تازیان همراه خلیفه را نیز کشت و زخمی‌نمود و... سرانجام آن مرد تاریخ ساز... اکنون در آغاز راه است تا به سوی تیسفون بازگردد و برای سپهسالار رستم آذوقه و جنگ افزار بیاورد.

در سوی دیگر رستم باز هم تنها در سراپرده‌اش در اندیشه‌های آزاردهنده‌ای به سر می‌برد، برای چه دولتمردان تیسفون نشین که سر و سینه هایشان از شمشیرهای درنده تازیان به دور مانده بود او را آزار می‌دادند، او که هرگز چشم از و اندیشه ناهنجار برای بدست آوردن پادشاهی نداشته است، او که همواره سربازی خدمتگزار در راه نگهبانی از هستی کشورش بوده است... اما رستم هرچه بیشتر به این چیزها می‌اندیشید کمتر می‌توانست پاسخی برای پرسش‌های خود بیابد... سرانجام اندیشه‌های گونه گون او را بر این داشت تا برای گریز از کمند اندوه از سراپرده پای به بیرون نهد، در بیرون سراپرده فیروزبخت را یافت که به سویش می‌آمد، فیروزبخت لب به گفتن گشود: سپهسالار پیروز باشند آذوقه‌ای که فیروز نهاوندی به همراه یارانش برای ما آورده است می‌تواند چهار هفته سپاهیان زیر فرماندهی شما را خوراک بدهد و از آنجا که او و یارانش پیمان بسته‌اند یاریهای گردآوری شونده مردمی‌را پیاپی به لشگریان ما برسانند، می‌توان به آینده نبرد و بازگشت به پایتخت امیدواری بسیار داشت.

در سوی دیگر بازار جنگ مایا و یا سلمان فارسی بویژه دستیاران تازیش سعدابن ابی وقاص و قعقاع نیز در برابر هیولای نبرد درمانده و گرفتار آمده بودند،

سعد شبانگاه نزد سلمان آمده و برای بار دوم از او خواست تا چاره‌ای برای درماندگی‌های رزمی‌سپاهیان تازی بیاندیشد، شکستهای پیاپی و پس نشینی‌های سپاهیانی که در سایه توانمندی ارتش نیمه گرسنه رستم به زانو درآمده بودند سعدابن ابی وقاص را بر این داشته بود تا لب به گله بگشاید و از سلمان بخواهد پیرامون ورشکستگی‌های رزمی‌کاری سودمند انجام دهد، از این رو در آن شامگاه برای نخستین بار به گونه‌ای خرده گیرانه به سلمان گفت: برعکس پیمانی که آذرکیوان خواهرزاده موبدموبدان پیرامون پیمان نامه دائیش و شما دارد، او تاکنون در دشوارترین هنگامه‌ها که سپاهیان ما زیر فشار نیروهای ایرانی بوده‌اند هیچگونه یاری سودمندی به سپاهیان ما نداده است، بهتر است کار خودمان را با او یکسره کنیم اگر او نخواهد آشکارا و دوشادوش ما با رستم وارد کارزار شود پس بهتر است ما از پیامهای آشتی رستم بهره بگیریم و به کار نبرد پایان بدهیم، زیرا در صورت آشتی زیان کمتری بهره مسلمانان خواهد شد. اینگونه که تاکنون از دستاوردهای این نبرد دریافته ام پیش بینی‌های شما پیرامون ایرانیان نادرست از آب بیرون آمده است، و من از آن بیمناکم که پیوستن آذرکیوان به ما نیز گونه‌ای از نیرنگ ایرانیان باشد که می‌خواهند در هنگامی‌مناسب سپاهیان و پیروان قرآن مجید را از دو سوی نابود نمایند، تبسمی‌کیدآمیز بر لبان سلمان آن جادوگر جاه جوی پیر که به آرامی‌به سخنان او گوش فرامی‌داد نقش بست و با صدای غرش گونه‌ای پاسخ داد، راه گشودن این گره کور را پیدا کرده ام سعد، و این به اندکی بردباری نیاز دارد، امشب تا پیش از فرارسیدن بامداد سرکرده گروهی را که از سپاهیان آذرکیوان به ما پیوسته‌اند به سراپرده من راهنمایی کنید.

سعد نمی‌دانست که این پیر آشوبگر چه در سر می‌پروراند زیرا مایا و یا بهبود و یا روزبه و یا برزویه و یا همین سلمان که در آن نبردها فرمانده کل ارتش تازی بوده است، بنا به تأکید ریشه‌ای ترین گاه نگاران، افزون بر توانایی بسیار در فنون جادوگری و چشم بندی از نیروی ویژه‌ای نیز برخوردار بوده است که می‌توانسته نیرومندترین مردان را زیر بار اندیشه و خواسته خود قرار دهد. از این رو سعد پس از شنیدن سخنان سلمان دست بر سینه نهاد و برای بکار بستن فرمان سلمان به سوی سراپرده خود رفت (لازم به بازگویی و تأکید است، بسیاری از گاه نگاران گفته‌اند که در آن روزها سعدابن ابی وقاص به سبب دمل چرکین و عفونت زای آزاردهنده‌ای که در بخش پایینی و نزدیک به نشستنگاهش پیدا شده بود او را از سوار شدن بر اسب بازمی‌داشت و او ناگزیر بود با پای پیاده و به سختی کارهای اداری و پشت جبهه سلمان را انجام دهد و آنان که سعد را فرمانده و رزمنده نبرد قادسیه به شمار آورده‌اند بی گمان در کرانه‌های اندک آب ساحل دریای تاریخ به شنا پرداخته و نه در ژرفنای آن).

برخی از گاه نگاران نبرد ایرانیان با تازیان در این دوره از تاریخ را بسیار کوتاه مدت بازگو کرده‌اند و این تنها نوشته آن گروه از کسانی است که تاریخ را با خودخواهی‌های اندیشه‌ای شخصی و قومی‌و برهنه از نگرش‌های خردمندانه بررسی نموده و یا نگاشته‌اند، و باید دست اندوه به سینه کوبید زیرا که بیش از همه مردم جهان تاریخ نگران و رویدادنگاران کشور خود ما در بالای سر همه این ایران ستیزان تاریخی قرار داشته‌اند. و از دیدگاه این بنده هیچیک از بررسان و تاریخ نگران چه تازی و چه دیگر نگرشگران دیگر مردم جهان به اندازه نگرشگران ایرانی تاریخ پنج سده پس از اسلام ما را به سوی کژی و نادرستی نکشانیده‌اند و جای سخن نمی‌ماند هنگامی‌که تاریخ نگران و یا رویدادنگاران

کشوری بیابند و پنج سده دانسته و یا ندانسته رویدادهای دوره‌ای را چشم بسته و آمیخته به کژی به مردم بدهند سده‌های پس از آن نیز فرزندان آنان ناگزیر راهی نخواهند یافت مگر اینکه همان بار کج آگاهی‌های بازمانده از پدران خود را بر دوش اندیشه بکشند. از همین روی است که هرچه بیشتر نگرش‌ها و نگارش‌های فرزندان گذشته میهنم به تاریخ را می‌خوانم درد و اندوهم از ستمی که فرهنگ به تاریخ رواداشته رو به فزونی می‌گذارد.

به هر روی در آن روزها نبرد برای رستم بی رنگ و بو شده بود، زیرا هیچ دستوری از سوی دولتمردان و دربار به او نمی‌رسید، از این روی با خود می‌اندیشید، اگر به پیشروی بیشتر و گشودن شبه جزیره عرب نیز دست بزند نمی‌داند آیا این دست آورد برای دولتمردان تیسفون نشین که آتش جنگ و گریزهای سیاسی در میانشان فروزان شده بود خوشایند است و یا نه؟ گاه نگاران تازی مانند البلاذری و محمدرضا و برخی دیگر این بخش از زندگی رستم و بی تکاپو ماندن او در نبرد و کوشش برای برگزاری آشتی را به شمار ناتوانی او و بیمش از مرگ و خشونت و دلاوری‌های تازیان گذارده‌اند، تا آنجا که بازمانده اینگونه سخن سازی و ماجراپردازی‌های تبلیغاتی تازیان ناگهان خواننده را با رستمی‌رویاروی می‌کنند که بیش از اینکه یک فرمانده گردن فراز باشد، فال گیر و رمال و کف بین و جادوگر و بزدل است. و گفتگوهای رستم با برخی از تازیان را که به سراپرده او می‌آمدند به حساب ناتوانی و بیم او و از ادامه نبرد گذاشته‌اند، اما هرگز به زیربنا و ریشه و انگیزه‌های گرایش رستم پیروز به آشتی نیاندیشیده و از آن سخنی نگفته‌اند، دیده می‌شود که رستم پیروز، آشتی پذیر می‌شود و تازیان شکست خورده و به پشت مرزهای ایران رانده شده بودند دست بردار نبوده و نبرد را می‌خواسته‌اند، گمان می‌کنم انگیزه‌های آشتی پذیری رستم آن هم در اوج

توانمندی و پیروزی پیش از این نیز بیان و برای خوانندگان گرامی‌روشن شده باشد، زیرا رفتار آتش برانگیز موبد جاه جوی که به برپاسازی یک پادشاهی دینی موبدی می‌اندیشید، و گرفتاری پادشاه با درگیریهای دولتمردان درون تیسفون، و بالاتر از همه بدبینی پادشاه به رستم که با تلاشهای موبدموبدان پیدایش یافته بود تا آنجا که درباریان و دولتمردان رستم را نه تنها فرمانده‌ای رهایی بخش نمی‌دانستند بلکه او را نیروی براندازگر ساسانیان می‌پنداشتند و برتر از همه بودن کینه جوی جادوگر و خواهان امپراطوری پدری خود مایا و یا سلمان فارسی به سرکردگی ارتش تازی، اینها همه انگیزه هایی بودند که دلاوری هوشمند مانند رستم را بر آن داشته بودند تا در اوج توانمندی آشتی جوی بشود، به تیسفون بازگردد و سنگش را با دولتمردان و مردان دین که داشتند پایه‌های سرنگونی میهنش را می‌گذاشتند وابکند، آنگاه نیروهای یورش آورده از برون مرزها را به گونه‌ای ریشه‌ای از میان بردارد. از همین روی برای پس راندن تازیان به سوی مدینه و ژرفنای جزیره العرب شور و هیجانی نشان نمی‌داد، و خرسند می‌شد اگر می‌توانست پس از بیرون راندن تازیان از خاکهای ایران با آنان آشتی پایداری بنا کند. اما از سوی دیگر دیده می‌شود هنگامی‌که نیروهای شکست خورده تازی نمایندگان خود را برای دیدار و گفتگو با سپهسالار پیروز ایران زمین می‌فرستادند پیشنهاداتی را ارائه می‌دادند که هرگز هیچ نیروی پیروز و توانمند و بویژه جنگاوری مانند رستم فرخ زاد نمی‌توانست پذیراگر آنگونه پیشنهادات باشد، برای نمونه هنگامی‌که ربعی ابن عامر از سوی سلمان برای گفتگو با رستم آمد باز هم همان پیشنهاد جنگ طلبانه خود را بیان داشت "یا اسلام بیاورید، یا باج و خراج و جزیه بدهید و یا جنگ را ادامه دهید" انگیزه اینکه سلمان چنین پیشنهادی را برای رستم پیروز فرستاد این بود که پیک‌های او همواره با موبدموبدان در رفت و

آمد بودند و می‌دانست که رستم بـا دشـواریهای بسـیاری در پشـت سـرش و در تیسفون درگیر است، از سوی دیگر آشکار اسـت دلاور توانمنـد و مـیهن پرسـتی همانند رستم هرگز نمی‌تواند به چنین خواسته‌های جنگ طلبانه و ننگ آوری تن دردهد و این در صورتی بود که او برای آذوقه ارتش خودش دچار گرفتاری بود و اگر هم می‌خواست به تازیان خراج و یا به گفته آنان جزیه بدهد چیزی در دسـت نداشت که بتواند تازیان را با دادن جزیه و یـا خـراج خرسـند بسـازد، و در پایـان پذیرفتنی است که این گرفتاریها همان چیزهایی بودند که سلمان بـه خـوبی بـر آنان آگاهی داشت و برای اینکه آتش نبرد خاموش نشود هرگز پیام‌هـای خـود را دگرگون ننمود هنگامی‌که ربعی ابن عامر پیام نشدنی مایا و یا سلمان را به رستم می‌رساند رستم نیز پاسخی کـه مـی‌دانـد هرگـز شـدنی نیسـت بـه او مـی‌دهـد محمدرضا از البلاذری بازگو می‌کند که پاسخ رستم به ربعی ابن عامر این بود که برای پاسخ دادن به پیشنهاد شما بگذارید حتی نکاتب اهل رأینا و رؤساء قومنا تـا اینکه با کسانی که در کشور من دارای رأی و تصمیم گیـری و سـران قـوم مـن هستند مکاتبه نمایم، و این همان پاسخ سربالای رستم به فرسـتاده سـلمان جـاه جوی و یا سعدابن ابی وقاص دستیار سلمان بوده است. زیرا او خوب مـی‌دانسـته که نامه هایش در میان دولتمردان تیسفون هرگز خوانده نمی‌شده‌اند.

از سوی دیگر موبدموبدان که آتشکده کسـروی را بـرای اداره کارهـای دینـی برگزیده بود نامه‌ای از سلمان دریافت داشت کـه آن نامـه درددلهـای سـلمان از آذرکیوان خواهرزاده موبد را پیرامون اینکه نمی‌خواسته است آشکارا بـا سـپاهیان رستم وارد کارزار شود بیان نموده بود، از همین روی موبد در نامـه‌ای کـه بـرای آذرکیوان فرستاد آشکارا از او خواست تا در هنگام رویارویی‌های سخت و دشـوار آشکارا به یاری سپاهیان همراه مایا و یا سلمان برخیزد، این پیام با دسـت مغیـره

ابن شعبه یار دیرین محمد پیامبر مسلمانان به دست آذرکیوان رسید امام آذرکیوان در پاسخ دائیش نامه‌ای برای او فرستاد که در آن نوشته بود هنگامی که با شما پیمان بستم تا در کنار تازیان شمشیر بزنم و کار رستم را به پایان برسانم ارتش رستم گرسنه بود، اما اکنون او آذوقه رسانی مانند فیروز نهاوندی دارد که چند روز یک بار لاشه‌های گوسفندان اعانه مردم و شمار چشمگیری اسب و شتر برای رستم می‌آورد و روزی که ما گمان می‌بردیم می‌توانیم به آسانی کار رستم و سپاهیانش را به پایان برسانیم او با پای پیاده فرمانده یک ارتش گرسنه و روان از دست داده بود اما اکنون او توانسته است ارتش خود را به گونه‌ای شکست ناپذیر آرایش دهد می‌تواند با هفت هزار شمشیرزن زره پوش برگردد شتران جماز و اسبان تیزتک می‌توانند دست به پیکار بزنند و نیرومندترین یورش آورندگان را به آسانی سرکوب نمایند، آنچه می‌خواهم در این نامه به شما بگویم تنها راه شکست ارتش رستم نابود ساختن خود اوست و شما باید برای نابودی خود رستم چاره‌ای بیاندیشید و مهارتهایش زیرا اگر او نابود شود ارتشش به خودی خود توان و کارایی را از دست خواهد داد و اگرچه دلاورانی مانند بهمن جاذویه و فیروزان و فیروزبخت و مهران و یارانی همچون فیروز نهاوندی دارد اما نبود خودش در اندک هنگام سپاهیان او را درهم شکسته و گریزان خواهد نمود، بنابراین تنها راه پیروزی شما نابود ساختن و کشتن خود رستم است و نه ورود سپاهیان من به نبرد و رویارویی با او. و بالاتر از همه اینها شما باید راه آذوقه رسانی را به فیروز نهاوندی را نیز ببندید که گرسنگی سپاهیان این شرزه شیر هوشمند می‌تواند در ناتوان شدن ارتش رستم بازیگر نمایشی کارساز باشد.

موبد پس از خواندن نامه پراب و تاب آذرکیوان از مهر آزرم موبد یاری که در کنارش ایستاده بود خواست تا قلم و پوست آهو و دواتی برایش بیاورد، خشم و

نگرانی در پشت چشمانش سنگر گرفته بودند، پنداری روانش به پاره‌ای آتش ناپاک مبدل شده است و در آتشکده کسروی به نبرد با آتش پاک اهورا و گفتار و کردار و پندار نیک برخاسته. نامه‌اش را برای پادشاه یزدگرد به اینگونه آغاز نمود، شهریار جهان یزدگرد توانای دانا سربلند و پایدار باد. برابر آگهی‌های رسیده به زودی کار کشور با دشواریهای دردناکی نزدیک و رویاروی خواهد شد، رستم در نبردهای پیاپیش توانسته است سپاهیان تازی را تا پشت مرزهای کشور پس براند که این جای شادمانی برای هر ایرانی می‌باشد اما از سوی دیگر جای تردید برجای نیست که همراه با بازگشت پیروزمندانه‌اش به تیسفون نه آتشکده‌ای برپای خواهد ماند و نه کاخی آباد در تیسفون برجای...

بخش یازدهم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

موبد خشمگین در پی آن بود تا برای و برپایی یک امپراطوری دینی دست به هر نیرنگ و بدکرداری اهریمنانه‌ای بزند. از این روی در نامه‌اش این چنین آورد که پادشاه هفت اورنگ باید بدانند، همراه با بازگشت پیروزمندانه رستم به تیسفون نه آتشکده‌ای برای موبدان برپای خواهد ماند و نه کاخی آباد برای پادشاه برجای، از همین روی ما باید نخست انگیزه‌های بازسازی و نیرویابی این اژدهای شکست ناپذیر را از میان برداریم. درست است که نمی‌توانیم آشکارا فیروز نهاوندی را از یاری رسانی مردمی‌به رستم بازداریم اما اگر پادشاه فرمان دهند این جان نثار می‌توانم راه و چاره درخور و نکوئی برای درهم کوبیده شدن فیروز نهاوندی بکار بندم، می‌توان گروهی از مردان ویژه را با تن پوشهای راهزنان در سر راه فیروز و کاروان آذوقه بری او قرار داد تا شبانگاه و پیش از اینکه کاروان یاری رسانی او به لشگرگاه رستم برسد کار او و همراهانش را یکسره نمایند و آذوقه فراهم آمده را نیز در بیابانها برای چاشت شغالان و

ناشتایی کرکسها رها کنند، به این ترتیب دیگر هیچ نیرویی بالا نخواهد افراشت که به اندیشه آذوقه رسانی به رستم و سپاهیانش درآید، به این گونه شیر گرسنه اندک اندک به روباه ناتوان مبدل خواهد شد، و از آن پس اندیشه بددلان نخواهد توانست بالای گرامی‌پادشاه هفت اورنگ را گزندی برساند.

در آن روز کتایون با دلی اندوهگین و سینه‌ای پردرد و نگران به دیدار پادشاه آمده بود، قالی جواهرنشان تاق بستان را با ده‌ها گز بلندا و پهنا و هزاران گز رویه، در ایوان بی همانند تیسفون گسترده بودند، تابستان داغ به دامان اندوهگین پاییزی سرد فرو می‌افتاد و اندوه درگیری نبردهای درون مرز و برون مرزها پادشاه جوان را بر آن داشته بود تا در کناره سبزه زار گون آن قالی بی همانند نشستنگاه برگزیند و بدینسان اندکی پشت به سپاهیان آزاردهنده دردها بدهد، درختان زمردین و تابنده قالی تاق بستان که با گلهای الماسین بافته شده با یاقوت آذین یافته بودند کاخ بی همانند تیسفون را همچون باغی در اندیشه پرشور یک سراینده پرشور و سخن آرایش داده بودند، تارهای سیمین و پود طلائین این قالی بی همانند سخن از توانایی هنر و اندیشه مردمی‌بر زبان می‌راند که مادر آفرینش به هوشمندی و هنرشان درودها فرستاده و همواره توانایی هایشان را ستوده بود، الواقدی نخستین کسی که رویدادهای یورش خونین تازیان به میهنمان را نگاشته است در کتاب فتوح الشام پیرامون این قالی بی همانند آورده است: هذا البساط کله ذهب منسوج بالحریر. منظوم بالدر و الیواقیت الملونه و المعادن و الجواهر المثمنه و الزمرد و کان طوله ستین ذراعا قطعه واحده فی جانب منه کالصور و فی جانب کالشجر و الریاض والازهار و فی جانب کالارض المزروعه المبقله بالنبات فی الربیع و کل ذلک من الحریر الملونوالمعادن علی قضبان الذهب والزمرد والفضه و کان الملک لایبسطه الا فی ایام شتا فی

ایوانه اذا قعد للشراب و کانوا یسمونه بساط النزهه والمسرات فیکون لهم شبه روضه الزهراء... سراسر این قالی با ابریشم ناب بافته شده بود و آراسته با درّ و یاقوتهای رنگارنگ و سنگهای گرانبها و جواهرات پر ارزش و زمردهای بهامند بود، بلندای این قالی ۶۰ ذرع و در یک تکه بافته شده بوده است (پهنایش نیز به همین اندازه بوده – از محمدرضا) در یک سوی آن قالی نگاره هایی از سیمای مردم و آدمیان، و سوی دیگرش نگاشته باغ و جنگل و درختان و گلها بافته شده بودند و در سوی دیگر مانند زمین و کشتزاری بوده است که در آن بقولات و سبزه‌های بهاره کشته باشند، و همه این هنرها با ابریشم رنگین و فلزهای بهامند بر روی تار و پود زر و سیم با زمردهای گرانبها آمیخته بوده است، و پادشاه فرمان به گستردن این قالی نمی‌داد مگر در روزهای زمستان آن هم در ایوان ویژه‌اش و هنگامی‌که بر آن می‌شد تا جرعه‌ای شراب بیاشامد، و این قالی را قالی شادی و نیک روزی نام نهاده بودند، و برای آنان همانند باغی پرگل بود...

تالار بزرگ دیدارهای پادشاه و بانوی او کتایون به چنین قالی بهامندی که دشمن آن را سرآمد هنر آدمیت خوانده است آذین داده شده بود، همه جا را با شمع‌های رنگارنگ چراغانی کرده بودند، کتایون که روانش در کنار رستم و همه جا پرستنده آن دلاور جهان بود به دیدار همسرش پادشاه یزدگرد آمده بود، همسری که خدایگان هفت اورنگ به شمار می‌رفت، و همسری که از وزش نسیم نرم و آرام بامدادی به گلبرگ هستی کتایون رشک می‌برد.

پادشاه بسیار نگران بود، نامه‌ها و بدگویی‌های موبد از رستم فرخ زاد دلاوری که پیکر و روانش را سپر تیرهای دشمن نموده تا جان و دارایی مردم از گزند بدخواهان در امان بماند او را سردرگم و آشفته کرده بود، چگونه می‌تواند گره از این چیستان بگشاید؟ سخنان نیرنگبازانه موبد را شنوا باشد و یا دلاوری‌ها و

جانفشانی‌های رستم را در دیدگاه اندیشه خردمندانه بنشاند؟ در این اندیشه‌ها به سر می‌برد که ناگهان پرستنده‌ای پای به درون نهاد و به پادشاه آگهی داد که موبدیاری از سوی موبدموبدان برای دیدار پادشاه هفت اورنگ آمده است، پادشاه یزدگرد پیک موبد را به پیشگاه فراخواند، پیک آذرمهر نام داشت، فروتنانه در برابر پادشاه زانو بر زمین نهاد و نامه پوست نویسی شده موبد را به پادشاه سپرد.

پادشاه با نگاهی ژرف نامه موبد بزرگ را خواند آنگاه دیدگان خود را به چهره مهرآذرم دوخت و آرام گفت: از سوی من به موبدموبدان بگویید: شما پاسداران آئین بهی و پندار نکو هستید، اگر به راستی می‌دانید که فیروز نهاوندی کار ناسودمندی برای ایران انجام داده و یا می‌دهد آزادید با او آنچنان کنید که هر بدکرداری شایسته آن است، و گرنه آزادش بدارید، و از همین بامداد فردا آن کنید که سزاوارش باشد.

از شنیدن این سخنان رنگ از سیمای گلگون کتایون رخت بست... آه خدایا دیگر چه نیرنگ خانمان براندازی در کار است؟ سپس پادشاه رو به سوی موبدیار آذرمهر نمود و گفت: شما می‌توانید بروید، موبدیار به آئین فروتنی سر فرود آورد و از تالار پای به برون نهاد.

کتایون در اندیشه فرو رفته بود. موبد چه می‌خواهد؟ چه در اندیشه‌اش می‌گذرد، برای او به راستی آشکار شده و دریافته بود که موبد می‌خواهد نیش‌های زهرآگین پایانی خود را به سپهسالار رستم بزند از همین روی پس از اینکه پادشاه تالار دیدار را ترک نمود کتایون کنیزکش ساغر را فراخواند، اما به هر روی بانوی رومی‌زاده پادشاه بیم داشت چیزی را که در دل دارد برهنه از زمینه چینی برای کنیزک خود بازگو نماید زیرا همواره این اندیشه که او یک رومی‌زاده و کنیزانش ایرانی هستند او را بر این می‌داشت تا با آنان به گونه‌ای

سخن بگوید که برانگیزنده خوی بدبینی آنان نشود. او برای اینکه بتواند بیشتر دلسوزی و یاری کنیزک خود ساغر را جلب کند کوشید تا از دریچه‌ای با ساغر سخن بگوید که در آن روزها هر ایرانی، چه زن و چه مرد و چه کنیز و چه بانو، شیفته سخن گفتن در آن پیرامون بودند. از این روی به آرامی‌از ساغر پرسید: می‌خواهم بدانم اگر کسی از تو بخواهد تا برای پیروزی سپاهیان ایران بر تازیها چیزی قربانی کنی چه خواهی کرد؟ ساغر که در برابر این پرسش بانوی خود غافلگیر شده بود گفت: آنچه از دارایی در این جهان دارم همه را خواهم داد، و گران ترین قربانها را برای پیروزی سپاهیان میهنم خواهم خرید. کتایون با زیرکی ویژه‌اش پرسید: و اگر از دارایی دنیا چیزی نداشتی که با آن یک پرنده کوچک را قربانی کنی و از سوی دیگر ارمغان و قربان دادن یک جاندار پیروزی سپاهیان ایران را بی گمان می‌کرد، در آن صورت چه می‌کردی؟ ساغر اندکی اندیشید و لبخندی ساده دلانه بر لبانش نقش بست و پاسخ داد: بانوی من اگر پیروزی سپاهیانمان در گرو قربانی زنده‌ای از سوی من باشد و دارایی آنچنانی نداشته باشم تنها کاری که خواهم کرد این است که جان و تن خود را قربانی این راه بنمایم.

کتایون که دریافت تیرش درست به نشان خورده است گفت: ساغر امروز همان روز است که میهن به قربانی نیاز دارد و پیروزی سپاهیان ایران زمین در گرو از جان گذشتگی زنان و مردانی همانندد تو است. ساغر با شگفتی گفت: آرمان بانویم را نمی‌توانم دریافت کنم. کتایون پاسخ داد: لشگریان رستم آماج نیرنگهای پیاپی موبد بزرگ شده‌اند، موبدیاری را که دیدی چند دم پیش با پادشاه دیدار نمود نامه کینه گستری را به پادشاه داد. ساغر با کنجکاوی پرسید: مگر آن نامه چه بود بانوی من؟ کتایون پاسخ داد: درخواست اهریمنی موبدموبدان درون آن

نامه جای گرفته بود. موبد بزرگ آتشکده‌های کسروی و روشنایی دل بزرگ زادگان و درباریان در نامه‌اش از پادشاه خواسته بود تا فیروز نهاوندی و همه همراهان او را که به سپاهیان رستم آذوقه و یاریهای مردمی‌می‌رسانند نابود کند و از سر راه بردارند. ساغر که با شنیدن این آگهی اندام نازک و دلفریبش از شگفتی و هراس به لرزه درآمده بود با همان خامی‌سخن و پاکی دل لب به گفتن گشود و زیر لب گفت: آیا اینها می‌خواهند ما را دست بسته به تازیان بربری بدهند؟ در آن صورت زبانم لال جان پادشاهمان چه می‌شود؟ کتایون او را به آرامش فراخواند و گفت: به جای اینکه دست و پای خود را گم کنیم باید دست به کوشش و از جان گذشتگی بزنیم و نگذاریم خواسته‌های موبد جاه جوی جامه کردار بر تن نمایند.

ساغر دستهای نرم و سفید کتایون را در دست گرفته بود و بر آنان بوسه می‌زد و می‌گفت: بانوی من فروتنانه از شما خواهانم مرا راهنمایی بفرمایید تا برای جلوگیری از کشته شدن فیروز نهاوندی و یارانش کوشش کارسازانه‌ای بنمایم. کتایون لختی اندیشید آنگاه لبخندی که گویای رسیدن او به اندیشه درخور ارزشی بود بر لبانش نشست و گفت: نامه مرا به فیروز نهاوندی برسان.

ساغر همچنان بوسه‌های بسیار خود را به دست و سر و رو و پیشانی کتایون نثار کرد و گفت: بانوی من، باید بدانید که اگر به بهای جانم هم شده باشد هرچه که از دست این کنیزکان بربیاید در انجام آن کوتاهی نخواهم کرد.

کتایون نامه‌ای به فیروز نهاوندی و نامه دیگری به رستم نوشته بود. در نامه فیروز دو چیز درخور نگرش نگاشته شده بود. نخست اینکه او را از توطئه‌ای که با دست موبد برایش چیده شده بود آگاه نمود و دیگر اینکه از فیروز خواسته بود تا مردانه به او پیمان بدهد نامه‌ای را که برای رستم فرخ زاد نوشته بود به دست

سپهسالار رستم برساند... فردای آن روز ساغر با دشواری بسیار توانست خانه فیروز نهاوندی را در پس کوچه‌های تیسفون بیابد و پیامها و نامه‌های کتایون را به او برساند.

فیروز سپاسهای فراوان خود را به کتایون که زندگیش را نجات می‌داد ارمغان فرستاد و به ساغر گفت: به بانویت بگو دل آرام داشته باشند که بی گمان نامه ایشان را به دست سپهسالار رستم خواهم رسانید، سپس آهی به سردی زمستان برف خیز البرز کوه از دل پر سودا و گرمازایش کشید و ادامه داد: اما نمی‌دانم در برابر نیرنگ‌ها و دام گستری‌های پی در پی موبدموبدان و در رؤیای سنگین ناآگاهی غنودن بزرگان میهنمان و گریز درباریان از کشیدن بار سنگین کشورداری، سرانجام چه درد میهن سوز سیاه و بی درمانی گریبان ملت ما را خواهد گرفت؟

ساغر خانه فیروز نهاوندی را ترک نمود و فیروز در اندیشه فرو رفت که چگونه خود و یاران یاری رسانش را از گزند دامهای کشنده و بدخواهانه موبد برهاند. او آنچنان که از ژرفنای نهاد بزرگوارش با رستم و مردم پیمان بسته بود باید تا چند روز دیگر شمار دهها شتر آذوقه و خوراک را به لشگرگاه رستم برساند، اما اکنون برایش آشکار شده بود که گارد ویژه آتشکده به زودی در زیر تن پوش راهزنان بر آنان یورش خواهند برد و آذوقه و آذوقه رسانان را از رسیدن به سربازان رویاروی دشمن بازخواهند داشت. و شاید هم همه آنان را از دم شمشیرهای آبدار خواهند گذرانید. سرانجام اندیشه‌ای در درونش جان گرفت و با خود گفت: بهتر است در میان یاران همراهم چنین سخن پراکنده شود که چون آذوقه بسنده‌ای گرد نیامده است از این روی ناگزیرم کاروان خود را برای چهار هفته دیگر داهی اردوگاههای سپهسالار رستم نمایم. در این صورت گارد ویژه موبد چشم به راه

فرارسیدن روزی که کاروان ما آماده رفتن می‌شود خواهد نشست. و از سوی دیگر فردا شب به همراهی دو اسب چابک یدک به سوی لشگریان سپهسالار رستم خواهم رفت، اگر پیاپی و بی امان راه را پشت سر بگذارم تا دو هفته دیگر در اردوگاه سپهسالار خواهم بود، از سپاهیان رستم یاری خواهم گرفت و شماری از آنان را در جامه بازرگانان با خود تا نزدیکیهای تیسیفون خواهم آورد. از سوی دیگر کاروان آذوقه رسانی تا سه هفته دیگر راهی اردگاه خواهد شد و این درست روزی خواهد بود که من با نیروی کمکی در نزدیکی‌های تیسفون آماده پیکار و یاری از کاروان آذوقه رسان خواهیم بود.

فیروز آنچه را که باید با دوستان و یارانش در میان بگذارد به آنها گفت و یکی از نزدیک ترین یارانش به نام بهرام را نیز برگزید تا در نبودن او کار کم و کاست کاروان را در دست داشته باشد و در شامگاه روز دیگر به همراه دو اسب یدک، چابک و تیزتک روانه مرزهای میهن و آنجا که فرزندان جانباز مردمش در برابر دشمنی خونخوار سراپرده برپای کرده بودند شد.

از سوی دیگر مایا یا روزبه و یا برزویه و یا بهبود و یا ابن خشنودان و یا ابن بخشودان و یا نامهای دیگر و یا به گفته تازیان سلمان الفارسی با سماجت پایان ناپذیر و پافشاری بسیار تازیان را که کشته‌های بیشماری هم از خود برجای گذارده بودند وادار به پایمردی و پیکار با ارتش ایران می‌نمود و رستم نیز می‌کوشید کاری کند که تازیان به زیر چادرهای خود در دشتهای خشک سرزمین هایشان بازگردند، بد نیست گفته شود که گاه نگاران تازی در این پیرامون بسیار ناجوانمردانه و شاید بتوان گفت در برخی از رویه‌های نسک‌های خود رویدادهای آن روزگاران پردرد میهن ما را به دور از آئین آدمیت نگاشته‌اند، محمدرضا در نگاشته گردآوری شده‌اش به نام ابرمردی عمرابن خطاب (عبقریه عمرابن خطاب)

نگاشته است سلمان و یا دستیارش سعدابن ابی وقاص فرستاده دیگری را نزد رستم گسیل می‌دارد و باز هم با سماجت همان پیشنهادهای ناشدنی تازیان را به رستم بازگو می‌کند، او در این هنگام رویداد را این چنین می‌نگارد که رستم نخست فرمان داد تا برایش اریکی از طلای ناب برافرازند و سپس تن پوش نبرد را از تن دور نمود و جامه‌های ترمه و دیبا و ابریشم که با دانه‌های الماس و زمرد نیز آذین یافته بودند بر تن نمود و هنگامی‌که فرستاده سعد همان پیام همیشگی را به او داد که یا اسلام بیاورد و یا اگر اسلام نمی‌آورید خزاج و جزیه بدهید و اگر هم جزیه پرداخت نمی‌کنید دوباره آماده نبرد باشید، رستم پیروز نگاهی پر از خنده که درخور نگرش به ابلهان است به فرستاده تازی افکند و به او گفت: از سوی من به فرمانده فرتوت و جاه جوی ایرانیت بگو: اگر دست از آدمکشی برداری و با ما از در آشتی درون بیایی یک تن پوش بلند و یک سر قاطر و یک هزار درهم به تو که فرمانده‌ای خواهم بخشید و به هر یک از همراهانت نیز دو دست تن پوش و یک جوال انباشته از خرما خواهم داد. رستم با این پیشنهاد شکننده که تنها درخور باج بگیران و پابرهنگان است می‌خواسته سلمان را که با همه روانش از فروکش شدن آتش جنگ جلوگیری می‌نموده است کوچک و خوار بشمرد و به تازیان نیز بگوید که آنها از دیدگاه او مردمی‌ناچیز و بی ارزش و بربری هستند.

به راستی اگر کوشش‌های بی امان موبدموبدان و بدخیمی‌آذرکیوان و بدکرداری گروهی از سربازان فریب خورده سلمان که با همکاری موبدموبدان مسلمان شده بودند نبود امروز هیچ ردپایی از تازیان و تاریخشان بر پهن دشت آفرینش به جای نمانده بود و همچنان در بیابانهای سوزان و در زیر چادرهای سیاه که از پشم شترهای ناتوانشان بافته می‌شد و به دنبال اشتران تشنه و گرسنه در جستجوی

چاه آبی از این سوی به آن سوی می‌دویدند. ناگفته نماند پیشنهاد پرداخت خرما و تن پوش از سوی رستم به تازیان گونه‌ای از کوچک پنداشتن و بی بهـا دانسـتن آنان به شمار می‌رفته و درست مانند این بوده است که فرمانده و یـا دهقـانی بـه غلام و یا بنده‌اش چیزی ببخشاید. و از همین روی نیز بوده است کـه سـلمان و سعد نیز همانگونه که رسـتم پیشنهادهایشـان را رد مـی‌کنـد پیشـنهاد رسـتم را نمی‌پذیرند. اما آنچه خواننده این بخـش از نگاشـته‌هـای تازیـان را بـه شـگفتی وامی‌دارد این است که فرمانده‌ای دلیر و کاردان ماننـد رسـتم فـرخ زاد هرگـز در میدان نبرد تخت طلایی به همراه نمی‌برده و بر اریک زرین نمـی‌نشسـته و تـن پوشهای ترمه و دیبا بر تن نمی‌کرده است، زیرا نخست اینکه گذاردن اریک زرین در میدان نبرد و پوشیدن تن پوش‌های ترمه و دیبا افزون بر اینکه کاری بی بها و خنده زای می‌باشد دیگ بخل و زیاده خـواهی تازیـان را هـم بیشـتر بـه جـوش می‌آورده و کار آشتی را به دشواری بیشتر می‌کشانیده است و دوم اینکه نـه تنهـا رستم بلکه هیچ فرمانده دانایی دست به چنین اشتباه خنـده آوری نخواهـد زد، و جای هیچگونه سخن نیست که ساختن اینگونه داسـتانهای آزاردهنـده در تـاریخ تازیان برای کوچک شمردن ایرانیان و بزرگداشت نیروهای بربری خود آنان و به نمایش گذاردن انگیزه‌های درخور پذیرش برای یورش‌های خونبارشان به مـیهن ما به شمار می‌رود وگرنه هیچ فرمانده دیوانه‌ای در اوج نبرد و آن همه گرفتارهای جنگی نمی‌اید تن پوش نبرد را از پیکر خود بیرون بیاورد و دستور بدهـد بـرایش اریک زرین بگذارند و تن پوش ترمه بر تن کند، آن هم فرمانده ارتشـی کـه بـه هزاران انگیزه گرسنه‌اش کرده‌اند، اما به هر روی امـروز بـار خردمندانـه نگـرش راستین بر شانه وجدان آگاه خوانندگان چـه تـازی و چـه پارسـی اسـت کـه بـا اندیشیدن بر راستی‌ها، خوب و بد و راست و دروغ این رویدادها را با نیروی دانش

از یکدیگر جداشازی نمایند زیرا پس از پیروزی، تازیـان دشـمن کوشـش بسـیار نمودند تا از ایلات بربری تازی خدایگانهای خرد و پاکی به مـردم نشـان دهـد و ایرانیان را مردمی‌نابخرد و ناتوان بـه بازمانـدگان جهـان آدمیـت بشناسـانند امـا روشندلان آگاه با نگرش بر تافته بیرنگ و جوهر اندیشه و آرمانهای کشـتارگرانه تازی همه چیز را خوانده و دریافته‌اند.

از سوی دیگر موبدموبدان چشم به راه دریافت آگهـی نـابودی کـاروان آذوقـه رسانی فیروز نهاوندی نشسته بود و برای رخ دادن آن رویداد ننگ آور روزشماری می‌کرد. زیرا از دیدگاه او و خواهرزاده روان به دغل سـپرده‌اش آذرکیـوان و هـم پیمان جاه جویش سلمان، گرسنه نگهداشـتن سـپاهیان دسـت بـه شمشـیر و در میدان کارزار رستم می‌توانست یکی از انگیزه‌های بزرگ و ریشه‌ای برای نـاتوانی روان آن سردار و سربازانش باشد و در همین روزها بود که فرسـتاده‌ای از سـوی تازیان نامه‌ای به موبد رسانید، نامه‌ای که بر پایه پیشنهاد سلمان نگاشته شده بود و خلیفه تازی عمرابن خطاب بر آن مهر گـذارده و از مغیـره ابـن شـعبه خواسـته بودند تا آن را به موبد موبدان برساند. (پیش از این گفته شد که تازیـان بـا همـه بربریت به سـختی مـی‌پذیرفتنـد کـه فرمانـده برتـرین آنـان یـک بیگانـه و یـا عجمی‌باشد از این روی دو مرد نیرومند تازی مانند سعدابن ابی وقاص و قعقاع به دستیاری سلمان و از دیدگاه تازیان به فرماندهی آنان برگزیده شـده بـود کـه در پس پرده زیر فرمان مایـا و یـا روزبـه و یـا برزویـه و یـا ابـن بخشـودان (پسـر بخشودان) و یا ابن خشنودان و یا بهبود که همان سلمان فارسی باشد به کار نبرد می‌پرداختند.

خلیفه نامه‌اش را به نام اللّه آغاز کرده بود: از خلیفه مسـلمین عمـرابن خطـاب نفیل قرشی به هواخواه و هم پیمان مسلمانان موبدموبدان و امپراطور آینده کشور

ایران، ما آنچه را که باید پیرامون آینده دین مبین با شما در میان بگذاریم به شما ابلاغ کرده ایم و خدای را سپاس برای ما نیز آشکار شده است که شما نیز آنچنان که باید و شاید در راه پیروزی آرمانهای آئین اسلام و پیروان این آئین در تلاش و کوشش هستید اما آنچه که امروز انگیزه بازگردان آرمانها به نومیدی شده و خورشید پیروزی را بر این داشته است تا پرده‌ای گنگ بر سر بکشد کاهلی و ناهماهنگی خواهرزاده شما آذرکیوان در همدوشی با جنگجویان ما در میدانهای نبرد است. او تاکنون نپذیرفته است تا به همراه مردان ما رویاروی ارتش رستم بایستد و پای به میدان نبرد بگذارد، از شما که یکی از یاران دین اللّه و هم پیمان ما در براندازی نژاد ساسانی هستید می‌هواهیم تا با نگرش به پیمانی که با یکدیگر داریم، نخست از خواهرزاده تان بخواهید تا برای رسیدن شما به امپراطوری ایران و سرانجام برای یاری به دین اللّه آشکارا و دوشادوش سپاهیان ما رویاروی ارتش رستم بایستد و به هر گونه که می‌داند راه رسیدن آذوقه و خوراک را به لشگریان رستم ببندد... واللّه موفق... خلیفه مسلمانان عمرابن خطاب به موبد که راه درازی میان خود و اریک امپراطوری ایران زمین نمی‌دید همچون اهریمنی که در گوش ابلهان زمزمه می‌کند با خود سخن می‌گفت: آری امپراطوری آینده کشور هفت اورنگ... دوست و هم پیمان و هواخواه مسلمانان... این دیوانه نمی‌داند که اگر من بر اریک پادشاهی ایران زمین بنشینم پس از اندک روزگاران با سپاهیانی جانباز و از نخبه باورداران آئین زرتشت بزرگ که از سمرقند و بخارا و کابل و قندهار و قفقاز و آذرآبادگان و ارزروم تا ترکمنستان و خوزستان و لرستان و تا خراسان و ری گرفته گردآوری خواهم کرد و وجب به وجب از سرزمینهای روم و یونان و خاک بی بهای تازیان را به لانه موشهایی بازگردان خواهم نمود که هیچ موش کوچکی در آن لانه جای نگیرد مگر همین

تازیان موش خوار... سپس همانند دیوانگان قهقه بلندی سر داد و گفت: امپراطور آینده ایران زمین آری، اما دوست و هم پیمان و هواخواه مسلمانان این تازیان سوسمارخوار هرگز... موبد تاکنون در سخنان و دیدارهای خود با موبدیاران و پوست نوشته‌های بسیاری که برای یاران خود در آتشکده‌های سرتاسر کشور فرستاده بود و در دیدارهایی که با نمایندگان سلمان و مغیره ابن شعبه انجام داده بود آنچنان خود را وابسته و باوردار دین الله و آئین نوین تازیان وانمود کرده بود که هیچیک از آنان نمی‌توانستند گمان ببرند این موبد که اکنون کمر به نگهبانی آئین اهورا بسته دارد و از روی نیاز این چنین نشان می‌دهد که می‌خواهد در گسترش دین نوین الله بندگی کند و یاری دهنده باشد، اژدهای هفت سری در زیر پوست نهفته دارد که می‌خواهد در آینده لشگری گران برانگیزد و وجب به وجب کشورهای گیتی را به لانه موشهایی برای مردمان دیارهای گوناگون نماید.

هر دو لشگر برتری را در نبردهای تن به تن می‌دیدند زیرا تازیان کشته‌های بسیاری برجای گذارده بودند و سپهسالار رستم نیز از آنجا که به نیروی بازوان و توانایی مردان دلیر خود آگاهی داشت نبردهای تن به تن را برای بهتر می‌دانست در این روزها بار سنگین نبرد بر دوشهای توانمند دلاور بی همانند تاریخ ایران زمین بهمن جاذویه نهاده شده بود، مردی که رمز توانمندی و دلاوری در سپاهیان ایران زمین دوران ساسانی و شاید بتوان گفت نمودار توانمندی همه دوران‌های زندگی فرزندان آریابوم به شمار می‌رفت، الواقدی ماجرای ویژه‌ای از دلاوریهای این مرد جنگاور را نگاشته است که بیشتر به افسانه‌های اندیشه برانگیز می‌ماند، و بزرگی این دلاور مرد جوان ایران زمین در این است که دشمنان رجزخوان و خودبزرگ سازی مانند تازیان را بر این واداشته تا ناگزیر شوند پیرامون گرزگران و مرگبار و توانمندی بی همانند او حماسه گون و شگفتی

برانگیز بنگارند، و ما آن نگاشته الواقـدی را در مکـان خـود و هنگـامی‌کـه نبـرد قادسیه درگیر می‌شود واژه به واژه و بی اینکه هیچ چیز بـر آن افـزوده شـود بـه پاس گرامی‌داشت و سربلندی مردانی که توانمندانه برای نگهبـانی و پاسـبانی از ایران زمین پیکار کرده و جان باخته‌اند بازگو خواهیم نمود، به راستی باید سربلند داشت از اینکه دلاوری آنچنان نیرومند و گردنفراز باشد که دشمن را ناگزیر کنـد تا دلاوری‌های او را آنچنان پرتوان و هراس انگیز بیان نماید، جای سخن نیسـت که دوستان این دلاور باید بدانند که نیروی جنگاوری او به راستی بـیش از اینهـا هم بـوده اسـت کـه بیگمـان دشـمن بـرای انـدک شـمردن او (ایرانیـان) همـه کارآئیهایش را بیان نکرده و نخواهد نمود.

به هر روی بهمن جاذویه هر روز میدان دار نبرد بود و سران سرکشان تازی را به شنهای گرم می‌سپرد، و گهگاه نیز مهران و یا فیروزان و یا فیروزبخت نیـز در میدانهای نبرد تن به تن دادمردی و توانمندی می‌دادند.

تازیان با اینکه از هنرهای دستی و خودو زره سازی و یـا سـاختن شمشـیرهای برنده برخوردار نبودند اما رومیها از یک سو و آذرکیـوان از سـوی دیگـر توانسـته بودند تن‌های آنان را به زره و بازوبندها و ساعدبندهای رومی‌و ایرانی بپوشـانند و به آئین تازیان امامه‌ای بر روی خودهای خود ببندند.

در نبردهای تن به تن، تازیان به این آگاهی دست یافته بودند که تنها می‌توانند برای مردن پای به میدان کارزار بگذارند و در آن روزهای دشوار بود کـه سـلمان چاره و گریزی نداشت مگر اینکه در گسترش آیه: ولا تحسـبن الـذین قتلـو فـی سبیل الله امواتا بل احیاء عندربهم یرزقون بکوشد (گمان مبرید کسانی که در راه خدا می‌کشند و یا کشته می‌شوند می‌میرند بلکه زنده هایی هستند که در بهشـت روزی خود را از دست خدا دریافت می‌کنند) و رزمجویانی را که باید بازار نبـرد را

گرم نگه می‌داشتند به امید پای نهادن به وادی بهشت به دست بوسی اللّه تـازی فرامی‌خواند.

همه روزه ششمار بسیاری از تازیان که میل دیدار بهشت را داشتند و به راستی باور بی پایانشان بر پایه حزب اللّه هم الغالبون (تنها حزب اللهی‌ها پیروزند) استوار بود و به پیروزی از این گفته و باور فریبنده، زندگی راستین را در مرگ باطل خود می‌انگاشتند، پای به میدان نبرد می‌گذارند و به دست دلاور ایرانی روانه باغهـای بهشت می‌شدند.

سرانجام رستم در این اندیشه شد که برخی از سپاهیان خـود را بـه فرمانـدهی مهران و فیروزبخت برای رویارویی تازیان در سر مرزها بگذارد و خود بـه همـراه دیگر سرداران برای روشن ساختن انگیـزه درگیریهـای درون مـرزی و دیـدار بـا پادشاه و سران کشور به تیسفون بازگردد. سـلمان از شـنیدن ایـن آگهـی بسـیار خرسند شده بود...

بخش دوازدهم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

بررسی و نگارش: فرود

همانگونه که پیش از این نیز آمد، بنا به بیانیه‌های پیاپی نگارندگان خود تازیان، در آن روزگاران ایلات بادیه نشین تازی با همان قباهای بلند و عباهای گشاد که از پشم شتر و موی بز بافته می‌شد تن خود را می‌پوشانیدند، کمتر کسی از آنان یافت می‌شد که از خود و زره و تن پوش آهنین بهره برداری نماید دلیلش هم این بود که اولاً تازیان در آن گرمای سوزان دشتهای خشک دست افزاری برای دست یابی به آهن و گداختن و ساختن جنگ افزار نداشتند، تنها چیزی که به آئین جنگ افزار در دست تازیان یافت می‌شد نیزه‌های ساخته شده از نی و پاره‌ای از آنان با تیغه آهنین که بیشتر آنان ساخته دست یمنی‌ها یا شهرنشیان حلبی بود، بکار گرفته می‌شد، اما دیده شد که در نبرد قادسیه تازیانی که از میان سیه چادرها در ژرفنای دشتهای سوزان و برهنه از هر گونه نمای شهرنشینی و فرهنگ برای بدست آوردن غنیمت به سپاهیان سلمان پیوسته بودند ناگهان همه

با خود و زره و تن پوشهای سخت برای نبرد با ایرانیـان وارد کـارزار شـدند، کـه بخش بزرگی از این تن پوشهای جنگی از جانب رومیان که در نبردهای پیشین از ایرانیان شکست خورده بودند به دست سپاهیان تازی رسیده بود، بخش دیگـری نیز از درون مرزها با دست‌های انیرانانی که از میان آتشکده برای بدسـت آوردن امپراطوری ایران دست اندر کار نیرنگبازی و بداندیشی بودند به همـراه سـپاهیان آذرکیوان خواهرزاده موبدموبـدان بدسـت تازیـان رسـیده بـود و بـر پایـه همـین همکاری رومیان است که بهبود و یا مایا و یا سلمان پیش از اینکه سپاهیان خود را آماده کارزار نماید با نمایش و ارمغان پیش درآمد سوره الروم و سخن گفـتن از شکست رومیان و ناتوان شدن دشمنان که ایرانیان هستند، پیش بینی می‌کند که شکست دشمن فرسوده شده (ایران) از نبرد با رومیان و پس از آن شکست همان دشمن شکست خورده، که رومیان هستند به یاری خداوند آسان خواهـد شـد. در نخستین واژه‌های سوره الروم چنین می‌آید: غلبت الروم بـازگردان ایـن واژه ایـن چنین است که رومیان شکست خوردند فی ادنی الارض و هـم مـن بعـد غلـبهم سیغلبون و آنها پس از چندی دیگر دوباره پیروز خواهند شد.

بایستنی است گفته شود این شکست امروزی و پیروزی در آینده که به وسـیله مغز نیرنگباز سلمان پیش بینی شده و به بهانه یک آیه از آن بهره گیری شده بود شکست رومیان از ایرانیان و پس از چند سال پیروزی اندک رومیان در آن سوی غسان بر نیروهای مهران یکی از فرماندهان ایرانی می‌باشد، و این پیش بینی‌هـا نه یک کار بسیار مهم بوده است بلکه همواره هنگامی‌که در میـان سـه نیـرو، دو نیرو درگیر جنگ و پیکار بوده‌اند نیروی سوم که به تماشای آن پیکارهـا نشسـته است کاری به جز نشستن و بررسی کردن آن رویدادها ندارد و این همان کـاری است که سلمان پیش از یورش به ایران به بررسی آن پرداخته بود.

سپس در پایان این دو آیه، از سستی استخوان این دو نیرو که سده‌های پیاپی در ستیز بوده‌اند سخن می‌گوید و در آیه پنجم مـی‌گویـد در آن هنگـام مـؤمنین شادمان خواهند شد یومئذ یفرح المؤمنون (در آن روز مؤمنان شـمادمان خواهنـد شد) در آن روز فرصت برای نیروی تازه نفس بسیار شایسـته اسـت تـا یـورش خونبار خود را به نیروی فرسوده آغاز نماید و به پیـروزی دسـت یابـد، بـازگردان آنچه در آغاز سوره الروم آمده است بسیار ساده و آسان است و هیچ آزاده راسـت اندیشی نباید برای گریز از راستی‌های روشن و آشکار تاریخی، به تفسیرکنندگان و انگیزه‌های دروغین این گفته‌ها روی بیاورد، بیاییم به این بخش از سوره الـروم با نگرشی ژرف و خردپژوهانه و دیدگان گشوده بنگـریم، دو دشـمن نزدیـک بـه هزار سال با یکدیگر در حال نبرد بوده و خسته و فرسوده شده‌اند، اکنون دشـمن سوم که گرسنه دستیابی به دارایی‌های این نیروهای فرسوده است، در زیـر یـک سیه چادر تازی نشسته و دارد پیش بینی می‌کند که چـه هنگـامی‌بـرای یـورش سپاهیان ما به نیروهای فرسوده ایرانی شایسته است. و تردیدی ندارد از آنجا کـه باید بهانه بایسته‌ای نیز برای برانگیختن نیروهای گرسنه خود فراهم آورد، در آیه واپسین هرگونه پیروزی را به خواست پروردگار گیتی پیوند می‌دهـد و مـی‌گویـد بنصرالله ینصر من یشاء و هوالعزیز الرحیم وعداللّـه لایخلـف اللّـه وعـده ولکـن اکثرالناس لایعلمون بازگردان ساده‌اش این اسـت کـه خداونـد هـر کـس را کـه بخواهد پیروز خواهد نمود و این وعده خداوند است، و خداوند هم هرگـز خـلاف وعده خود کاری نخواهد کرد. آشکار است اگر گوینده این آیه پایـانی، کـار را بـه خداوند نمی‌چسبانید هرگـز نمـی‌توانسـت از تازیـان برهنـه و نیـزه وران نـاتوان سپاهیانی خونریز که در زیر خود و شمشیر و سپر پنهان شدند گـرد آورد. امـا بـه راستی از آنجا که کردگار جهان، آفریدگار جان و خـرد، و خواسـتار شـاد زیسـتن

آفریدگان است به هیچوجه از نقشه‌های جنگی و آرمانهایی که در پس آنها خونریزی و کشتار نهفته است خرسند و شادمان نخواهد شد، و کسانی که پیروزی‌های خونبار و کشتارگرانه را به او که همه چیز را برای شادمانی کاردستی هایش ساخته است بسته‌اند تنها آرمانشان جهان گشایی و بهره گیری بیشتر از دارایی‌های جهان هستی بوده و هست.

عبدالرحمن ابن خلدون که تازیان او را فیلسوف و گاه نگار می‌شناسند کسی است که بیشتر پیرامون رویدادهای ریشه‌ای پیروزی تازیان و درهم کوبیده شدن امپراطوری توانمند ایران زمین سخن گفته و خود نیز از مسلمانان ژرف نگر و باورداران راستین اسلام بوده است در رویه ۱۸۳ از کتاب مقدمه‌اش پیرامون جهان خواهی تازیان نمودار بسیار زیبایی را در برابر نگرش خردمندان نهاده است که نشان می‌دهد آنچه در بالا آمده است برهنه از هر گونه بدخواهی و کینه ورزی با تازیان و بر پایه نگرش بر راستی‌ها و از روی درستی و برای آگاهی همه فرزندان آدمیت آمده است، ابن خلدون از زبان مسعودی در این بخش از نوشتار و بررسی هایش آورده است که: قال المسعودی: فی ایام عثمان اقتنی الصحابه الضیاع و المال فکان له یوم قتل عند خازنه خمسون و مائه الف دینار و الف الف درهم وقیمه ضیاعه بوادی القری وحنین و غیرهمان مائتا الف دینار و خلف ابلاً و خیلاً کثیره بازگردانش این است که در روزگاران فرمانروایی عثمان سرمایه‌اندوزی و نابود کردن دارایی‌ها بسیار شد و هنگامی‌که او کشته شد در خزانه شخصیش یکصد و پنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم انباشته داشت و بهای دارایی هایش در دشت قری و حنین به دویست هزار دینار می‌رسید، و اسبان و اشتران و چهارپایان بسیاری نیز از وی بجای ماند.

اگر پیش از پیروزی تازیان به ایران زمین، گفته می‌شد یک تـازی هـزار دینـار اندوخته و یا سرمایه دارد همه جهان تازیان در شگفتی می‌شد و آنان که پیرامون سرمایه ابوبکر نیز زیاده روی هایی نموده‌اند تنها برای این بوده است که پـس از یورش به ایران زمین و آگاه شدن بر دانش شمارش توانسته‌اند برای گذشته خود بها و اندازه هایی در نظر بگیرند، اما به هر روی دیده می‌شود که دارایی سرسـام آور عثمان در آن روزگاران به اندازه‌ای می‌رسـد کـه فریـاد همـه گـاه نگـاران و اندیشمندان خود این نژاد هم به آسمان می‌رسد و به آسانی می‌توان دریافت کـه عثمان مقدس و داماد محمدابن عبدالله آن هم ذوالنـورین برخـوردار از دو نـور و همسر دو تن از دختران محمد توانسته اسـت ایـن دارایـی سرسـام آور را کـه از زندگی مردم شکست خورده ایران گردآوری شده بـود گـرد آورد و چهـره گیتـی دادجوی را از بودن خود داد ستیزش خشمگین و دژم سازد.

پس از آن ابن خلدون چنین گزارش می‌دهد که: وبلغ الثمن واحد من متـروک الزبیر بعد و فاته خمسین الف دینار و خلف الف فـرس و الـف امـه و کانـت غلـه طلحه من العراق الف دینار کل یوم و من ناحیهالسراء اکثرمن ذالک، و کان علـی مربط عبدالرحمن ابن عوف الف فرس و له الف بعیر و عشره آلاف من الغنم و بلغ الربع من متروکه من بعد وفاته اربعه وثمانین الفاً وخلـف زیـدابن ثابـت منالفضـه والذهب ماکان یکسر بالفؤس غیر ماخلف من الاموال و الضیاع بمائه الـف دینـار وبنی الزبیر داره بالبصره و کذالک بنی بمصر والکوفه والاسکندریه و کذالک بنـی طلحه داره بالکوفه و شید داره بالمدینه و بناها بالجص والاجر واساج و بنی سـعد ابن ابی وقاص داره بالعقیق و رفع سمکها واوسـع فضـائها و جعـل علـی اعلاهـا شرقات وبنی المقداد داره بالمدینه و جعلها مجصصه الظاهر و الباطن وخلقف یعلیٍ بن منیه خمسین الف دینار و عقارا غیر ذالک ماقیمته ثلاثمائه الف درهم ...

بازگردان این بررسی همراهانه ابن خلدون و مسعودی این چنین است که بهای یک هشتم از دارایی‌های بازمانده از زبیر پنجاه هـزار اسـب و هـزار چهارپـا از او برجای ماند، و درآمد روزانه طلحه از گندم و جوی که از عراق بدست می‌آورد هر روز به هزار دینار می‌رسید، و از بخش دیگری درآمدش بیش از این بوده اسـت و عبدالرحمن ابن عوف یک هزار اسب و یک هـزار شـتر و ده هـزار میشـی و بـز داشت و یک چهارم از دارایی نقد او پس از مرگش هشتاد و چهار هزار دینار بود، و زید ابن ثابت آنچنان زر و سیمی‌داشت که آنان را با تبر و کلنگ تکه می‌کردند (اینها همه آن درآمدهای نادرستی بودند که با پشـتیبانی از همـان وعـده قرآنـی آمده در آیه ششم سوره الروم در صندوقها و انبارهای آن دزدان انباشته شده بـود در حالی که مردم آزاده و توانمند ایران زمین به جایی رسیده بودند که اگر کسـی می‌توانست یک دینار داشته باشد بـه او دارا و توانـا مـی‌گفتنـد) ((یومئـذ یفـرح المؤمنون = در آن روز مؤمنان شادمان خواهند شد)) به هر روی در دنباله بررسی دو اندیشه ی ابن خلدون مسعودی این چنین آمده است که: زید ابن ثابت آنچنان طلا و نقره‌ای بر روی هم انباشته بود که باید آن را با تبر و کلنگ تکه می‌کردند، و پس‌انداز دیگرش یکصد هزار دینار بوده است، و زبیر خانـه‌هـای گرانبهـایی در بصره و مصر و کوفه و اسکندریه ساخت، و طلحه نیز خانه‌اش را در کوفه ساخت و تاق خانه دیگری را در مدینه با آجـر و گـچ و سـاروج (چیـزیماننـد سـیمان) برافراشت.

این بخش بسیار درخور نگرش است که سعدابن ابی وقاص خانه‌اش را با عقیق ناب بنا نمود و آن را بسیار بزرگ با تاقهای برافراشته ساخت و آن را به گونـه‌ای بی همانند آذین بست و مقداد خانه باشکوهش را در مدینه خانه‌ای ساخت که به جای گل، همه درون و برون دیوارهایش از گچ ساخته شده بـود، و از یعلـی ابـن

منیه نیز پس از مرگش پنجاه هزار دینار و خانه هایی به بهای سیصد هزار درهم برجای ماند.

اینها همه مردانی بودند که به گفته مسلمانان پیروز، به خاطر خدا با ایرانیان جنگیدند تا جیبها و صندوقهای خود را سرشار از دارایی برباد رفته مردم شکست خورده بنمایند و این یغمای بزرگ را دستآوردهای جنگی و شیرین و حلال نام گذاردند، و به راستی که وعده رسیدن به این همه دارایی‌ها بود که تازیان را از میان چادرهای برهنه به میدان نبردی کشتارگرانه کشانید تا در رویاروی سپاهی که به انگیزه چندین سده پیکار پیاپی فرسوده شده بود و از سوی دیگر درگیری‌های درون مرزی روانهای آنان را درهم کوبیده و ناتوان ساخته بود برخیزند.

اما به هر روی رستم توانسته بود انگیزه‌های خونین سده‌های جنگ و گرفتاریهای درون مرزی را ناچیز بشمرد و تازیان را که اکنون از سوی رومی‌ها این دشمنان دیرین ایرانیان یاری می‌شدند درهم بکوبد و آنان را به پشت مرزهای ایران زمین بازگرداند.

از نخستین روزهای آغازین نبرد و یورشهای تازیان به ایران زمین تا روزی که اهریمن شکستی ستمگرانه گریبان مردم ما را گرفت سالیان دراز پشت سر گذارده شد، و نه آنچنان است که فرزندان بازمانده تازیان در میهن ما می‌گویند.

البلاذری در رویه ۲۴۲ از فتوح البلدانش نگاشته است، جرت المناوشات الاولی بین العرب و الفرس فی بلادالعراق علی ید المثنی ابن حارثه الشیبانی، بازگردانش این است که نخستین درگیری‌ها میان تازیان و ایرانیان در سرزمین‌های عراق و به دست المثنی ابن حارثه شیبانی آغاز شده بودند (این شیبانی‌ها که المثنی راهزن تازی نیز از آنان بوده است همان طوایفی بوده‌اند که در هنگام محاصره

مرو، و در روزگاران ابومسلم خراسانی نیز خواستاران گشودن دژ مرو و فرمانروایی بر خراسان نیز بوده‌اند و امیر شبیب یا ضحاک نیز از ایل و تبار همان شیبانی‌ها بوده است) و کان ذلک فی مطلع عهد أبی بکر و بتکلیف من الخلیفه...

نخستین درگیری‌ها میان تازیان و ایرانیان، از آغاز خلافت عبداللّه ابن ابی قحامه التمیمی‌که تازیان او را ابوبکر می‌خواندند به فرماندهی یک راهزن به نام المثنی ابن حارثه شیبانی در سرزمینهای عراق آغاز گردیده "یازدهمین سال هجری همانند سال ۶۳۲ میلادی مسیحی " و این درگیری‌ها در ماههای پایانی شانزدهمین سال هجری با شکست ایرانیان در نبرد قادسیه به اوج خود رسیدند و از پشت غبار سنگین این شکست خردمندکشانه، یکی از ویرانگرانه ترین نیروهای انیران و آدمی‌کش در سرزمین فرهنگمند ایران زمین پدیدار شد.

ارتش ایران زمین همگاه با روزگاران پایانی پادشاهان ساسانی، به ویژه ارتشی که فرمانده آن رستم فرخ زاد بوده است از جنگ افزارهایی برخوردار بوده که در تاریخ نبردهای ایران و یونان و ایران و روم، می‌توان آن تن پوش‌ها و جنگ افزارها را نیرومندترین و آسیب ناپذیرترین تن پوشهای نبرد دانست، که اگر سرباز ایرانی در آن نبردها از دیدگاه نیروی تن ناتوان تر از سرباز تازی بود، اما تن پوش‌های آسیب ناپذیر آنان می‌توانست به هر یک سرباز ایرانی توانمندی روانی بیشتر و دست آورد پیروزمندانه‌ای را به همراه بیاورد.

نمونه خوب یا بد بودن جنگ افزار سربازان و جنگجویان ایرانی و پارسی برای آنان نمودار ارزش ویژه آن جنگجو در ارتش به شمار می‌رفته است مانند اینکه در دوران هخامنشیان و اشکانیان گوشواره‌ها و گونه گون بودن و ویژگیهای آنان به جای درجه و جاه پوشندگان آن گوشواره‌ها به شمار می‌رفته است.

گاه نگاران نخستین تازی نگاشته‌اند که در آن روزها هنگامی که بهمن جاذویه و یا پیروزبخت برای رویارویی با تازیان پای در میدان نبردهای تن به تن می‌گذارد، تازیانی که در رده‌های پشت میدان نبرد بودند برای دیدن و تماشای تن پوشهای پولادین آنها و خود و زره‌های افسانه گونشان، تازان و دوان خود را به میدان نبرد نزدیک می‌کردند، و به راستی آنها خودشان هم در شگفتی بودند که چگونه توانسته‌اند رویاروی این چنین نیروهای آذین یافته به تن پوشهای پولادینی بایستند، و شگفتی بیشترشان هم از این بود که به خوبی درک کرده بودند رستم به آسانی می‌تواند آنان را تا پایانی ترین وجبهای خاک جزیره العرب وادار به پس راندن بنماید، اما در اوج پیروزی دست روی دست گذارده و هیچ کاری انجام نمی‌دهد، تنها مایا و یا بهبود و یا سلمان فارسی و دستیاران تازیش عسد وقاص و قعقاع و برخی دیگر از فرماندهان تازی دشواری کار رستم را می‌دانستند و از درگیریهای درهم کوبنده درباریان و موبدان و رستم آگاهی داشتند، و به همین انگیزه برای آراستن بیشتر روان نیروهای ناآرام و درهم شکسته خود اینگونه بر زبانها آگهی پراکنی نموده بودند که: رستم از پیگیری نبرد در دشتهای تازیان بیمناک است و از سوی دیگر با آگاهی یافتن از رویدادهای درونی ایران زمین به وسیله هم پیمانشان موبد بزرگ آسوده بال بودند، و می‌دانستند اکنون که رستم آنان را از سرزمینهای ایرانی بیرون رانده است دیگر دور به دیده می‌اید که دست به یورش‌های سنگین جنگی بزنند. و از همین روی آنان هم با تماس‌های پیگیری که با موبدموبدان و آذرکیوان برقرار می‌نمودند چشم به راه آن بودند که معجزه پیشروی در نبرد توسط آذرکیوان و یا از نیرنگبازی‌های سلمان فارسی و توطئه‌های موبدموبدان حاصل گردد...

آن شب طوفان شن، دشتهای جنگ را گریبانگیر بیم و هراس نموده بـود، بـاد با اغوای آزاردهنده‌ای نوای دردناک اندوه را می‌نواخت، و گه گاه نیز شیهه اسبان و نعره شتران جماز همراه با زوزه شغالان که از پشت تپه‌های انباشـته از شـن و دوردستها شنیده می‌شد، چهره خشمگین شب را درهم و هراس انگیز تـر نمـوده بود، در چنین شبی فیروز نهاوندی و یا به گفته تازیان ابولؤلؤ خسته و فرسوده در پستی و بلندیها و شنزارهای نزدیک به اردوگاه سپهسالار رستم اسب می‌تاخت، او با بهره گیری از سه اسب تیزتک نزدیک به دو هفته بی آرام و درنگ اسب تاخته بود تا اینکه بتواند خود را به اردوگاه سپهسالار رستم برساند.

سرباز قراولی که سیمای خود را با پارچه پوشانیده بود تا از درون آمدن شن بـه دهان و چشم و بینی خود جلوگیری نماید به شنیدن صدای سم اسـب و دیـدن شبح فیروز دلاور بانگ زد: کیستی سیاهی؟ در جایـت بایسـت وگرنـه جانـت را خواهی باخت.

آوای فرسوده فیروز نهاوندی پاسخ داد: پیکی هسـتم از تیسـفون، بایـد هرچـه زودتر با سپهسالار رستم دیدار کنم.

بانگ نگهبان و آوای فرسوده فیروز از درون سراپرده سپهسـالار کـه هیچگـاه خواب بر چشمان اندوهگین راه نمی‌داد شنیده می‌شد، رستم بـا شـنیدن سـخنان فیروز بانگ زد: نگهبان بگذار پیک تیسفون به درون سراپرده بیاید.

دیری نپایید که فیروز پای به درون سراپرده سپهسالار نهاد، چهارده شبانه روز بی آرام در میان شنزارها تاختن قهرمان را بسیار فرسوده و رنجور نموده بـود، بـه دشواری بر روی پاهایش می‌ایستاد، به آئین فروتنی پهلوانانه دست راستش را بـر سینه نهاد و گفت: درود بر فرمانده توانمند ارتش پیروز ایران زمین، پس از گفتن این چند واژه، هنوز سخن را به پایان نبرده بود که از بسیاری خستگی و بیخوابی

ناگهان به زمین افتاد و هوش از تنش ربوده شد. رستم بی درنگ برزویه، پزشک میدانهای نبرد را فراخواند و پس از اندک گاهی، تلاش برزویه انگیزه گشوده شدن چشمان فیروز را به همراه آورد، فیروز زیر لب گفت: اکنون بیش از چهارده شبانه روز است که دارم اسب می‌تازم، اگر بگویم در این چهارده روز یک هفته‌اش را آب نیاشامیده ام راست گفته ام، دو اسب یدکم از پای درآمدند، اما خوشبختانه سرانجام توانستم خود را به سپهسالار بزرگ ارتش ایران زمین برسانم، رستم که می‌دانست فیروز کوشیده است تا نقش پشتوانه را بریا سپاهیان او بازی کند در کنار او نشست و گفت: امیدوارم اکنون تندرست و نیک زی باشی، اما برایم بگو چه شده است که تنها به اردوگاه بازگشته ای؟

فیروز پاسخ داد: آری فرمانده تنها آمده ام اما باید فردا به همراهی تنی چند از جنگجویان زبده شما به سوی مدائن بازگردم، زیرا موبد دویست تن از گاردهای ویژه را برگزیده است تا در بیابان به کاروان آذوقه رسانی ما یورش بیاورند، و راه رسیدن آذوقه به لشگریان شما را ببندند، از این روی تنها آمده ام تا برای کاروان آذوقه رسانی نیروی کمک و نگهبانی با خود ببرم.

رستم دلاوری پاکدلانه فیروز را ستود و او را با مهربانی بسیار نواخت، و از او خواست تا در آن شب خوراک و آب دلنشینی تناول کند، و پس از آرامش و بازسازی نیروی تن برای بازگشت به تیسفون آماده گردد.

از سوی دیگر به فیروزبخت نیز دستور داد تا روز دیگر سیصد تن از زبده سواران لشگر را به همراه فیروز گسیل نماید، پس از آن فیروز دست به درون خورجین کوچکی که به همراه داشت برد و نامه‌ای را که در پاچه‌ای از ابرشم بنفش پیچیده شده بود به رستم داد و گفت: این پیامی‌است از یک دوست، به سپهسالار پیروز ایران زمین... سپس سرداران و فیروز، سراپرده سپهسالار را ترک

نمودند و او ماند و آن نامه پر راز و نیـاز و شـب تاریـک میـدان جنـگ و صـدها اندیشه برای رهایی آینده ایران از کمند اهریمنان نیرنگباز و بدخیم.

رستم از اینکه دریافته بود موبدموبدان آشکارا کوس جنگ را برای نابودی او و سپاهیانش به صدا درآورده و می‌خواهد از رسیدن یاری‌های مردمـی‌بـه ارتـش او جلوگیری کند گرفتار خشمی‌تکان دهنده شده بود، پس از اینکه فرمانـدهان او را در سراپرده‌اش تنها گذاردند چندین بار درازا و پهنای سراپرده‌اش را گام زد سپس ناگهان به یاد آورد که فیروز نامه‌ای از یک دوست را بـه او داده اسـت، او هرگـز نمی‌توانست به این بیاندیشد که نامه آن دوست فریادهای دل اندوهگین و آشفته زنی باشد که با همه روانش شیفته آن سپهسالار دلاور است، به هر روی نامـه را به آرامی‌از میان پارچه بنفش، که به رنگ درفش کاویان و به شیوه آن درفش بی همانند شاهنشاهان ایران زمین آراسته شده بود به در آورد و آرام آرام به پـذیرایی واژه‌های پرشور و مهر او پرداخت، نامه از سوی کتایون بانوی دلباخته پادشاه بود که این چنین با رستم به بازگویی درددلها پرداخته بود:

به نام اهورامزدا خواستار همه نکوئی‌ها و دشمن اهریمنان بداندیش، این نامه را برای مردی که یکی از بهترین یاران و پاسداران اندیشـه اهـورای بـزرگ اسـت می‌نگارم، اما بدانید آنچه که برای شما نوشته ام اندکی از خروارها آتش نهفته در سینه گرفتار من است، من و شما شاید بیش از دو یا سه بار آن هم بسیار دوستانه و بی ریا یکدیگر را ندیده باشـیم، و شـاید شـما بـه انگیـزه آن همـه نیرنگهـای ددمنشانه‌ای که هر روز برایتان برنامه ریزی می‌شود فراموش کـرده‌ایـد کـه مـرا دیده‌اید، اما اگر بگویم در آن دیدارهای کوتـاه و انـدک هنگـام پیامهـای مـرا از نگاههای پرآرزویم نگرفته و به آتش درونی سینه سوزان من پـی نبـرده‌ایـد، بـه هوشیاری و تیزبینی بی پایان سپهسالاری مانند شما گسـتاخی نمـوده ام، خـوب

می‌دانم که در آن دیدارهای کوتاه، شراره‌های آتش آرزوهـای مـرا کـه سـخن از شیدایی و دلدادگی سراسر رنج و درد و پرغوغای من می‌گفت دریافت کرده‌اید، و خوب می‌دانید که در قفس زرین کاخ گلخانه تیسفون پرنده‌ای گرفتار شب و روز به شما می‌اندیشد و آزادی از این قفس را تنها در پیروزی شما می‌جوید.

ای کاش هرگز به این گردونه پرآشوب و هزار رنگ گیتی پای ننهاده بـودم تـا همنشین درد بسیار گزنده دوری، و اندوهی این چنین کشـنده و درهـم شـکننده نباشم، شاید ندانید که چرا موبد برای نابودی و شکست سپاهیان شـما کوششـی بی امان دارد! و شاید هم ندانید که چرا پادشاه در این روزهای دشوار به پیـروزی شما در این نبرد سهمگین نگرشی از روی مهر نمی‌کند؟ و شاید هـم ندانیـد کـه موبدموبدان از چه جنگ افزاری برای گرفتاری شما در نزد پادشاه بهره می‌گیـرد، اما من بایسته می‌دانم که انگیزه خونسردی پادشاه به پیـروزی شـما و بـازیگری موبدموبدان را در این نامه به روشنایی برایتان آشکار نمایم، پادشـاه مـرا از دل و جان دوست می‌دارد و من تنها مهر جاودانه او هستم، و لـب فـرو بسـتن مـن در برابر او که شوی من و پادشاه این سرزمین است ایشان را بر این داشته است تـا گمان ببرند سخنان مهرآمیزش را باور می‌دارم، او نمی‌خواهد باور بدارد کـه یـک آدمی‌بیش از یک دل ندارد، و بیش از یک تن را هـم نمـی‌توانـد دوسـت بـدارد، آنچنان که دل گرفتار من می‌اندیشد و در میان این همه بلندی و پستی آفرینش، و در ژرفنای سینه همه کوهها و دره‌های زنـدگی، و در میـان همـه هسـته‌هـای کوچک و بزرگ آفرینش این دل گرفتار من تنها چهره مردانه و سیمای گیـرای شما را می‌بیند و نام گرامی‌شما را فریاد می‌زند، و اگر خدای ناخواسـته بتوانـد دو نام را فرابخواند که دیگر در کمند مهر گرفتار نخواهد بـود و بایـد او را گمراهـی آلوده دامن خواند که به مهر خویشتن بـدخیمی‌روا مـی‌دارد. امـا از سـوی دیگـر

موبدموبدان به پادشاه وانمود کرده است که میان من و شما رابطه دلدادگی ژرفی استوار شده است، و کار به آنجا رسیده که این گفته را تا به آنجا رسانیده که یکی از یاران نزدیک موبد، من و شما را در آغوش یکدیگر دیده است، او این اندیشه پلید و گفته ناروا را آنچنان در نهاد پادشاه جان بخشیده است که پادشاه از شنیدن نام شما به خشم درمی‌اید و فریاد می‌کشد.

از آنجا که می‌دانم بودن من بی آنکه بار بزهی را بر دوش کشیده باشم ترنج زرین دست نیرنگبازان و انگیزه جنب و جوش بدخواهان ایران زمین شده است، و بددلان آنچنان به پادشاه وانمود کرده‌اند که شما در بستر من آرمیده و از تن پر تاب من کامجویی کرده‌اید، و از آنجا که می‌دانم کینه توزان بدسرشت نام کتایون را دست افزاری برای ساختم دردسر و شکست آن سپهسالار نموده‌اند، و مهر و دلدادگی راستین، بی آنکه خود آگاه باشد و بخواهد بازیچه دست کیدپروران و جاه جویان آتشکده‌ها و انگیزه به راه انداختن سروصداهای دروغین برای آتش افروزانی که به نام اهورا، اهریمن وشانه می‌اندیشند و از این راه می‌کوشند تا چراغ امپراطوری ساسانی را خاموش نمایند و فانوس امپراطوری جاه طلبانه دینی را روشن کنند شده است.

آه‌ای مرد آرمانهای شادی بخش من،ای سپهسالار پیچیده شده در تارهای بداندیشان بزدل و تیسفون نشینان ریاگستر، آگاه باش که همه تن و روانم خواهشگر دربرگرفتن تو هستند، چشمان افسرده ام تو را می‌جویند، دل طوفان زایم آتش راستین ایزدی را از سینه ستبر و مردانه تو وام می‌خواهد، و بدان که اهورامزدا را نیز آنگاه به راستی و با همه توانمندی و بزرگیش شناختم که دل را دلداده مردی چون تو که در هنگام خشم از تبار سوزندگی آتش اهورا، و در هنگام مهرورزی از نژاد روشنایی زندگی بخش همان آتشی یافتم، از او می‌خواهم تا به

زودی تو را پیروزمندانه به تیسفون بازگرداند و شمشیر تـو سـینه‌هـای برخـی از روباهان کیدپرداز آتشکده‌هـا را از هـم بـدرد و گرداننـدگان نـالایقی کـهماننـد موشهای کور در خود فرو رفته‌اند در زیر چکمه‌های مردانه‌ات خرد شـوند، و سـر پرآرزوی من از این پس چشم به راه گاهی است که بر سینه ستبر تو تکیه بزنـد، و پیکرم شیدای آن دم است که در میان بازوانت جـای بگیـرد، و اندیشـه ام بـه همراه تو خواهد ماند، تا روز دیدار... اهورامزدا پیروزت نماید — کتایون

فریادی سخت و کشنده از درون رستم بپاخاست، سرانجام پس از آن همه درد و اندوه که از بی مهری پادشاه در دل کشیده بود، در آن نیمه شب طوفـانی کـه گویی بادهـای گـرم شـنزارها پیـام آور آن درد و انـدوه آزاردهنـده شـده بودنـد، سپهسالار رستم برای نخستین بار انگیزه بی مهری و شاید کین توزی پادشـاه را دریافته بود ...

بخش سیزدهم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

فریادی سخت و کشنده از درون رستم بپاخاست، سرانجام پس از آن همه درد و شکنجه که روان توانمندش را در آغوش آزاردهنده خود فشرده بود، رستم برای نخستین بار توانست انگیزه نامهربانی‌های پادشاه را دریابد.

آه اهورای من آیا گیتی پهناور تو تا به این اندازه در آغوش پلیدی‌ها آرمیده است که تندباد زهرآگین سخن سازان بدخیم، و بازدم اژدهافش بدخیمان نیرنگ پرداز، و دروغ پردازان آتشکده نشین بتوانند بستر اهریمنی نیرنگ و فریب را گرم کنند، و دیوزاد مرگ یار بتواند سرود اهورایی و جهان آرای زرتشت بزرگ را در امواج خروشنده نهرهای پرتلاطم و پرجوشی که دست پروردگان فرزندان گناهکارش هستند غرق نماید؟

آیا سپاهیان تاریکی افشان اهریمن تا به این اندازه توانسته‌اند به پیروزی دست یازند که سوارکاران دیده ناشدنیشان تا ژرفنای دشتهای بیکران هستی آدمیان،

آن هم دین مردان و گسترانندگان پیام‌های اهورایی که بام را به شام نمی‌رسانند مگر سخنها از اهورا، خدای جان و خرد بر زبان رانده باشند، پیشروی کنند؟

آیا به راستی اهورائیان بـه بردگـی خانـدان پسـت و فرومایـه اهـریمن وشـان درآمده‌اند، و به جای اینکه گفتار و کردار و پندار نیک را یاری و گسـترش دهنـد، شمشیرهای بددلی و ناآدمی‌در دست گرفتـه‌انـد و بـه زدن گردنهـای برافراشـته نیک‌اندیشان بلند آرمان و پاکان بلند آوازه و نکو کردار و مینوی پندار پرداخته‌اند؟

آه اهورای بزرگ من، جهان را که به دیار شیفتگان یک سـویه خیـز دارایـی و جاه، دگرگون می‌شود از کید اهریمنان دیـووش و مینوسـتیز وارهـان، و دیـدگان دلهای موبدان را که باید فرّ ایزدی از آنان بتابد، از زایش گردبادهای پلیـدی بـاز بدار، زیرا این موبدان هستند که پزشکان روانهای گرفتـار پیـروان تـو، و آدمیـان دست پرورد پایگاه بلند جایگاهت می‌باشند و باید زیر پوشش اندیشه‌های اهورائی به بهسازی روانهای بیمار و کوته‌انـدیش، و سـاختن جهـانی سرشـار از پـاکی و روشنایی بپردازند، اکنون که آنان تو را رها کرده و به تخت بلند امپراطوری و تاج زرین کیانی می‌اندیشند، و اکنون که به گفتار و کردار و پندار نیک پشت پا زده و راه یک سویه دارایـی انبـاری و جـاه جـویی را برگزیـده‌انـد، چگونـه مـی‌تواننـد گسترانندگان اندیشه‌های والا و گرانبهای تو باشند؟ اگر آنان آتشـکده‌هـا را رهـا کنند و به درباریانی نوین دگرگون شوند، آیا موبدانی دیگر برای روشـنایی آتـش پاک ایزدیت برخواهی انگیخت؟ آه اهورای من، اگـر آنـان تخـت امپراطـوری را نشستنگاه خود کنند، و اگر نگاشتن آئین نامه‌های شهرنشـینی و گـذران زنـدگی مردمان کوچه و بازار به دست آنان سپرده شود، آیا برای نگهداری و نگهبـانی از توانی که در این گیتی یافته‌اند گردنهای گرسـنگان بهانـه چـو و یـا مسـتمندان

پرسشگر و فراخوانان راستی‌ها را به تیغه‌های برنده شمشیرهای مرگبار مـزدوران خود نخواهند سپرد؟ و آیا برای درخشندگی و زیبندگی بیشتر زمردهای چشم نواز و الماسهای آزپرداز، که بر تاج فرمانروایی خود خواهند آویخت، به خراج نسودیان آزاده و روستامردان پاکدل نخواهند افزود؟ و همان سان که اکنون تازیان به نـام اللّه برای هز کیفر باجی گذارده‌اند، آنها نیز ستانیدن باج را که در پیشگاه اندیشـه تو خواهشی اهریمنی و مردم ستیز است آزاد، و یاری دهنده فرمانروایان نخواهند خواند؟ و آیا کشتن آزادگان روشندل را بـرای پایـداری و نیرومنـد سـازی هرچـه بیشتر ستونهای چهاردیواری امپراطوری خود، آئین و دستوری اهـورائی نخواهنـد خواند؟

آه اهورای بزرگ، به راستی اگر چنین شود، مردم سرزمین من چـه مـی‌تواننـد بکنند؟ و در این میان من چه اندیشه سودمند و سازنده‌ای می‌توانم به کار بنـدم؟ آنها با جنگ افزار دین بر روانهای مردم ناآگاه و دانش ناخوانده پیروز می‌گردند، و من با شمشیر پولادین و برنده ام رویاروی آنان سرگردان خواهم ماند، آخر چگونه می‌توان با شمشیر و ژوبین آهنین به پیکار کسانی برخاست که تن‌های نیرنگساز خود را به جنگ افزاری دیده ناشدنی آراسته‌اند؟ و هنگـامی‌کـه جنـگ افزارشـان دیده ناشدنی باشد، چگون می‌توان مردان جنگ افزارگیر را از مردانی بـی جنـگ افزار شناسایی نمود تا در، گاه پیکار تر و خشک در یک آتش نسوزند؟

رستم در اندیشه‌های دور و درازی فرو رفتـه بـود و بـا اینکـه آگـاهیش از بـی مهـری پادشـاه انگیـزه آرامشـی انـدک در روان بـی آرام او را فـراهم آورده و از نگرانیش کاسته بود اما زیر لب با خود می‌گفت: به هر روی زیبایی جهانی که مـا در آن هستیم در ناپایداری آن است، او نه به گرگ شب وفادار می‌ماند و نه گلـه روز را تا فرونشستن خورشید می‌چراند، پـس از آن رسـتم یـک بـار دیگـر نامـه

کتایون را به ژرفی در رویاروی اندیشه گذارد، در آن نامه چند راز بزرگ و سهمگین نهفته شده بود، نخست اینکه او دریافت، برای چه پادشاه هفت اورنگ و خداوندگار آریابوم به او بدبین شده است، دیگر اینکه از درون آن نامه به جای آتش پاک اهورایی آتش نیرنگ موبدموبدان، که از اندیشه انیران و میهن کش او زبانه می‌کشید روان ایرانیار و آزاده رستم را می‌سوزانید. سومین و بدترین همه این گرفتاریها این بود که از راز مهرورزی کتایون همسر رومی‌زاده پادشاه و دستاورد آخرین نبرد ایرانیان با رومیها به خود آگاه شده بود، که این خود برای سپهسالار پاک سرشتی چون او آزاردهنده و شگفتی زای بود، اندک اندک این اندیشه در کوچه بازارهای پر آمدوشد روان رستم دست به تکاپو می‌زد، کتایون آن زیبای چشم آبی، پادشاه را دوست نمی‌دارد، از سوی دیگر او بیش از چند بار آن هم به گونه‌ای گذرا کتایون را در کاخ گلخانه تیسفون و یا تالارهای همگانی و نخستین بار هم در میهمانی نیرنگبازانه موبد ندیده بود، به یادش می‌آمد هر بار هم که کتایون را دیده است با نگاههای آشفته و شرم آگین و چهره برافروخته او رویاروی شده است، جای سخن نیست که رستم توانسته بود دریابد که کتایون با دیدن او دستخوش نگرانی و آشفتگی ویژه‌ای می‌شود اما هرگز نمی‌توانست پذیرای این باشد که همسر دوست داشتنی پادشاه به او دل سپرده و تا به این اندازه داستان چهره نفرین انگیزی به خود گرفته باشد.

از سوی دیگر برای سردار میهن یاری چون رستم اندیشیدن به چگونگی کردار همسر پادشاهش همانند این بود که با دشمنان میهن و آزمندان آن سوی مرزها، پیمان میهن روشی بسته باشد. برای او کژی و بدنگری به همسر پادشاهش دست کمی‌از بدخواهی به میهن و مردمش نمی‌نمود، او بر این باور بود که دست یازیدن به همسر پادشاهش نکوهیده تر از دزدیدن دارایی‌های کردک و سازش با

دشمنان میهن به شمار می‌رود. سرگردان مانده بود که چه باید بکند و چه راهی را برگزیند که بتواند فردای فرزندان و مردم میهنش را از سیلاب آلوده‌ای که در راه بود رهایی بخشد؟ بددلی‌های موبدان، بدکرداری‌های درباریان، نابسامانی‌های گردانندگان کشور و بدتر از همه رشک بیهوده پادشاه به او انگیزه‌های دست اندر دستی بودند که می‌رفتند تا بارگاه موشیروان والا، و یادواره کورش توانای هوشمند و داریوش جهاندار و ذوالاکتاف دلاور را به دست بادهای بی خردی و بددلی و تازیان درنده خوی و بادیه نشینان غارتگر و خونخوار بسپرند. اما از سوی دیگر او مردی توانمند بود، با همه ویژگیهای یک آدمی‌زاده پرشور و مهرجوی، دریافت و خواندن آن چنان نامه پر شور و گدازنده‌ای سنگینی ویژه‌ای را بر دل و جاش افزوده بود، در زیر بار آن همه اندوه باز هم زیر لب با خود گفت: یک چیز سنگین درون دلم نشسته و روانم را آزار می‌دهد، مانند دارکوبی دارد با نوکش به تنه درخت روانم می‌کوبد و با دشنه شکنجه جانم را می‌آزارد، امیدوارم مهر ناهنجار و زیان آور این رومی‌زاده افسونگر نباشد.

تنها در سراپرده آرام خود از این سو به آن سوی گام می‌زد، و آوای پر گفت و شنود شامگاهان او را در میان گرفته بودند، سودایی ناخوشایند از درون بر او نهیب می‌زد، سنگینی ویژه‌ای بر شانه‌های آزرده‌اش نشسته بود، گویی مهری دوزخی راهی نفرین خیز را پشت سر نهاده و آمده است تا سراپرده و خرگاه زدوده نشدنی خود را در کران تا به کران وادی دل او برپای نماید، آمده است تا با سپاهیانی کوبنده تر از سپاهیان مایا و یا بهبود کینه توز و سعد ابی وقاص و آذرکیوان انیران، به دشت بیکران دل او یورش بیاورد. به همین انگیزه برای گریز از سپاه توانفرسای اندیشه‌های بیکران آن شب دردخیز به با خود سخن گفتن پرداخت:

ای آفریدگار این گردنده گیتی، مرا یاری بده تا به درستی و راستی بیندیشم و درخور نگهبانی از اندیشه و خرد تابناک زرتشت، پیام آور برترین، و آموزگار نخستین آدمیت، که گفتار و کردار و پندار نیک است باشم.

آن شب برای سپهسالار رستم شبی سخت و پایان ناپذیر بود، در بامدادان فیروز نهاوندی به همراهی مهران و سیصد تن جنگاور کارآزموده، تن پوش بازرگانان بر روی تن پوشهای نبرد خود بر تن کردند و تندرآسا راهی تیسفون شدند. از سوی دیگر سعد پسر وقاص تازی، دستیار مایا و یا بهبود و یا روزبه انیران، که روز به روز سران و جنگجویانش در نبردهای تن به تن به دست سرداران ایرانی جان می‌سپردند، از شرایط دشوار نبرد به تنگ آمده بود و اندک اندک به خستگی می‌پیوست، از همین روی نامه‌ای برای خلیفه‌اش نگاشت و از او خواست تا از مایا و یا سلمان فارسی بخواهد تا او چگونگی کار با آذرکیوان را، که در پشت سپاهیان تازیان بیهوده سراپرده برافراشته بود روشن نماید، خیلفه تازی نیز در نامه‌ای که برای سلمان نگاشت از او درخواست کرد تا به همراه گروهی از سران ارتش تازی مانند خالدابن عرطفه و مالک ابن اسدی به دیدار آذرکیوان که اکنون سپاهیان تازی پس از شکست‌های پیاپی چشم یاری به او دوخته بودند برود و او را از دودلی بیرون بیاورد.

آگهی رسانان رستم به او گفته بودند که فرمانده ارتش تازی سلمان فارسی، با آذرکیوان که تا آن روزها از یورش به نیروهای ایرانی خودداری ورزیده بود دیدار خواهد نمود تا او را از دودلی در یورش و نبرد با ایرانیان بیرون بیاورد.

رستم به سختی گرفتار آمده بود، یک تن، در رویارویی با هزاران دشواری، کین توزی‌های درون میهنی، بدسگالی‌های موبد جاه جوی از درون آتشکده کسروی در تیسفون، و سیه دلی و جاه پرستی مایا و یا سلمان که پیشتاز ارتش بربری

تازیان بود، روانهای افسرده سربازان و رزمندگان او که نمی‌دانستند برای چه نبردی را که می‌توانست با یورش‌های توانمندانه نخستین به پایان برسد ماهها دنبال می‌کنند و دشمن همچنان در رویاروی آنان سراپرده کید و نیرنگ برپای داشته است. و در میان این همه دشواری‌ها اندیشیدن به کتایون هم بر آن همه اندوه افزون شده بود، نمی‌دانست چه راهی را برگزیند او تا پیش از دریافت نامه کتایون می‌خواست به تیسفون بازگردد و کار را با بدسگالان درون مرز یکسره نماید، اما اکنون دریافته بود که پادشاه با او کینه ویژه‌ای ندارد و این بدسگالی موبد جاه جوی است که میان پادشاه و او را به هم زده و آلوده ساخته است، با خود می‌اندیشید که اگر هر کس دیگر نیز به جای پادشاه می‌بود و به او می‌گفتند که مردی با همسرش هم بستر شده است شاید بسیار بسیار بدگونه تر با او رویاروی می‌شد، بویژه که سازنده این آگهی موبدی بزرگ و آگاه و درخور باور بود. از این روی او دردی سنگین را در دل نگهداری می‌کرد که نمی‌توانست برای درمانش از هیچ پزشک دانایی نیز یاری بجوید، چگونه می‌توانست به سرداران سپاهش بگوید که به پادشاه گفته اند او با همسر زیبارویش هم بستر و هم آغوش بوده است؟ و به راستی اگر این گفته را هم دروغ می‌خواند باورش در روانهای دیگر سرداران جایگیر نمی‌شد زیرا سازنده این دروغ بزرگ موبدی نامدار و جاه جوی بود، به هر روی باید چاره‌ای می‌یافت و برای سرکوبی این همه نگرانی پایانی را برمی‌گزید، در نشستی که با فیروزبخت و دیگر سران ارتش داشت، خواسته پایانی خود را به آنان بیان نمود: ما گروهی از سپاهیان خود را برای رویارویی با تازیان در این دشتهای مرزی برجای می‌گذاریم و من باید هرچه زودتر برای روشن شدن برخی از بایستنی‌ها به تیسفون بازگردم، آنگاه به یاری اهورای بزرگ، به پاس رهایی جاودانه از یورش‌های تازیان دزد و خونخوار،

دوباره بازخواهم گشت و آنان را تا ژرفنای خاکهای خشک تازیستان دنبال خواهم نمود و با آنان همان کاری را خواهم کرد که شاهنشاه جهاندار شاپور ذوالاکتاف آن را شایسته دید، با این دگرگونی که اگر شاهنشاه شاپور شانه‌های آنان را سوراخ کرد و به زنجیرشان کشید، من این باز مغزهای بربری و تشنه خونخواریشان را سوراخ خواهم کرد و پیکرهای بی جانشان را همانند دانه‌های زنجیر بر هم خواهم پیوست. آنگاه رستم لختی به اندیشیدن پرداخت و همچنان که سر به زیر افکنده داشت گفت: دستهای کیدباز دشمنان چند صد ساله ما رومیها نیز در این نمایش پلید آشکار هستند، چه کسی به این بربرهای گرسنه شمشیرهای پولادین و سپرهای رومی‌داده است؟ جنگ افزارهای رومی‌در دست تازی بربری بخشی از نیرنگ رومیان را به همراه دارند، رومی‌ها می‌خواهند ما را با موش و گربه بازی‌های تازیان فرسوده کنند آنگاه خود با توان و نیرویی بازیافته پای به میدان نبرد بگذارند و شکستهای گذشته را تلافی کنند.

ایرانیان باستان نبرد را کردار بد و اهریمنی، و دشمن کردار نیک می‌دانستند، و چون آغاز نبرد با گفتار بد نیز آغاز می‌یافت این کار ناشایست را دشمن اندیشه‌های جهان آرای پیام آور آشتی و مهر، زرتشت بزرگ می‌دانستند، از دیدگاه ایرانیان، جنگ انگیزه و دشمن بزرگ گفتار، کردار و پندار نیک به شمار می‌رفت، و آنان که جنگ را بر آشتی برتری می‌دادند دشمنان زرتشت بزرگ و آئین دوستی و شادزی گری آن بزرگ مرد جهان به شمار می‌رفتند، سپهسالار رستم نیز از اینگونه اندیشه‌ها در سر داشت، اگر اهورا فرمان بر انجام گفتار و پندار و کردار نیک داده است، بنابراین هرچه که در راه واژگونه این سه فرمان اهورایی جای بگیرد خود اهریمنی و اهوراستیز به شمار می‌رود، از همین روی بود که رستم فرخ زاد تازیان و دینشان را مرامی‌به دور از اندیشه خردمندانه و برهنه

از وابستگی‌های راستین با اهورا و آئین هایش می‌دانست. و از همین روی بود که رستم از نخستین روزهای نبرد دلبستگی چندانی به جنگ و کشتار از خود نشان نمی‌داد، برعکس تازیان که نبرد را برای خود الهی و درخور ستایش می‌دانستند، و هر برهنه پایی از میان سراپرده‌های سیاهش در ژرفنای دشتهای سوزان و خشک، پای به در نهاده و برای به دست آوردن لقمه نانی و چکه آبی و یا اندک غنیمتی به جنگ و دست آوردهایش مهر می‌ورزید.

بهبود انیران به دیدار آذرکیوان سردار میهن فروش می‌رفت تا شاید بتواند او را آماده کند که در هنگام یورش‌های گروهی تازیان به ارتش ایران، آذرکیوان نیز با سپاهیان توانمندش به یاری تازیان بشتابد، و در همین بخش از ماجرای دردناک شکست نابودکننده ایرانیان است که باید دید آیا سرانجام کارها در پرتو اندیشه‌های ایزدی و فر اهورایی تن پوش کردار برتن می‌پوشانند، و یا اهریمن بدخیم در زیر چتر آئین باستانی و کهن ایرانیان، و دین نوپای تازی از پیچ و خم تپه ماهورهای خشک و بی روان به پیش می‌خزد تا دشتهای شن پرور را از خون دلاوران رنگین نماید؟ نیمه‌های شب بود و سلمان از بیم اینکه آگهی بران و فرستادگان رستم رویدادهای میان او و آذرکیوان را به رستم نرسانند، برای دیدار و گفتگو با آذرکیوان نیمه شب را برگزیده بود. بارهای تند و گرم دسته دسته شنهای روان دشت را از هر سو به سوی دیگر جابجا می‌کردند و شب روسری سیاهش را بر سر دشتهای پهن که زیر چادر هراس و نیمه بیدار به سر می‌برد گسترده بود، آوای گرگهای گرسنه که از بوی خون‌های ریخته شده کشتگان بر دشتهای نبرد، شب زنده داری می‌کردند، شب بیداران سراپرده‌ها را آزار می‌داد، و زوزه شغالان ساز و تنبور باد را همراهی می‌کردند، در آن تاریکی شب، بهبود و یا مایا و یا روزبه و یا ابن بخشودان و یا خشنودان و یا برزویه و یا سلمان فارسی

(جنبش دهنده و رهبر = جعـل داعیـتهم و راعـدهم سـلمان الفارسـی = سـلمان فارسی را جنبش دهنده و فرمانده آنان قرار داد — از نخستین تاریخ نگاران تـازی الواقدی و البلاذری) فرمانده بزرگ ارتش تازیان و یار صمیمیِ و یا درست تر گفته شود پدر روان ساز پیام آور مسلمانان به سراپرده‌های آذرکیوان که در دل ارتـش مرزبان او برپای شده بود نزدیک می‌شد، پیش قراولان لشگر بـا دیـدن نماهـای جنبنده در آن پاس دیرگاه شب، با تیغهای آهخته راه را بـر آنـان بسـتند، ارتـش آذرکیوان و مردان زیردست آن میهن فـروش، همـواره در ایـن هـراش بـه سـر می‌بردند که شاید در شب هنگام درگیر تندر شبیخون‌های تنـد تیروهـای رسـتم فرخ زاد بشوند. از همین روی بود که با هوشیاری و بیداری بی درنگ از اردوگـاه و مردان خود نگهبانی و دیدبانی می‌کردند، سـلمان کـه مـی‌دانسـت رویـارویش سربازان مرزبانی یکی از زبده ترین سپاهیان جنگاور پارسـی برپـای ایسـتادند، و اندکی درنگ در پاسخگویی به آنان جامه زندگی را از پیکر او و همراهانش به در خواهد آورد از این روی به تندی با زبـان ایرانـی فریـاد بـرآورد و پاسـخ داد: مـا دوستان شما هستیم، قراولان با شـنیدن گـویش فارسـی لختـی درنـگ نمودنـد بیمشان از این بود که مبادا نیرنگی از سوی سپاهیان سهپسالار رستم برای بکـار بردن یک شبیخون باشند از این روی فرمانده پاسبانان شـب بانـگ زد: هـر کـه هستی در جایت بایست و نخست نامت را بگو. مایا با آوای بلند پاسخ داد، مرا بـه زبان خودی مایا می‌خواندند و عربها به من سلمان فارسی می‌گویند فرمانده سپاه هم پیمان فرمانده آذرکیوان هستم، باید هرچه زودتر ایشان را دیدار کنم فرمانـده قراولان سلمان و یارانش را تا سراپرده آذرکیـوان راهنمـایی نمـود. در نخسـتین دیداری که میان آذرکیوان فریب خورده و سلمان جاه جوی و فریبکار برگزار شد، سلمان سخنان خود را به نام الله تازیان و با سخن سرایی پیرامون بهامندی دین

نوین که خود ریشه و نگهبان و سردمدار بی چون و چرای آن بـود آغـاز نمـود و گفت: می‌دانم، همخونی شما با موبدموبدان که دائی شما هستند انگیزه این است تا اکنون با هزاران تن از سربازان زبده و توانمند ارتش امپراطوری در پشـت سـر ارتش عرب سراپرده برپای نمایید، و از سوی دیگر مهر ژرفگون شما که سرداری توانمند و میهن پرست هستید به سرزمین نیاکانیتان این انگیـزه را بـارور نمـوده است تا امروز از پیوستن به ما و هماوردی رویاروی، با رستم فرخ زاد و سردارانش خودداری بنمایید... بایستنی است که پذیرنده بگویم مهر ژرفگون شما بـه مـیهن گسترده و پهناورتان ایران و دلبستگی بی گفتگوی شما به وجب به وجب خـاک گرامی‌آن، رویدادی است ستودنی، که انگیزه سربلندی مردم مـا مـی‌باشـد، ایـن اندیشه و باور پاک و آزادمنشانه شما همان اندیشه و باوری است کـه مـرا بـر آن داشت تـا در پـیش از دو سـده پـیش از ایـن دیـارم را رهـا کـنم و بـه سرتاسـر سرزمینهای تازیان و مرزهای فرمانرایی رومیان و خاک کهن فراعنه مصری پـرو بال بگشایم، تا شاید آنچه را کـه نتوانسـتم در درون امپراطـوری گسـترده ایـران زمین به کار ببندم، با یاری گرفتن از اعراب، آن را از راه دشوار و پـر پـیچ و خـم جزیره العرب به درون میهن روانـه نمـایم، و آرمـان مـن یـک دگرگـونی نـوین مردمی‌در خانواده بزرگ ایرانیان است.

این درست است که آتشکده‌هـا روشـنایی و فـروغ ایـزدی را برافروختـه نگـه می‌دارند، اما تنها، فروزان ماندن آتش اهورایی نمـی‌توانـد دسـت مایـه و انگیـزه خوشـبختی و نیـک روزی مـردم ایـران زمـین باشـد، شـما خـوب مـی‌دانیـد در امپراطوری گسترده ایران زمین هیچ دیواری بر پایه نیک جویی بـرای گرفتـاران این سرزمین پهناور پی ریزی نشده است، خرسندی سرمایه داران و بازارمردان و بندریان که شمارشان هم اندک است، همواره کودک خرسندی سران و درباریان

را به آغوش می‌کشد و نوازش می‌کند. شاه یزدگرد نمی‌داند که امروز در کشور چه می‌گذرد، نمی‌داند که شیطان و یا همان اهریمن خودمان، چگونه اندیشه‌های برتر را در سرداب سیاهچالهای تنگ سینه‌های اندیشمندان گرانقدر زندانی کرده است، نمی‌داند که اهریمن چه جامه هولناکی بر پیکر آینده ایران دوخته است، زنان را به بازیچه هایی بی بها که تنها فرونشاننده آتش هوس مردان باشند بازگردان کرده اند، از آنان که نخستین بنیان گزارندگان و سازنده خانواده مردمی‌بوده اند، نخستین آموزگاران مردان آینده ساز به شمار می‌رفته اند، پدیده‌ای بیهوده برجای مانده است، اینها همان انگیزه هایی هستند که مرا بران داشته اند تا جهان را زیر پای بگذارم و سرانجام به سرزمین عربها بیایم و از میان بیش از سی و دو تن خواستار نام و آوازه پیام آوری، پیام آوری جوان و خوبچهر برای به زیستی و گرد هم آیی هایشان برگزینم، و سرانجام در کنار محمد و پیروانش بایستم، به امید آن روز که بتوانم نیرویی فراهم آورم و برای سرنگونی خاندان ساسانی و رهایی مردم و کشورم کاری انجام دهم.

آذرکیوان که با شگفتی به سخنان سلمان گوش فرامی‌داد، ابروان پرپشتش را درهم کشید و زیر لب گفت: من تاکنون پیرامون آئین تازیها و آنچه که شما می‌گویید بسیار از این و آن پرس و جو کرده ام، شنیده ام که دوست شما محمد تنها کسی نبوده است که برای دست یافتن به نام و آوازه پیام آوری برخاسته است، شنیده ام که کسان دیگری نیز که از هر روی توانایی‌ها و یارانی داشته اند برای پیام آوری و سروری بر تازیان برپای خاسته اند، اما آنکه را که شما یاری داده‌اید در این پیکار برنده شده است، برایم گفته اند مردی نیز به نام مسیلمه که بسیار تیزهوش و زیرک بوده است برای دست یافتن به پیام آوری و یا رهبری با محمد شما به هم چشمی‌پرداخته است اما کوشش و یاریها و مشورتهای شما

بینی این مرد را به خاک ساییده است، برای من گفته اند: ایلهای بنی حنیفه که یاران مسیلمه هستند در جنگاوری سرآمد همه تازیان به شمار می‌روند و اگر شما در یاری دادن به محمد و نگهبانی او برنمی‌خاستید بخت مسیلمه برای رسیدن به پیام آوری می‌توانست بسیار بیشتر از بخت محمد باشد، یکی از همین تازیان که سالیان درازی را هم پشت سر گذارده است برایم گفت که مسیلمه تا به آن درجه زیرک بوده است که توانسته پیک شما، رحبال ابن عنفوه را نیز فریب بدهد و او را در زمره یاران خود قرار دهد. او می‌گفت در همان هنگام زنی هم به نام سجاح رستاخیز پیام آوری به راه انداخته و می‌خواسته است آوازه پیام آوری را ویژه خود نماید، در میان بسیاری از مردم نیز یاران و هواخواهانی برای خود دست و پا کرده بوده است، می‌گویند این زن سرانجام شیفته زیرکی‌ها و کاردانی‌های مسیلمه شد و به همسری او درآمد، یکی از سالخوردگان همراه سپاهیان شما برایم گفت هم اکنون در میان جنگجویانتان کسانی با ایل نشین هایشان هستند که تا چندی پیش می‌خواسته اند خودشان پیام اور بشوند و اکنون بوی جنگ و غنیمت سرهایشان را در آخور باورداری از شما فرو برده است، دیروز مردی را در میان نیروهای شما به من نشان دادند که ریشه‌اش از یمن است و نامش عبهله ذوحمارین نام دارد، او را به نام اسود عنسی هم می‌خوانند، یکی دیگر از همین خواستاران دست یابی به نام و نشان پیام آوری، طلیحه ابن خویلد نام دارد که او هم با اینکه در روزگاری دشمن سرسخت شما و پیام آورتان بوده است اما اکنون نام و آوازه جویی را کنار گذارده و به سراغ غنیمت‌های جنگی آمده و در کنار سپاهیان شما برای بدست آوردن غنیمت در تکاپو و سرگرم نبرد است، می‌گویند یکی دیگر از همین پیام آوران که جانش را با شمشیر یکی از سران تازی و یاران شما از دست داده است مالک بن نویره بزرگ ایل بنی حنظله بوده است که او نیز

پیش از اینکه خود به پیامبری برخیزد از یاران سجاح بوده است، و سرانجام هم یکی از سران شما به نام خالدابن ولید او را از زندگی بی بهره می‌سازد و گردنش را به شمشیر تیز و برنده می‌سپرد، روی هم رفته می‌گویند دهها تن از مردان و زنان تازی همزمان با محمد برای پیام آور شدن کوشیده اند، اما همه آنان در رویارویی با تیزهوشی‌های شما با شکست و درهم کوفته شدن روبرو شده اند. بنابراین شما باید هم از میهن مینوی خودتان بدبین باشید و مردمی‌را که در سایه کوششهای بی کم و کاست شما مردم شده اند ستایش کنید و آئینی را هم که خود پایدارش کرده‌اید آئین برتر بخوانید، از سوی دیگر به من بگویید آیا تازیها که خودشان زنانشان را زنده به گور کرده و می‌کنند اکنون آمده اند تا درخواستها و درخوریهای زنان ایرانی را که در همه گاههای این مرز و بوم از آزادیهای بسیاری برخوردار بوده اند به آنان بدهند؟ آیا آنها که با نوشیدن شیره خرما سرمست می‌گردند و همانند گرازان سرکش بیابانی به جان یکدیگر می‌افتند آمده اند تا فرمانروایی شراب و سرمستی را از سر مردم ما کم کنند؟ آیا آنان که کشت و کشتار و جنگ و چپاول ریشه و بنیان زندگیشان را ساخته و می‌سازد، اکنون آمده اند تا آرامش و نیک زیستن را که هرگز در سرزمین‌های گرسنه و تشنه خود نداشته اند برای ما و مردم ما به ارمغان بیاورند؟ آزاده و خودپناه و توانمند زیستن زنان و پاسداری از ارزشهای بهامند آنان بخش اندکی از آئین‌های نیاکانی ما بوده است، برقراری آرامش و نیکخواهی برای مردم و زیردستان ما، بخش اندکی از آئین نامه صادره و یادواره جنبش‌های نیاکانی ما بویژه آئین نامه‌های کورشی بوده و هست، برپاسازی آرامش و دوستی در کران تا کران امپراطوری و یا هر سرزمین دیگری که زیر سلطه امپراطوری ما بیاید یک آئین کورشی به شمار می‌رود، بزرگداشت از ویژه خواستهای آدمها، از هر مردم و ملتی که باشند

اندیشه‌ای کورشی بوده است که اهورای بزرگ ایران زمین در سایه مهر و فر ایزدی خود، این آدم یاریها را در نهاد کورش بزرگ جای داد، و از سینه او به سینه فرزندان این آب و خاک و سپس سینه به سینه بازده و نوسازیش نمود، شگفتا که اکنون تازیان آمده اند تا آنچه را که خود نداشته و ندارند له ما که داشته و دارندگان ریشه ایش بوده و هستیم ببخشایند.

آنگاه چشمانش را در چشمان پرتوان و گیرای سلمان که در میان چین و شکن‌های ژرف سیمایش پنهان شده بودند دوخت و گفت: و شما هم به نام یک ایرانی که فرمانده ریشه‌ای و سازنده این سپاهیان هستید آمده‌اید تا آن کنید که بیگانگان نیز در انجام آن سست و ناتوان بوده و هستند. دائی من موبدموبدان نیز از من خواسته است، باید با اندوه بسیار بگویم: او هم رمز رهایی امپراطوری را در سرنگونی امپراطوری می‌داند، اما من به نام یک فرمانده جنگجو در این پیرامون بسیار بسیرا اندیشیده ام، هرگز مرگ و ویرانی و نابودی نتوانسته و نمی‌توانند رمز و انگیزه بهسازی و بازسازی و بازمانی چیزی باشند، زیرا که مردن، مردن است و زندگی کردن، زندگی کردن، آری من دائیم را بسیار خوب می‌شناسم، او به اریک امپراطوری ایران زمین می‌اندیشد، نه به ایران و بهبود و بهسازی زندگی مردم ایران، من از آنچه در پس پرده میان شما و دائیم گذشته آگاهم، اما همانگونه که گفتم از دیدگاه من رمز رهایی امپراطوری و سربلندی مردم در ساختن و نگهبانی درست از امپراطوری است و نه در ویران کردن و سپردن آن به دشمنانی که نمی‌دانیم چه اندیشه‌های پلیدی در سر می‌پرورانند، رمز رهایی مردم ما و سربلند زیستن این نژاد کهن در بازسازی امپراطوری و روشن نگهداشتن آتش اهورایی و برافروختن چراغ دانش زرتشت بزرگوار است، نه در پذیرش فرماندهی سپاه دشمن و ویرانی شهرهای میهن و گشودن راه برای تازیان بربری که آرمانی به

جز دست یافتن به دارایی‌های مردمی، و ناموس و زن و فرزند میهن مـا ندارنـد.
من در آغاز کار فریب سخنان و آرمان سازی‌های دائیم را خوردم و نیروهای خود را از مرزها به درون مرز کشانیدم تا ارتـش شـما بـه درون سـرزمینهایمان پـای بگذارند، زیرا دائیم به من گفته بود که: اینها برای گسترش اندیشـه خـدا و دیـن نوین که همه‌اش مهربانی و آدمیت سازی است می‌جنگند، اما اهـورا گـواه اسـت هنگامی‌که سربازان شما راه را گشوده و دشتها و روستاهای ما را برهنـه از یـاری دهنده دیدند و به دژها و دهکده‌های ما یورش بردند، آن کردند که هیچ اهریمن دیوسرشتی در هیچگاه از زندگی آدمیان نکرده است؛ تازیان شکا کـه بـه انگیـزه نبودن باران و آب، سالیان سال اسـت تشـنه بـه سر مـی‌برنـد، هنگـامی‌کـه بـا روستاییان بی یاور ما رویاروی شدند، جگرهای پرکینه و دلهای تشـنه خـود را از خون مردم بی یاور ما سیراب نمودند، زنان روستایی ما را به یغما برده اند کودکان خردسال روستاییان را بی سرپرست و نان آور کرده اند.

آذرکیوان که دیده می‌شد پراغ درونش از بازده آن رویدادهای خونبار روشـنایی نوینی یافته است همچنان پرشور به سخنان خـود ادامـه مـی‌داد و سـلمان جـاه جوی، آن جادوگر پیر و انیران با آرامی‌به سخنان او گـوش فرامـی‌داد، آذرکیـوان همچنان تند و پرخاشگرانه با آن پیرمرد انیران سخن می‌گفت: آری خونریزیهای برهنه از مهر و آدمیت سربازان تـازی در روسـتاهای مـا چـراغ خـاموش دلـم را روشنایی داد و پرده تاریک نادانی را از روی چشمان ساده اندیشم برکنار ساخت و انگیزه آن شد تا من که در سراب خـوش بـاوری در برابـر گفتـه‌هـای دائـیم بـه گمراهی کشیده شده بودم، اندک اندک و آهسته آهسـته چشـم بگشـایم و بیـدار شوم، و اکنون شرمسار از مردم ایـران و بیمنـاک از خشـم اهـورای نیکـی‌هـا، و سرداری ایرانیار چون رسـتم فـرخ زاد در پشـت سـر نیروهـای تـازی کـه شـما

فرمانده‌اش هستید سرگردان و بیمناک مانده ام، و آنچه در این روزها بیش از هر چیز دیگری مرا با خود سرگرم داشته است، بودن جنگ افزارهای رومی‌مانند شمشیر و سپر و زره آنان دردست سپاهیان تازی زیر فرماندهی شما است. گویا سازش‌ها و پیمان‌های پنهانی ناگواری میان شما و رومیان بسته شده است که آرمان اهریمن وشانه آن چیزی به جز سرنگونی نام ایران، این سرزمین اهورایی را دربر ندارد، آری رومیها که سالیان سال است بهره‌ای به جز شکست از لشگریان دلیر ایران زمین ندارند اکنون خود را در زیر تن پوشهای بلند تازیان پنهان کرده، و تازیان را به دویدن در پی شکار وادار می‌کنند، و تازیها هم که از بسیاری تشنگی و گرسنگی به جز بهشت پرمیوه و آب و شکمهای سیرایی ناپذیرشان به چیز دیگری نمی‌اندیشند، این هنگام را برای دست یافتن به بهشتی که شما برایشان ساخته‌اید نیکو می‌دانند، و در این میان شما هم به بازخواهی شکست‌های پدرانتان که روزگاری از شاهزادگان ایران زمین بوده اند کشوری آرام را به دست الله خون و کشتار بسپرید، و اریک پادشاهی ایران را که شایسته پدران خود می‌دانسته‌اید از ساسانیان بازپس بگیرید، در این میان تنها کسانی که بازنده این نمایش اهریمنی خواهند بود مردم و مردم و باز هم مردم ایران هستند که شما درخواستها و ناتوانیهایشان به دروغ سخن می‌گویید.

سلمان آن انیران جاه جوی که با زیرکی‌های ویژه‌اش به آرامی‌سخنان تند و روان آذرکیوان فریب خورده را گوش فرامی‌داد، هنگامه را برای پاسخگویی ناهنجار می‌دید. همه انگیزه‌ها به زیان خواسته هایی که او برایشان به دیدار آذرکیوان آمده بود دست به شورش زده بودند، زیرا او آمده بود تا سردار آذرکیوان فریب دائی خورده و سرکش و جاه جوی را زیر پوشش فرامین آئین نوین بگذارد، آمده بود تا از آئین نوین و نسک سودمندش برای سردار شورشی سخن براند،

آمده بود تا در پایان با بازگویی از رهاوردهای آشتی جویی و الله گرایی بتواند آن مرد جنگجوی گم کرده راه را برای درهم شکستن نیروهای پدافند ایرانی به میدان نبرد بفرستد، اما گویا دوری درازگاه او از ایران، یک چیز را از یادش برده بود، به گفته تازیان، فریب دادن این فارسها با نوید بهشت به آنان دادن، بسیار دشوار است زیرا آنها خود سرزمینی با همه ویژگیهای بهشت برین، با کوهسارانی برافراشته و باغهایی سرشار از میوه و باروبر و نهرهای روان فراوان دارند.

سخنان پرشور و سرشار از راستی و فروغ سردار شورشی و فریب خورده ایرانی آذرکیوان، همه راهها را بر سلمان آن سالخورده مرذ جاه جوی بسته بود، اگر می‌خواست از آزاد شدن زنان در دین نوین سخن بگوید، هیچگونه بهره‌ای برایش به ارمغان نمی‌آورد، زیرا که زنان همواره در ایران زمین سپاهیگری و کارگزاری و فرماندهی و پادشاهی می‌کرده اند و از همه برابری‌ها با مردان برخوردار بوده اند، و اگر از نبودن یکسان زیستن در امپراطوری گسترده ایران زمین سخن می‌گفت آن هم بهره‌ای برایش دربر نداشت، زیرا در آن هنگام دانش مردمی‌و کارهای دستی و هنری به اندازه زمان خود بود و آدمیزادگان در پرتو آنچنان فرهنگی، در هر رشته و کاری آزادی آن را داشتند که آسان زی و نکوزندگی باشند. و سلمان خود این چیزها را به خوبی می‌دانست، و از همین روی بود که سپاهیان آدمیت ستیز تازی را برانگیخته بود تا سرانجام ساسانیان را سرنگون نماید و خاندان خود را که نیا و پدرانش به داریوش سوم می‌رسید به پادشاهی ایران زمین بازگرداند. او که با یاری دادن و آموزش‌های رزمی‌و اندیشه‌ای به محمد، و بازداشتن تازیان از زنده به گور کردن دخترکان نوزاد به دست ایل نشینان بربری تازی، و آموزش آگاهی‌های جنگی به آنان، و نشر کتاب نوین، در میان مسلمانان توانسته بود دگرگونی‌های انکارناپذیر در سرزمینهای تازی پدید آورد، اکنون رویاروی مردی

نشسته بود که اگر سلمان به او می‌گفت کتب نوین می‌گوید کشت و کشتار و پلیدی و دزدی و زیرپا گذاردن هستی دیگران و آدمکشی و زنده به گور کردن زنان، و بدیهای گوناگون نکوهیده هستند، و اللّه تازیان مشرکان و بدکرداران را به سختی کیفر خواهد داد، بی درنگ آذرکیوان به او پاسخ می‌داد: در آئین زرتشت پیام آور جان و خرد، پیش از اینکه تو و دوستت محمد به دنیا بیایید همه راههای نکو زیستن، فراروی پای فرزندان آدمیت نهاده شده است: به کار بستن پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، همانند آن است که گردونه زمین را در میان گلزاری دلگشا و زندگی بخش بگذاری و زندگی آدمیان را تا آنجا که دم و بازدم در سینه گردونه خاکی رفت و آمد دارد به سوی خوشبختی و نیک زی گری راهنما شوی.

سلمان که یکی از نیرنگبازترین و کاردان ترین مردان همه گاهها‌ی آفرینش به شمار می‌رفت، در این اندیشه شد تا از دروازه دیگری برای سازش با آذرکیوان پای به درون بگذارد... این رویداد راستین تاریخ، در این بخش، بیشتر از فتوح البلدان البلاذری، المرجع سابق نگاشته ابن الاثیر، الفخری فی الآداب السلطانیه و المرجع السابق به همراه برخی دیگر از نگاشته‌های سران گاه نگاری تازی بررسی و جستجو شده است...

بخش چهاردهم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است – الواقدی – البلاذری – جرجی زیدان – ابن خلدون – یاقوت ابن عبدالحکم – طبری – ابن الاثیر – عبدالله السبیتی – ابن قتیبه – مسعودی – محمود شلبی – دکتر احمد شلبی

سلمان یا بهبود و یا مایا و یا روزبه و یا برزویه و یا نامهای دیگری که او برای گریزهای سیاسیش از رویارویی با سپاهیان ساسانی بر خود نهاده بود، اکنون به فرماندهی یکی از درنده خوی ترین سپاهیان کشتارگری که در گیتی پدیدار آمده بودند، بر آن شده بود تا سرزمین نیاکانی خود را با سپاهیان گردآمده از تازیان گرسنه بربر، درهم بکوبد و زمام پادشاهی این خاک گهرخیز را در دست بگیرد، او به ژرفی به سخنان فرمانده فریب خورده، آذرکیوان گوش فرامی‌داد، آذرکیوان آنچه را که بایسته بود پیرامون بزرگواری اندیشه زرتشت ارجمند، نیای خردمند آدمیت، برای مایا آن سالخورده مرد جاه جوی بیان داشت و مایای پیر نیز به ژرفی سخنانش را گوش فراداد. سلمان در پی آن بود تا بتواند پاسخ درخور باوری در برابر سخنان درخشنده و پرفروغ آذرکیوان بنشاند، اما به راستی برای او که مانند روباه کیدساز و ویرانگر بود، گردآوری واژه هایی که بتوانند کنارزننده

سخنان آذرکیوان بشوند دشوار می‌نمود، از همین روی بـر آن شـد تـا بـا زبـانی همرنگ زبان خود آذرکیوان با او سخن براند.

پیر نیرنگباز سرش را به زیر افکند و به اندیشه فورفت، آنگاه آهی از نهاد کشید و گفت: آری آنچه را که من نیز به این تازیان آموخته ام چکیده‌ای از اندیشه‌های زرتشت بزرگوار است، اما از آنجا که تازیان به اندازه بایسته‌ای از فراخـی اندیشـه برخوردار نیستند کوشیده ام تا آنهـا را بـا انـدکی از آنچـه در اندیشـه خردمندانـه زرتشت، آن بزرگ آموزگار جای داشته است آشنا نمایم، و چون نمـی‌تـوان همـه چیز را یکباره به آنان آموخت، اندک اندک اندیشه‌های نکوی پیـام آوری جـان و خرد را با آئین‌های بدوی خود آنان آمیزش داده و به راستی و ناگزیر، شکر پارسی را در زهر بدویت آمیخته ام تا شاید بتوانم این مردم بربر و سرکش را به شیوه‌ای که با فرهنگ بربری آنان نزدیک و برایشان درخور پذیرش باشـد بـا آئـین‌هـای ایزدی آشنا نمایم، اینها اکنون پذیرفته اند که اللّه خدای یکتا و برتر از بـت‌هـای ساخته از خاک و گل و کار دست خود آنها است، همان آفریننده توانمندی که مـا به زبان خودمان او را اهورا می‌خوانیم اکنون این مردم او را با زبان خودشان اللّـه می‌نامند. آنگاه سلمان در چشمان آذرکیوان خیره شد و به آرامی‌آنچنان که گویی نیروی جادویی ویژه‌ای را در میان واژه به واژه از گفته هایش انبـار مـی‌کنـد بـه سیمای خشمگین آذرکیوان نگریست و با خونسردی ویـژه‌ای کـه داشـت گفـت: سخنان شما بسیار اندیشمندانه و اهوراپسندانه است، اما باید پذیرنده بود که آئین نامه‌های آمده از اندیشه آدمیان، در هر جایگاهی که باشند تا هنگـامی‌کـه جامـه کردار برترین نپوشند همانند سربازانی هستند که دست و پایشان را در میدان نبرد از دست داده اند و ما از آنان بخواهیم تا با همان بـی دسـت و پـایی دوبـاره بـه میدان بروند و با دلاورانی توانمند که تن پوشهای پولادین نیز دربر کرده اند بـه

کارزار بپردازند، شاید روان ارجمندگونه آن سربازان آنان را وادار نماید تا افتـان و خیزان و غلتنده، پیکر خود را به میدان کارزار بکشانند و از هـر سوی بـه سوی دیگری کوشنده و تلاشگر به جنب و جوش درآیند، اما پس از اندک گاهی از آن روانهای پاک اندیش و جانباز چیزی به جز پیکرهای خرد شـده در زیـر دسـت و پای اسبان برجای نخواهد ماند، آری سـردار، آئـین نامـه‌هـای نیـک و و سـاخت اندیشه آدمی‌همانند روان پاک و نیک اندیش آن سربازان آزاده خوی و میهن یار و مردم دوست هستند، اما به کار بسته نشـدن آئـین نامـه‌هـا و نبـودن راه بـرای بایستنی شدن آنان، همانند پیکر بی دست و پای آن سربازان خواهد بود. بـه واژه آسان تر بگویم آئین نامه هایی که جامه کردار بـر تـن نکننـد هماننـد پیکرهـای دست و پا شکسته و یال و بال بسته‌ای هستند کـه بودنشـان هماننـد نبودنشـان است. به راستی باید گفت: آئین نامه و قانون همانند پیکری آراسته هستند و ماده هایی که انجام شدن آنان را بایستنی می‌کند نمایش دهنده روان آن پیکر آراسته خواهند بود.

ابروان پرپشت آذرکیوان که تا ایـن دم آرام بـه سـخنان پیـر کیـدگر، سـلمان نیرنگباز گوش فرامی‌داد درهم فرو رفتند و زیر لب امـا بـه گونـه‌ای کـه سـلمان سخنانش را شنوا باشد گفت: و تو در میان شنزارهای خشک و سـوزان دشـتهای تازیان گشت و گذاری دراز کرده‌ای تا برای آئین نامه‌های نوازشگر زرتشت بزرگ شیوه‌های بایستنی فراهم آوری و به آنان روان ببخشـانی؟ شـاید از همـین روی است که در آئین نوین شما اگر کسی دست به دزدی بزند، کیفری سهمگین به او داده خواهد شد، و باید دستش بریده شود، اما این چنین آئین خشک و آدمی‌آزاری هرگز در زیر پـرچم سـخنان بـزرگ آموزگـار آدمیـت زرتشـت توانـای خردمنـد، سپاهیگری نمی‌کند پیام آور ما، پیام مهـر و نیکخـویی بـرای فرزنـدان آدم آورده

است، اما در آئین نوین شما، دست از تن تهی دستان نیازمندی که از ناتوانی دست به دزدی می‌زنند جدا می‌کنند و راه ناتوانی جاودانه را پیش پایشان می‌گذارند، آیا این درست است؟ سلمان به آرامی‌با تکان دادن سر به او آری گفت، آذرکیوان که دیده می‌شد راه تازه‌ای برای سخن گفتن یافته است گفت: اما از دیدگاه من این دست و شایسته نیست که دست دزدی بریده شود، زیرا هیچ دزدی در هنگام سیرایی و آسایش، و از روی بی نیازی دست به دزدی نمی‌زند، و آنچه دزدان را وادار می‌کند تا دست به دزدی بزنند شکمهای گرسنه زن و فرزندانشان می‌باشد، از این روی بهتر آن است تا پیش از آنکه آئین نامه بریدن دست دزدان بایستنی گردد. آئین نامه‌ای درست کنید تا شکم خانواده رو وابستگان آن دزد را سیر کند، که اگر چنین بشود دیگر هیچ دستی به سوی دزدی دراز نخواهد شد تا به پاس بایستنی شدن آئین نامه‌های چسبیده شده به نام بزرگوار اهورامزدا، خدای نیکویی بریده شود، بهتر است به رهبران مسلمانتان بگویید تا دیر نشده و این آئین نامه گسترش نیافته است به جای بریدن دست دزدان آئین نامه‌ای بیاورند که به موجب آن دست نیرومندان و کارگزارانی که در سیر شدن شکمهای مستمندان کوتاهی می‌کنند بریده شود، زیرا از دیدگاه من بریدن دست دزدان گرسنه همانند یاری دادن دست و بازوی نیرومندان بیهوده زی و ستم گستر می‌باشد، از این گذشته، اکنون برای چه باید تاوان پیام آور شدن و کشورگشایی تو را مردم ایران زمین بازپس بدهند؟ آنچنان که خود تو به همراهان تازی و یارانت گفته ای، شنیده ام تو نیز موبدی بوده‌ای که بام تا شام از گرمای آتش پاک دوری برنمی‌گزیده ای، آیا آن گرمای پاک کننده اهواریی، انگیزه این شده است تا اکنون سرمای نیستی زای جنگ و خون را برای مردم و میهنت به ارمغان بیاوری؟ آیا اگر پادشاهان ساسانی با تو و نیاکانت ستیز کرده و

یا اکنون بر اورنگ شهریاری ایران زمین نشسته اند، تاوان کین خواهی تو را باید مردمی که در این رویدادها بزهی نکرده اند بازپس بدهند؟ تو بهای کدامین خون نوجوانی را که در این نبردهای جاه جویانه می‌میرند می‌توانی به مادرانشان بازپس بدهی؟ تو به اللّه ساخت سرزمین تازیانت، و با پیام آور و خلیفه‌های بازمانده از پیام آور کار دستت، کدامین کشته را که خون گرمش ناروا بر این شنزارها ریخته می‌شود می‌توانی به زندگانی بازگردانی؟ آیا آنها دیده بر این جهان گشوده اند تا برای نشانیدن تو و دیگران بر جایگاه فرمانروایی و رسانیدن نامردمان بر اورنگ توانمندی جانهای پاک و روانهای آزاده شان را از دست بدهند؟ آیا در میان جوانان آزاده ایرانی که در این نبرد جانهای گرامیشان را از دست داده و می‌دهند بزرگمهرهای بسیاری در زیر خودد و زره جای نگرفته اند، که با نیزه یک تازی بربری و خونریز، برهنه از هرگونه بزه، و با روانهای میهن یارانه، پذیرای مرگی ناخواسته و روانه سرزمین مینوی اهورا می‌شوند؟ آیا می‌توانی بگویی برای چه به پاس دگرگون سازی نام اهورا به واژه تازی اللّه، باید خون این همه بزه ناکردگان آزاده و ایران یار، بر زمین ریخته شود؟

از گاه نگاران برجسته تازی آمده است، سلمان در آن نشست نتوانست در برابر سخنان سردار بیدار شده ایرانی، پیروز از سراپرده آذرکیوان بیرون بیاید، از سوی دیگر رستم نیز که دریافته بود انگیزه بی مهری پادشاه چیست، بر آن شد تا گروهی از زبدگان نبرد را برای رویارویی با تازیان و سپاهیان سلمان در روی مرزها به جای بگذارد و خود به تیسفون بازگردد و پادشاه را از نیرنگهایویرانگرانه‌ای که با دست موبد جاه جوی نگارگری شده بود آگاه نماید، تا شاید ابرهای سیاه بدنگری از آسمان دل شاهنشاه هفت اورنگ زدوده گردند، و کار نبرد نیز به آسانی پایان یابد.

در مدینه نیز عمرابن خطاب نفیل قرشی، پدر یکی دیگر از همسران محمدابن عبدالله پیامبر مسلمانان، و دومین جانشین و خلیفه او پس از ابوبکر پدر جوانترین همسر پیامبر مسلمانان عایشه، در تلاش بود تا روز به روز، شمار بیشتری از بدویان را گرد آورد و آنان را روانه پیوستن به سپاهیان مایا و و یا بهبود و یا سلمان نماید، پس از دیدار سلمان با آذرکیوان بدبینی پنهانی، سراپای آن پیرمرد جاه جوی را دربر گرفته بود، مباد آنکه آذرکیوان و سپاهیان کوبنده‌اش در یکی از نیمه شب‌های آرام، به توفان و تندر دگرگون شوند و ناگهان بر تازیان بتازند و تبارشان را از میان بردارند؟ از این روی پس از اینکه رستم راهی بازگشت به سوی تیسفون شد، در نشستی که سلمان با یارانش سعدابن ابی وقاص و قعقاع داشت، نخستین گام پیروزی را در نابودی آذرکیوان دانست، و بر این شد تا با بهره گیری از چند تن سربازان خودفروش زیر فرماندهی آذرکیوان، کار او را یکسره نماید. و در یکی از شبها که همه چیز آرام می‌نمود ناگهان توفان نیرنگ شنزارهای خشک را به جنب و جوش درآورد و در زیر پوست شبی اهریمنی، آتش سوزان رویدادی آسیب زننده در ارتش آذرکیوان زبانه کشید، چند تن از خودفروختگان که از تلخی بخت، در همه روزگاران همانندهایشان در سرزمین ما یافت شده است، به سراپرده آذرکیوان سردار بیدار شده ایرانی یورش بردند و پیش از آن که آن دلاور فریب خورده بتواند شمشیر و جنگ افزار خود را به کار گیرد، او را از پای درآوردند، شاید بتوان گفت و باید گفت آذرکیوان سرداری بود که فریب دائی جاه جویش را خورده بود، اما اگر بیداری آگاهانه او، با دستهای گروهی مزدور انیران به خواب جاودانه‌اش دگرگون نمی‌شد، سرنوشت نبرد می‌رفت تا رنگ دیگری به خود بگیرد، و بازگشت آذرکیوان فرمانده سپاهیان مرزبانی ایران به آغوش سپاهیان رستم، می‌توانست رنگ رخساره و چهره نبرد را

دگرگون نماید. اما فریب خوردگان مزدور سراپرده آن سردار را به خونش آغشتند، و سربازان او نیز ناگزیر گروهی به فرماندهی سلمان درآمدند، و گروهی پس از آگاهی یافتن از مرگ فرمانده خود، شبانه سپاهیان بی فرمانده خود را ترک نمودند و به ارتش ایران که برای جلوگیری از پیشروی‌های تازیان در سر مرزها برجای مانده بود پیوستند، آگهی کشته شدن آذرکیوان، سران ارتش ایران را که نمی‌دانستند چه نیرنگهایی در پشت سر این رویداد پنهان شده و چه کسی او را از پای درآورده است شادمان می‌نمود، اما همین که پیکها این آگهی را به رستم که در راه تیسفون بود رسانیدند، او این رویداد را با نگرشی ژرفگون تر در برابر دیدگان خرد خویش نهاد، از کجا که خون پاک ایرانیست، روان گمراه شده آن سردار را به سوی میهن یاری فرا نخوانده باشد؟ از کجا پیداست که مایای جاه جوی با او دچار کین توزی نشده، و برای رهاشدن از بیم شمشیرهای بران ایرانیان در پشت سر نیروهایش، آن سردار بیدار شده را از سر راه برنداشته باشد؟ به هر روی آگهی مرگ آذرکیوان به دست گروهی از یاران مزدور خود او، نتوانست اندیشه رستم را با این باور همراه بدارد که این بدخواهی از سوی کسی به جز مایا و یا سلمان ایران فروش و جاه جوی سرزده است.

از سوی دیگر سلمان برای اینکه ریسمان دوستی و همکاری خود با موبدموبدان را ناگسستنی و توانمند نگهدارد، در همان شامگاه پیکی را به سوی تیسفون گسیل داشت تا موبد را از این رویداد که می‌توانست پشت آن دینمرد نابکار را بشکند آگاه نماید، اما سلمان این رخداد را به سرداران رستم و نگاره‌ای از اندیشه سپهسالار ارتش ایران پیوند داد، و در نامه‌ای که برای موبدموبدان نوشت، این چنین آورد: برای من بسیار دردناک است که آگهی دهنده کشته شدن خواهرزاده دلاور شما، آذرکیوان باشم، فرمانده توانمندی که می‌توانست پشت و

پناه سپاهیان ما و کلید گشایشگر دروازه‌های تیسفون به رویمـان باشـد، بـه هـر روی دستهای خونریز سربازان سپهسالار رستم فرخ زاد در یک شامگاه تاریک از آستین بیرون آمدند و در یک شبیخون آرام به درون سراپرده آذرکیوان دلاور پای نهادند و آن یار نیک پندار و پشت و پناه پیروزی آفرین ما را ناجوانمردانه در خون پاک خود شناور نمودند، ما برای شما که موبدموبدان و یاور بزرگ ایـن سـپاهیان هستید آرزوی بردباری، و برای پیروان راه پیکارتـان از اهـورای بـزرگ پیـروزی روزافزون خواستاریم. اهورامزدا نگهدار امپراطور آینـده ایـران زمـین بـاد – مایـا (سلمان)

موبد همچون اژدهایی که جفتش را به خون کشیده باشند فریاد می‌زد و نفرین و ناسزای خود را نثار نام سپهسالار پاکدل ایران زمین رستم فـرخ زاد مـی‌نمـود، زیرا مایای ایران فروش توانسته بود به خوبی او را با این بـاور همـراه نمایـد کـه مرگ آذرکیوان نگاره و کار دست رستم و یاران اوست، به ویژه کـه بـه او آگهـی داده بودند رستم سپاهیان خود را در سر مرزها رها نمـوده و بـا بخشـی دیگـر از سردارانش راهی تیسفون شده است او گمان می‌برد رستم برای اینکـه سـپاهیان بازمانده در مرزها را از گزند آذرکیوان به دور نگهدارد پیش از اینکه راهی تیسفون شود فرمان به انجام چنین کاری داده است، از همـین روی تنهـا چیـزی کـه در اندیشه بیماروش آن دینمرد جاه جوی راه نمی‌یافت این بود کـه ایـن بداندیشـی بزرگ با دست سلمان و یا مایا و یا بهبود دیوروان و ایران فروش جامه کردار بـر تن پوشیده باشد. افزایش روز به روز نیروهای ایلی تازیان بـه سـپاهیان فرسـوده آنان، روان تازه‌ای در کالبد ارتش بربری می‌دمید، حیره و غسان مرز رویـدادهای شگفت انگیز بود. گاهی یک سپاهی ایرانی، یورشـی شـبانه بـه سـپاهیان تـازی می‌برد و گروهی از آنان را به خاک مرگ می‌افکند، و گاهی یورشهای شـامگاهی

و دزدانه‌ای از سوی تازیان انجام می‌یافت و انگیزه کشتار گروهی از مـردم حیـره می‌شد. سرانجام سلمان و دستیارانش سعد و قعقاع بر این شدند تا با یورشی همه سویه کار سپاهیان ایرانی را یکسره نمایند، یکی از کسانی که به گفته گاه نگاران تازی در هفده سالگی پذیرای اسلام شد سعدابن ابی وقاص بوده است، بسـیاری از نگارندگان تازی مسلمان، برای بزرگ نمایش دادن نام و نشـان ایـن مـرد، در پیرامون نگاشته اند که او هنوز شانزده سالگی را به پایان نرسانیده بود که پذیرای اسلام شد، (وکان عمره لما اسلم سبع عشره سنه. روی عنه قال اسلمت قبـل ان تفرض الصلاه و هو احدالمبشرین بالجنه شهد بدرا و احدا والخنـدق... از عبقریـه عمرابن خطاب ص ۱۱۵) و برخی نیز پیرامونش گفته اند که هنوز نماز خواندن بر این مرد تازی بایستنی نشده بود که اسلام را پذیرا گردید. نوشـته انـد کـه او در نبردهای بدر و احد و خندق و همه درگیریهای مسلمانان پیکار کرده و بوده است، ابن الاثیر پیرامونش نگاشته که او در نبرد احد پیکار توانمندانه‌ای نمود تا آنجا که توانست دیدگان همگان را به سوی خـود نگرنـده نمایـد. برخـی نگاشـته انـد او نخستین کسی بوده است که در راه خدا خـون ریختـه، پیرامـون چگـونگی‌هـا و توانایی هایش آمده است، او نخستین کسی است که در میان مسـلمانان و در راه خدا تیراندازی کرده است، از گوینده‌ای به نام جابر آمده است که پیامبر مسلمانان گفت: این مرد دائی من است و گفته شده است که مادر پیام آور مسلمانان زهریه نیز دخترعموی سعدابن مالک و یا سعدابن ابی وقاص به شمار می‌رفته ایتپیست و ریشه خاندان آنان به عبدالمناف می‌رسیده است، پیرامون تواناییهـای ایـن تـازی گفته اند که در روز نبرد احد یک هزار تیر به سوی دشمن پرتاب کرده است، این تازی جاه جوی که پس از شکست ایرانیان یکی از سرمایه دارترین مـردان روی زمین شد، در سال ۵۵ هجری جهان را ترک نمود، نوشته اند او مردی بود کوتـاه

اندام که یکی از دوست داشتنی ترین چیزهای زندگیش سنگ عقیق بوده و از همین روی پس از نبرد قادسیه و چپاول دارایی‌های مردم ایران، در نزدیکی‌های مدینه کاخ پرشکوه و بسیار بزرگی از عقیق بنا نمود و آن را عقیقیه نام نهاد و در سال ۵۵ هجری نیز در همین کاخ ساخته شده از سنگ عقیق جان سپرد. اینها که این چنین آزمندانه در کاخهای عقیق نشستند و یا سیم و زرهایشان را با تیشه و کلنگ تکه تکه می‌کردند همان کسانی بوده اند که سلمان آنان را با نام و بهره گیری از باور نبروهای بود به اللّه، به جنبشی انیرانی وادار نمود و میهن و مردم خد را برای دست یافتن به هوس نامردمی‌جاه جویانه‌اش، برای سده‌های بسیار، گرفتار اندیشه‌های فریبکارانه پدید آمده از لابلای شنزارهای روان و خشک بربرستان تازیان نمود.

در آگهی‌های دیگری آمده است که سعد نیز یکی از یورش برندگان به سراپرده آذرکیوان فرمانده سپاه مرزبانی ایران بوده است که به همراهی ده تن از مردان کارآزموده و فریب خورده از ارتش خود آذرکیوان، شبانه او را در هنگام خواب از میان برداشته اند.

سرزمینی که نبرد سرنوشت ساز ایرانیان با سپاهیان سلمان در آنجا درگرفت قادسیه نام دارد، از دهکده بزرگ شبک که چاپارخانه شاهنشاهان ساسانی در آنجا بوده است و اکنون دیگر چیزی از آن برجای نمانده، تا قادسیه پانزده فرسنگ راه بوده است، و برای رسیدن به کوفه آن روزگاران نیز باید نه فرسنگ راه بریده می‌شد، بر این پایه باید گفت دشت قادسیه در سوی خورشید نشین بغداد، و از درون کوفه بیست و چهار فرسنگ دور بوده است، نام قادسیه از این روی بر این وادی گذارده شده است که ارتش ایران در این سرزمین ازهم پاشیده شد و از این روی تازیان آن را سرزمین پاکیزه و یا قدسی و یا قادسی که همان مغزه سرزمین

نکویی و سـزایندگی و سـودمندی و بـاردهی را دربـر مـی‌گیـرد خواندنـد. جـای هیچگونه گفتگو نیست که، پس از شکست ایرانیان بود که این سرزمین قادسـیه خوانده شد، زیرا قدسی و قدیسی و قدس و قادس و قادسی و قادسیه که همه به گونه‌ای ریشه‌ای از شناسنامه یک واژه درشت استخوان تازی برخوردارنـد، مغـزه پاکیزگی و نکویی را دربر دارند، و از آنجا که این نام هرگز نمـی‌توانـد یـک نـام ایرانی باشد، از خرد به دور است اگر پذیرا شویم، ایرانیان کـه خداونـدگاران ایـن سرزمین بوده اند و با زبان تازی نیز آشنایی نداشته اند بخشی از سرزمینهای خود را با زبان گروهی بربری بیابانگرد نام گذاری کرده باشند، آن هـم نـامی‌بـا مغـزه ستایش شدنی و پاک بر سرزمینی که در آن شکست خورده اند بگذارنـد، از ایـن روی باید باور داشت که نام قادسی پس از شکسـت ایرانیـان بـر ایـن سـرزمین گذاشته شده است، نام ریشه‌ای این سرزمین رویدادها، دشت نرسی و یا نرسـیان بوده است که در کرانه‌هـای آن یکـی از بهتـرین خرماهـای جهـان نیـز بدسـت می‌آمده است، محمدرضا نیز رهنمای بی ریشه‌ای را برای نمایش و انگیزه اینکـه چرا این سرزمین قادسی نام دارد آورده است که بسیار برهنـه از راسـتی و دور از خرد است، او در رویه ۱۱۰ از نسک (کتاب) ابرمردی‌های عمـرابن خطـاب آورده است که: و روی ابن عینبه قال مر ابراهیم بالقادسیه فرآی زهرتها و وجد هنـاک عجوزا فضلت رآسه فقال قدست من ارض فسمیت القادسیه: این نوشتار تهـی از مغز و اندرون بر این پایه است که: ابراهیم از این سرزمین می‌گذشـت پیرمـردی موهای او را شستشو داد و به او گفـت قدسـت، (پـاکیزه شـدی) پـس آن جـا را قادسیه نام نهاد. تنها می‌توان گفت بسیار ناروا است اگر کسی بتواند چنـین یـاوه بیهوده‌ای را بـاور بـدارد، امـا بـه هـر روی بـرای تازیـان کـه توانسـتند یکـی از توانمندترین نیروهای جهان را در این دشت شکست بدهند می‌تواند سرزمین پاک

و سازنده و پربار و بر و مقدسی باشد و نامش را هم قادسیه بگذارند، آنچنان که آنان تیسفون پایتخت شهریاران ساسانی را هم مدائن می‌خواندند، و انگیزه‌اش هم این بوده است که در زبان تازی به چند شهر کنار یکدیگر، که ما آن را شهرها می‌خوانیم، مدائن می‌گویند، و از آنجا که تیسفون نیز از هفت شهر درون یکدیگر پدید آمده بوده است، تازیان آن را مدائن و یا شهرها نام گذارده بوده اند. بخش دیگری از زمینهای آن دیار قس ناتف نام دارد که در سوی خورشید خیزرود فرات می‌باشد، رویاروی این بخش دشت بادخیز و یا به زبان تازیان المروحه بوده است که در کرانه خورشیدنشین فرات است (تازیان پنکه و یا بادبزن را مروحه می‌نامند). دشت خفان نیز در نزدیکیهای کوفه بوده است. برای اینکه پذیرفته شود تازیان پس از انجام رویدادها، بر روی سرزمینهایی که رویدادی در آنان پیش می‌آمده، نامی‌آنچنان که دلشان می‌خواسته می‌گذاشته اند، نمونه‌ای می‌آوریم. سرزمین تف که تازیان آن را طف می‌نویسند یک واژه ایرانی بسیار کهن است و مغزه‌اش گرمای تند و شکننده را دربر می‌گیرد، از سوی دیگر تازیان نیز به جای واژه گرما، حراره و یا سخونه را به کار می‌برده و می‌برند، وادی تف که بخشی گرماخیز در نزدیکیهای کوفه است، همان سرزمینی است که حسین ابن علی و سپاهیان چندهزار نفره‌اش با سپاهیان خویشاوندش یزیدابن معاویه نبرد کرد و در آن سرزمین کشته شد، پس از مرگ حسین و به اسارت درآمدن خانواده‌اش، گروهها و احزاب هوادارش نام این سرزمین را کرب بلا نهادند، کرب به زبان تازی مغزه دژم و اندوه را دربر می‌گیرد، و بلا مغزه بیماری و درد و افسردگی و بدروزگاری را دربر می‌گیرد، از این روی وادی تف که در زبان ایرانی دشت گرما نام داشته است پس از مرگ حسین به کرب بلا و یا سرزمین اندوه و درد دگرگون می‌شود. و به همین گونه است که سرزمین نرسیان نیز پس از

شکست خونبار ایرانیان، برای تازیان پیروز، بـه وادی قـدیس و یـا قادسـیه نـام گذاری می‌شود.

به هر روی رستم بخشی از سپاهیانش را برای رویـارویی بـا تازیـان در حیـره برجای گذارده و خود برای دیدار شاهنشاه ایران زمین رهسپار تیسفون شده، پس از چند روز راه پیمایی برای اینکه سپاهیان همراهش از اندک آسایشی برخـوردار شوند فرمان داد تا در سرزمین نرسیان که پس از پیروزی تازیان قادسـیه خوانـده شد سراپرده برپا نمایند.

روباه کیدساز و انیران سلمان و یا مایا و یا بهبود و یا روزبـه و یـا برزویـه و یـا خشنودان و یا ابن خشنودان، و یا آنچنان که خود آن جرثومه جاه جوی به تازیان گفته است، نواده‌ای از بازماندگان منوچهرشاه و یا از نوادگان داریـوش سـوم کـه خود را شایسته تر از پادشاهان ساسانی برای دست یافتن به پادشاهی ایران زمین می‌دانست، اکنون در پی آن بود تا پس از مرگ آذرکیوان و در نبودن رستم فـرخ زاد، راهی برای یورش ناگهانی به سپاهیان ایران و درهم کوبیدن آنان بیابد.

روزهای تلخ و آزاردهنده، به گونه‌ای یکنواخت و برهنه از دگرگونی بـا سـیاهی شب در کارزار بودند و هیچ رخداد دگرگون کننده‌ای نمایان نشده بود، چند هفتـه از بازگشت فیروز نهاوندی به تیسفون می‌گذشت و همه چیز رنگ دیگری به خود گرفته بود، تازیان از خود آرامش نشان می‌دادند، آذرکیوان کشته شده بود، رسـتم بخشی از سپاهیان را در سر مرزها گذاشـته و خـود راهـی تیسـفون بـود، فیـروز نهاوندی سراپرده‌های سیصد تن از سپاهیانی را که رستم به او داده بود تا در برابر یورش راهزنان فرستاده موبد یاریش دهند، در نزدیکیهـای تیسـفون برپـا کـرد و خود به تنهایی به درون شهر رفت و از بهرام دوست دیرینش خواست تا کاروانیان آذوقه‌ای را که مردم برای لشگریان سپهسالار رستم آماده ساخته بودند به جنبش

درآورد، اما پیش از اینکه کاروانیان از تیسفون بیرون بروند، ساغر کنیزک کتایون نامه‌ای از سوی کتایون به فیروز رسانید و به او گفت: بانویش کتایون از او خواسته است تا آن نامه را به دست سپهسالار رستم برساند ...

کاروان آذوقه و یاریهای جنگی، همراه با آوای درای آویخته به گردن اشتران به جنبش درآمد، از سوی دیگر دویست تن از سربازان گارد ویژه که به فرمان موبد در زیر تن پوش راهزنان پنهان شده بودند تا به کاروان فیروز یورش ببرند و آنان را به نابودی بکشانند، پیش از اینکه کاروانیان از تیسفون بیرون بروند، از پایتخت به سوی کوهساران و کوره راههای کناره‌های تیسفون رفته و دیده به راه رسیدن کاروان آذوقه رسانی فیروز بودند، آنها نمی‌دانستند که فیروز نهاوندی از نگاره و اندیشه اهریمنانه موبد آگاهی یافته و پیش از اینکه بتوانند او و کاروانش را درهم بکوبند، فیروز راه را بر آنان بسته است، کاروان بیش از دو سه فرسنگ از تیسفون دور نشده بود که سیصد تن یاران و جنگجویان فرستاده رستم که در بیرون پایتخت برای یاری دادن و نگهبانی از کاروان چشم به راه آنان مانده بودند به آنها پیوستند، کاروان فیروز آسوده دل اما با دیده گشاده و هوشیار به پیش می‌رفت، تا اینکه سرانجام در دومین روز پیشروی، سروکله سربازان ویژه‌ای که موبد برای از هم پاشیدن و نابود کردن کاروان گسیل داشته بود در زیر تن پوش راهزنان پیدا شد، آن روز نبرد سهمگینی میان سربازان نگهبان کاروان و گارد فرستاده موبد درگیر شد که دست آورد آن کشته شدن بسیاری از فرستادگان موبد و گریز بازماندگانشان شد، شماری از آنان نیز گرفتار آمدند که فیروز آنان را برای بررسی و بازجویی دست و بازو بسته با خود به لشگرگاه رستم برد، از سوی دیگر فیروز از رویدادهای روزهای گذشته و اینکه رستم شماری از سپاهیان را در سر مرزها رها کرده و خود راهی تیسفون شده بود

آگاهی نداشت، از این روی پس از چند روز در نیمه‌های راه و در کرانه دشت نرسیان (قادسیه) جنب و جوش سپاهیان مواج رستم او را به خود آورد، نخست از دیدن سپاهیان رستم بیمناک شد که مبادا ارتش ایران از تازیان شکست خورده و ناگزیر به پس نشینی شده باشد، اما به زودی دریافت که سپهسالار ایران بر این شده است تا هرچه زودتر به تیسفون بازگردد و پادشاه هفت اورنگ را دیدار نماید، و خوب و بد را از یکدیگر بازگشایی نماید. به هر روی آنچه فیروز با خود برای رستم آورده بود افزون بر بار و بنه و خورد و خوراک برای جنگجویان، چیزی به جز بار گران اندوهی بیکران نبود، زیرا این درست بود که آن کاروان توانسته بود آذوقه و جنگ افزار چند ماه نبرد را برای لشگریان رستم بیاورد، اما آنچه برای رستم آزاردهنده به شمار می‌رفت، بودن چند تن از سربازان دستگیر شده گارد ویژه دربار بود که به فرمان موبد برای نابودی کاروانی که به ارتش او آذوقه می‌رسانیده اند فرستاده شده بودند، سخنان یکایک دستگیر شدگان راهنمای رستم برای باور و پذیرش بیشتر دشواریهای پشت پرده تیسفون بود، رستم در این اندیشه بود که آیا این جنگجویان به فرمان پادشاه به کاروان آذوقه رسانی یورش برده اند و یا به راستی بر پایه خواسته و دستور موبد جاه جوی دست به این کار زده اند؟ به ویژه هنگامی‌که رستم با یکایک آن سربازان گفتگو کرد و دانه‌های اشک پشیمانی و شرم را در سیما و چشمانشان دید، دیگر چیزی به جز باور برایش نمانده بود که باید شمار خود را با شمار موبدموبدان و شاید هم پادشاه، جدا و آشکار نماید به همین انگیزه سران ارتش، به ویژه فیروزبخت را نزد خود فراخواند تا برای نخستین بار آشکارا آنان را از آنچه در درون میهن می‌گذشت آگاه نماید، پس از اینکه فیروزبخت و بهمن و فیروز نهاوندی و دیگر سران همراهش در سراپرده او گرد آمدند، با اینکه سپاه بیکران اندوه در دشت

سیمایش سراپرده برپا کرده بود، اما ناگزیر لب به سخن گشود: تاکنون بسیار کوشیده ام تا اندیشه نیک و پاکیزگی سربازانه خود را برای پادشاه ایران زمین آشکار نمایم، اما از بداندیشی کیدسازان دغلباز و ناجوانمردان دروغ پرداز، دستاوردی به جز بدبینی روزافزون شاهنشاه جهان، و کین توزیهای درباریان و نامردان آتشکده‌ها نیافته ام. از این روی با اینکه بر این شده بودم تا به تیسفون بازگردم و با پادشاه دیدار نمایم و همانگونه که می‌بینید تا چند هفته دیگر می‌توانم در تیسفون باشم، اما پس از گفتگو با سربازان گرفتار آمده که برای نابودی کاروان فیروز دلاور مهیا و گسیل شده بودند خواسته ام دگرگون شده است، و تا هنگامی‌که تازیان در مرزها نشسته اند بازگشت به پایتخت را کاری شایسته نمی‌دانم، از این روی بر این هستم به جای بازگشت به تیسفون، هرچه زودتر، بازگشت به میدان نبرد را آغاز نماییم. ما تازیان را درهم خواهیم شکست، استخوانهایشان را برای کرکس‌ها و لاشخورها به یادگار خواهیم گذارد، و پس از اینکه پالهنگ بر گردن خلیفه شان گذاردیم و گوشهایش را به دروازه‌های شهر تیسفون کوبیدیم، و تازیان را وادار به بازپس دادن غرامت‌های روستاییان مرزنشین نمودیم، آنگاه در پایتخت، برای شما و لشگریان من دو راه بیشتر نخواهد ماند، یا ویران کردن آتشکده‌ها بر سر دروغگویان مزدا فریب و یاران اهریمنشان و برپا ساختن آتشکده هایی که در آنان آتش راستین اهورایی برافروخته شود، و کیفرجویی برای شاهنشاه، که بایستنی است روشن شود، آیا در این روزهای دشوار میهن به نادرستی با اهریمنان آتشکده همراهی کرده اند یا نه؟ و باید پاسخگوی بزه خود باشند، و یا اینکه مرا دست بسته به پادشاه بسپرید و از ایشان بخواهید تا برای بزهی ناکرده، از این زندگانی کیدپرور رهایم نماید و

گردنم را به شمشیر دژخیم بسپرد، به هر روی پس از شکستن تازیـان، سـپاهیان همراه من در گزینش یکی از این دو راه آزادند.

فیروزبخت که تا این هنگام انـدوهگین و دژم بـه سـخنان فرمانـده دلسـوخته سپاهیان ایران زمین گوش فرامی‌داد، در پاسخ رستم این چنین گفت: سپهسالار، شما باید بدانید که مهرتان تا به آن اندازه در دلهای یکایک افسران و سربازانتان جای گرفته است که همه یک صدا و یک دل می‌گویند: زندگی و یا مـرگ تنهـا زیر فرمان سپهسالار رستم... نمی‌دانید این سربازان تا چـه انـدازه بـه شـما مهـر می‌ورزند، اینها آنچنان شما را دوست می‌دارند که بارها از دهان بسیارشان شنیده ام که می‌گویند: ما اگـر هـزار جـان نیـز در تـن داشـتیم آن را ارمغـان خواسـته سپهسالار رستم می‌کردیم.

جهش تند اندوه در چشمان رستم نمایان شد، اندکی در خود فرو رفـت، آنگـاه زیر لب گفت: امیدوارم بتوانم آنها را پیروزمندانه به خانه هایشان بازگردانم.

افسوس که آرزوهای بلندبالای رستم فرخ زاد در رویارویی با آنچـه سرنوشـت برای سـرزمین مـا نگاشـته بـود همـاهنگی نداشـت، گـاه نگـاران نـامی‌تـازی و نگارندگانی که نزدیک به جایگاه و روزگاران این رویدادها می‌زیسته اند، نگاشـته اند آشفتگی‌های درون مرزی و دودلی‌های رستم در بازگشت به تیسفون و یا آغاز نبرد پایانی با تازیان از یکسو، و تلاش عمرابن خطاب نفیل قرشی برای گردآوری هرچه بیشتر ایلهای بادیه نشین و غارتگر تـازی و فرسـتادن فـوج فـوج و دسـته دسته آنان به یاری سپاهیان همراه سلمان از سوی دیگـر، ایـن انگیـزه را فـراهم آورد که سپاهیان تازی در یورشهای پیاپی به ارتش ایران کـه در سـر مرزهـا بـه جای مانده بودند، دو سه تن از فرماندهان بزرگ ایرانی مانند گابان و نرسـی را از پای درآوردند و این خود انگیزه پس نشینی سپاهیان ایران را فراهم آورد، آگهـی

شکست ارتش ایران رستم را به سختی نگران نمود طبری و ابن الاثیر، هم گونه و هم سخن نگاشته اند: تغیظ رستم من الهزیمه فاعد قوه اکبر من الاولی تخت قیاده القائد العظیم (بهمن) المعروف بذی الحاجب و انما قیل له ذالحاجب لانه کان یعصب حاجبیه بعصابه یرفعها کبراومعه فیله بالجلاجل فاقبل بهمن و معه رایه کسری (درفش کابیان) = (درفش کاویانی را می‌گوید) و کانت من مجلود النمر عرضه ثمانیه اذرع فی طول اثنی عشر ذراعا فنزل بقس الناطف... رستم به سختی از شکستی که به سردارانش در مرزها رسید خشمگین شد، و نیرویی بیشتر از گذشته را به فرماندهی سپهسالاری توانمند و بزرگ (قائدالعظیم) به نام بهمن که چون خشمگین می‌شد ابرویش را با خشم بالا می‌برد و همه او را دارای ابرو (ابروکمان) می‌خواندند، روانه قس الناطف نمود، به همراهش فیلی و در دست پرچمدارش درفش کاویانی که هشت ذرع پهنا و دوازده ذرع بلندا داشت بود (این بهمن، همان بهمن جاذویه و دلاور بی همانند ایران زمین است که پس از شکست ایرانیان، و در روزگاران بردگی نام ابن ملجم بر او گذاشتند). به هر روی بهمن کوشش بسیاری به کار برد تا بتواند سپاهیان شکست خورده را از پس نشینی باز بدارد اما آشفتگی بسیار آنان او را یاری نداد و سرانجام در سرزمینی نزدیک به همان قادسیه با سپاهیان تازی که در پی ارتش شکست خورده آمده بودند رویاروی شد و آنان را در همان وادی در جای خود نگهداشت، تا اینکه سرانجام رستم و دیگر یارانش نیز به بهمن پیوستند، در این هنگام تازیان تا بیست و پنج فرسنگی پایتخت ایران، تیسفون پیشروی کرده وبوی خوش باغستانها و تاکستانهای ایران زمین، شکمهای گرسنه و لب‌های در جستجوی چکه‌های آبشان را هرچه بیشتر به شورش و خواهش وادار ساخته بود و دو سپاه در قادسیه سرزمین سرنوشت رویاروی یکدیگر سراپرده برپای کردند.

بخش پانزدهم

رویداد اندوهباری که سبب شد میهنمان ۱۴۰۰ سال بندی و گرفتار اندیشه هایی ویرانگر و ضدبشری بشود

ریشه‌های این رشته از رویدادهای گذشته میهنمان ازنسکها و نگاشته‌های نویسندگانی که نامشان آورده می‌شود بررسی و گردآوری شده است - الواقدی — البلاذری — جرجی زیدان — ابن خلدون — یاقوت ابن عبدالحکم — طبری — ابن الاثیر — عبدالله السبیتی — ابن قتیبه — مسعودی — محمود شلبی — دکتر احمد شلبی

از سوی دیگر آگهی درهم شکسته شدن و دستگیری سربازانی که برای از بین بردن فیروز نهاوندی گسیل شده بودند و فرستادن دستگیرشدگان نزد رستم، چه در میان درباریان، و چه در میان مردان آتشکده نگرانی‌های بسیاری را انگیزه شده بود، پادشاه نیز اندک اندک به وخامت و بزرگی گرفتاریها پی می‌برد زیرا گروهی از سربازان گارد که برانگیخته شده بودند تا کاروان آذوقه رسانی فیروز نهاوندی را از میان بدارند اکنون ناکام از آن رویداد بازگشته و به پادشاه آگهی داده بودند که نیروهای رستم آنان را درهم شکسته و شماری از آنان را کشته و یا دستگیر نموده اند، یزدگرد می‌دانست آن گرفتاران به رستم خواهند گفت که سربازان گارد ویژه او هستند، و برایش آشکار شده بود که موبد نیز نقش پلید و برهنه از آدمیتی در آن میان بازی می‌کند، اما نمی‌دانست که چه اندیشه‌ای در سر موبد پرورش یافته و برای چه آن مردم آتشکده تا به این اندازه برای از هم پاشیده شدن کارها تلاش می‌کند، با اینکه پادشاه از خواب ناآگاهی بیدار شده بود

اما نمی‌دانست راه و چاره‌ای برای رهایی خود از آن همه گرفتاری‌ها فراهم آورد، به ویژه که چشم و گوشهای پنهانی و جانبازان ویژه‌اش بـه او آگهـی داده بودنـد که موبد، آذرکیوان خواهرزاده‌اش را بـه پشـت سـر سـپاهیان تـازی فرسـتاده، و آذرکیوان نیز هیچگونه جنب و جوشی برای درگیری با تازیان از خود نشان نداده است و سرانجام هم تازیان او را با نیرنگ کشته اند، چندین بار بر این شد تـا بـا نوشتن نامه‌ای برای سپهسالار رستم او را از بدخیمی‌هایی که از مـردان آتشـکده سر می‌زند آگاه نماید و از او بپرسد که اگر به آذوقه و جنـگ افزارهـای بیشـتری نیازمند است برای او و سپاهیانش گسیل بدارد، ولی بدبینی‌های درونیش پیرامون چشم داشت رستم به کتایون، او را از انجام این کار باز داشت، و همچنان چشـم به راه کاروان رویدادهای بیشتر، در کاخ تیسفون آرام اما نگران نشسته بود.

از سویی هم رستم پس از دریافت نامه دیگر کتایون، اندک اندک مهر ویژه‌ای در نهاد خویش به آن زیبای چشم آبی یافته بود که بـی گمـان انگیـزه آن مهـر، نگرش‌ها و دلسوزی‌ها و مهربانی‌های آن زن به رستم بودند، شاید هـم خوانـدن واژه‌های گرم و آتشین نامه‌های کتایون در آن سرمای سـخت درگیریهـای درون میهنی، و نبردهای کشتارگرانه او با تازیان توانسته بودند او را نیازمند به پـذیرش دریافت پیام مهر کتایون بنماید. کتایون در واپسـین نامـه‌اش داسـتان فرسـتادن جواهراتش برای رستم و دستگیری پیک ویژه‌اش از سوی سپاهیان آذرکیـوان را برای رستم نگاشته بود، و او را از دیدارهای پنهانی و بداندیشانه موبد بـا یزدگـرد آگاه ساخته بود، و برایش نوشته بود موبد به پادشاه گفتـه اسـت کـه بـا چشـمان خودش مرا در آغوش شما دیده است، و تا آنجا که در توان داشته، اندیشه پادشاه را پیرامون شما به بدی گرایش داده و با همه توانش نیروی بدخواهی شـما را در درون پادشاه پرورانیده است، از بدی سرنوشت این آب و خاک، پادشاه نیـز همـه

گفته‌های موبد را پذیرا شده، اما نمی‌داند که موبد همه این کارها را برای سرنگون ساختن ساسانیان و دست یافتن به اورنگ پادشاهی ایران کرده است. یاران من به من آگاهی رسانیده اند که موبدموبدان با مایا و یا بهبود که سلمان فارسیش هم می‌خواندند همدست شده است تا شاید بتواند یزدگرد را با یاری تازیان سرنگون کند و خود پادشاه آئین گرای ایران زمین بشود، اینگونه که همین چند روز پیش یکی از کنیزکانم که به همسری یک موبدیار جوان درآمده است، از زبان همسرش که همیشه همراه موبد است به من آگهی داد، پیک هایی از سوی تازیان با موبدموبدان دیدار داشته اند و با یکدیگر پیمانهایی پنهانی نیز بسته اند که برای هیچ یک از ایرانیان آزادمنش و آزاده به جز زیان و نابودی چیزی دربر نخواهد داشت. آنگاه کتایون در بخشی از نامه‌اش اینگونه نگاشته بود، به هر روی من که بیش از یک جان ندارم، اما بدانید که اگر هزاران جان هم در تن داشتم، آماده بوده و هستم تا همه آنان را به یکباره برای پیروزی شما ارمغان کنم، زیرا مهر شما آنچنان در اندیشه و روان من نگاشته شده است، که به شما اندیشیدن بخش انکارناپذیر و ریشه‌ای آفرینش و خرد من به شمار می‌آید، هر بامداد در بوستان کاخ سفید تیسفون به دست نسیم بوسه‌ها می‌زنم و پای پیک اندیشه را بر دیدگانم می‌نهم تا شاید آنان از سر مهر پیامهای دلدادگی مرا به شما برسانند، کار دل سرگردان و بی پناه من به آنجا رسیده است که در این روزها گاه بگاه گمان می‌برم که من بیش از یک اندیشه نیستم، گمان می‌برم یک سرابم، یک خواب که خود در دشتی بی پایان سرگردان شده است، به هر سوی پر می‌کشم و می‌تازم و هرچه می‌کوشم تا به آن کوه بلند مهر و جوانمردی نزدیک بشوم آن کوه را از خود دورتر می‌نگرم، بارها بر این شده ام تا به همراهی چند تن از کنیزکان، تیسفون را ترک نمایم و به شما بپیوندم، اگر زندگی است در کنار

شما، و اگر مرگ می‌آید آن نیز برای پیروزی شما و در کنار شما باشد، اما بیم سخنان بدگویان و اندیشه اینکه مبادا نزدیکی من به شما، انگیزه خدشه و آسیبی به پیروزیتان در این نبرد چند سویه شما بشود مرا از این کار باز داشته است، من اکنون با سیاهی شب در پیکارم تا هرچه زودتر به بامداد بپیوندد، با تیغ اندیشه پیکر روزها را می‌درم و آنان را بر این می‌دارم تا هرچه زودتر به پیش روند، شاید روزگاران دوری کوتاه و گاه پیروزی و دیدار نزدیک تر شود و من بتوانم پیکر زیبنده آن دلاور آزاده را از نزدیک با بوسه و گل بیارایم... برای دشمنان شما خاری و برای شما و دوستدارانتان پیروزی آرزو می‌کنم... کتایون.

رستم دیگر اراده بر این کرده بود تا هرچه زودتر سپاه تازیان را از خاک میهن بیرون براند و پس از آن برای بازساری درباریان و مردان آتشکده به تیسفون برود تا آن کس و آنچه که بایسته و درخور کارگزاری و گردانیدن آینده مردم ایران است بر آنان فرمانروایی نماید و کشور از بداندیشی و بازیهای دغلکاران رها گردد، از این روی فیروزان و بهمن جاذویه را فرا خواند و برای اینکه مهر پایان را بر نسک نبرد بگذارند فرمان‌های بایسته را به آنان داد.

در ستاد فرماندهی ارتش تازی، مایا و یا بهبود و یا برزویه و یا روزبه و یا بخشودان و یا ابن خشنودان و یا سلمان الفارسی و دو دستیار جوان و جنگجویش قعقاع و سعر پسر ابی وقاص نیز در نشستی به چاره جویی پرداخته و برای نابودی سپاهیان ایران به ویژه فرمانده توانا و هوشمند آنان رایزنی می‌نمودند، سلمان اندوهگین سر به زیر افکنده و به ژرفی در اندیشه اندر شده بود، با چهره‌ای فرسوده و دژم که بیم شکست در سیمای خشمگینش آشکار بود و به دستیاران جوانش سعد و قعقاع این چنین گفت: اینگونه که دیده می‌شود ما نمی‌توانیم زمام پیروزی این نبرد را آنچنان که باید و شاید به سادگی در دست بگیریم، اکنون

رستم با زیرکی توانسته است نیروی سواره نوپا و تیزتکی برای خود فـراهم آورد، گروههای دیگری نیز برای اینکه خواسته‌های موبدموبدان را نادیده گرفته و زیـر پا بگذارند از شهرهای گوناگون به او پیوسته اند، اگر به اینگونه پیش برود شـاید خود پادشاه هم از رازهای پشت پرده موبد آگاهی یابد و بـرای دلگرمـی‌سـپاهیان رستم با نیروهای توانمند و پاسبانان ویژه‌اش به رستم بپیونـدد، آنگـاه اسـت کـه پیروزی سپاهیان ما از بیست درصد نیز اندک خواهد بود، سعد که تا ایـن دم بـه ژرفی سخنان سلمان را گوش فرامی‌داد در پاسخ سلمان گفت: فراموش نکنید که سپاهیان ما برای یاری و گسترش دین اللّه می‌جنگند، هنگامی‌که سربازان ما پای به میدان کارزار می‌گذارند برای مردن و رسیدن به پاداشی الهی شمشیر به دست می‌گیرند و باید پذیرفت، سپاهیانی که برای اللّه بجنگند تا پایانی ترین بازدمی‌که در سینه شان رفت و آمد می‌کند پایداری خواهند کرد، و این همان چیزی اسـت که سربازان و جنگجویان رستم را بیمناک خواهد کرد، و ما را بـرای رسـیدن بـه پیروزی پایانی یاری خواهد داد ف از دیدگاه من سربازان ما می‌خواهند بکشند، یا کشته شوند تا بهشت این جهان و آن جهان را به دست بیاورند، اما سرباز ایرانـی تشنه نبرد نیست، نمی‌خواهد بکشد، نبرد آنان تنها نبرد پدافندی است و نه یورش بردن. مایا و یا بهبود یا سلمان که سر به سینه اندیشه نهاده بود، پس از شـنیدن گفته‌های سعد وقاص سرش را به آئـین ناپـذیرای سـخن او تکـان داد و گفـت: میدان نبرد نخست به اندیشه و دانش پیکار نیاز دارد، ایمان داشتن به نبرد دومین گام، برای دست یافتن به پیروزی است، برای جنگیدن نخست باید جنگ افزار در دست داشته باشی و پس از آن مغز جنگجویانه، که به تو فرمان دهد چگونـه و از کدام سوی میدان نبرد و با چه شیوه‌ای جنگ افزارت را به کار ببـری، و در گـام سوم است که برای دست یافتن به پیـروزی بایـد بـاورت را (ایمانـت) بـه یـاری

پایداری و در کنار پایمردی بنشانی. برای نمونه گفته شود، اگر سدها هزار جنگجوی بی جنگ افزار را به میدان نبرد دشمنی که تا دندان آراسته به ابزار جنگ است بفرستید، به زودی خواهید دید که چیزی به جز کوهی از جنازه افراد کشته شده تان برای شما برجای نخواهد ماند، و تازه اگر هزاران جنگجوی آراسته به جنگ افزار را هم بی اینکه مغزشان از اندیشه پیکارگری برخوردار باشد به میدان نبرد دشمنی که آگاهی‌های رزمی‌فراوان دارد و از مغز پیکارگری نیز برخوردار است بفرستید، باز هم دست آوردش شکست و مرگ نیروهای شما خواهد بود، و باید بدانید که جنگ را فرمانده اداره می‌کند، نه سرباز، زیرا فرمانده هم می‌جنگد، هم می‌اندیشد، و هم با اندیشه‌اش شیوه‌های نبرد پیروزمندانه را به سرباز و جنگجویش می‌آموزد و به جنگجو راه درست پیروز شدن را نشان می‌دهد، داشتن باور به مردن در راه خداوند در پاره‌ای هنگامه‌ها نه تنها نمی‌تواند پیروزی آفرین باشد که گاهی سرسختی و پایداری از روی ناآگاهی در نبرد انگیزه مرگ و سرانجام راه گشای شکست جنگجو نیز می‌شود. به واژه روشن تر بگوییم باور (ایمان) ناآگاهانه و بیخردانه در میدان نبرد آئینه ایست که می‌توان به آسانی مرگ و نیستی خودی را در آن دیدار نمود.

ما امروز رویاروی فرمانده‌ای ایستاده ایم که در، درازای گاهنامه ایرانیان از پیشدادی تاکیانی تا مادی و هخامنشی و اشکانی و ساسانی، کمتر دلاوری همانند او بر پهن دشت گیتی پای نهاده است، شما هنوز او را در نبردهای تن به تن ندیده‌اید، آنچنان هوشمندانه و چابک پیکار می‌کند که گویی تندر هم نمی‌تواند به تیزتکی از بر فراز کوهساران بجهد، آنچنان نیرنگبازانه شمشیر می‌زند که جنگجوی رویارویش گمان می‌کند او می‌خواهد گردنش را بزند اما ناگهان درمی‌یابد که پای راستش را با یک یورش رستم از دست داده و یا از کمر دو

نیمه شده است، او بسیار زورمند و بالاتر از زورمندی بی اندازه در جنگ هوشمند و نیرنگباز است، با این شمار باور دینی (ایمان) سربازان ما برای نیروهـای رسـتم گاهی همانند کاسه زهری است که سربازان پیش از پای نهادن به میدان نبرد آن را سر کشیده باشند، در نبردهای دشوار باید خوب نگارید و بایسته اندیشـید، بایـد سرباز بداند، چگونه جان خود را در هنگام دشواری برهاند، تا بتواند یکبار دیگر بـا آموزشی که از گریز خود یافته، نیرومندتر رویاروی دشمن بایستد، از همـین روی است که ما در فرهنگ ایرانی خود واژه جنگ و گریز را داریم، مغزه‌اش این است که یورش در هنگامی‌که باید و گریز از تنگنا آن هم بـرای سـردرآوردن از جـای بهتری در میدان نبرد، جایی که پیروزی آور باشد، و در این بخش از نبـرد اسـت که باور (ایمان) می‌تواند بازیگر نگاره‌ای بسیار سودمند بشود، گریز نباید برای رها کردن میدان نبرد باشد، گریز باید برای آرایش و یافتن جای بهتر و دست یـافتن به پیروزی کم کشتارتر برای نیروهای خودی و زیان بار برای دشمن باشد، سـعد و قعقاع بارها فرامین سلمان را شنیده بودند اما هرگز تا به این اندازه گسترده بـه توانایی‌های او در ساختن روان جنگجو و آرایش میدان نبرد آگاهی نیافتـه بودنـد. دریافتند که سخنان مایا و یا سلمان برای این است که او با همه توان می‌خواهـد با رهاوردهایی که از سالیان بسیار زندگیش به دست آورده، رستم را درهم بکوبد، از این روی سعد با فروتنی ویژه‌ای که همواره در برابر پیر ایران فروش، سـلمان الفارسی داشت به او گفت: ما بـا دیـدگان بسـته سـخنان شـما را بـاور داریـم، و می‌دانیم که رستم فرخ زاد دلاوری بی همانند، و از مهـر سـربازانش هـم بسـیار برخوردار است، اما اکنون می‌خواهیم بدانیم پیشنهاد و فرمان شما بـرای پیـروزی به رستم و گسترش دین الله چه می‌باشد؟ سلمان که همچنان در خود فرو رفته و می‌اندیشید با آوایی آرام گفت: ما به ایـن آسـانی نمـی‌تـوانیم رسـتم را وادار بـه

چشیدن جام شکست کنیم، اگر چه رومیهایی که در پشت سرمان هستند نیـز بـه ما پیمان داده اند که اگر پایش بیفتد به یاریمان خواهند آمد، اما رستم رستم است و پیکار با او دشوار.

آنگاه سلمان به اندیشه فرو رفت، گویی راز بزرگـی را کنجکـاوی مـی‌کنـد، در جستجوی گم شده ایست که می‌تواند گشاینده گره از کار او و سـپاهیانش باشـد، سپس سربرداشت و همچنان که به جایی دور در چادر خیره شده بود گفت: اما، ما می‌توانیم امپراطوری ایران زمین را سرنگون کنیم و دین نوین را هم در آنجا کـه دلمان می‌خواهد گسترش دهیم، گشودن گره از این دشواری بزرگ تنها یـک راه دارد، رستم باید کشته شود و لشگریانش بی فرمانده بمانند، زیـرا همانگونـه کـه گفتم نبرد را یک فرمانده دانا به پیروزی می‌رساند نه سرباز.

سعد که از سخنان مایا به شگفتی درآمده بود پرسید من نمی‌دانم فرمانـده چـه اندیشه هایی در سر دارند اما چگونه می‌توان دلاوری همانند رستم را که شما تـا به این اندازه از او سخن گفتید و ما نیز می‌دانیم او بسیار توانمند است از سـر راه برداشت و کشت؟ چه کسی می‌تواند او را از پای درآورد؟ آنگاه سعد بـرای اینکـه خود را کوچک نشمرد سرش را به زیر افکند و گفت: از بد روزگار من نیز گرفتـار دملهای چرکین شده و نمی‌توانم بر روی زین بنشـینم و ایـن نـاتوانی مـن راه را برای یکه تازی بیشتر رستم می‌گشاید. مایا همانگونه کـه سـر بـه زیـر داشـت و سخنان سعد را گوش فرامی‌داد گفت: درآمـدن دملهـای چـرکین در نشـیمنگاه و پاهایت نشان دهنده آن است که زندگیت بلند است فرزنـدم. سـعد دریافـت کـه سلمان می‌خواهد بگوید اگر دملهای چرکین در پیکرت پدید نیامـده بودنـد آنگـاه چاره‌ای به جز رویارویی با رستم و از دست دادن زندگیت نداشتی. سلمان دوبـاره به اندیشیدن پرداخت، با آوایی آرام و زیر لب، گویی با خود سخن می‌گوید چنین

می‌گفت: هیچ کس در یک نبرد تن به تن نمی‌تواند بر رستم چیره شود، نه در میان شما و نه کسی از رومیان، به راستی و پایدارانه می‌توانم بگویم او در هنگام نبرد با بیش از هزار جنگجو هم سنگ و شاید هم افزون از آنان باشد. با آن بازو و کوپالی که او دارد، با آن تن پوش ویژه‌ای که سراپای پیکرش را از آهن و پولاد می‌پوشاند، با آن سینه پهن و گردن بلند و نیرومند، و از همه بالاتر دانش و آگاهی هایش در میدان نبرد! به باور من هیچ کس در روی گردونه خاکی توان پیکار و پیروزی بر او را ندارد، و در کنارش نباید بهمن جاذویه رامهرمزی را به فراموشی سپرد، او که دیگر پهلوان همه آفرینش است، قعقاع تازی که تا این دم به سخنان مایا گوش فرامی‌داد به سخن گفتن درآمد و گفت فرمانده اجازه بدهید تا من همین فردا در یک نبرد تن به تن کارش را یکسره کنم، سلمان با همان آرامش ویژه‌اش در چهره قعقاع نگریست و گفت: من می‌دانم تو بسیار توانمندی، اما نخست اینکه به شما گفتم او از هزار جنگجو هم افزون است، و دوم اینکه نمی‌خواهم سایه فرماندهی زیرک و توانا مانند تو را به آسانی از سر سربازانش کوتاه کنم. آنگاه مایا و یا سلمان باز هم به اندیشه پرداخت و سرانجام همانند شیری که به تنهایی در کنام خود می‌غرد زیر لب گفت: ما رستم را خواهیم کشت و جنگ را خواهیم برد. سعد و قعقاع که می‌دانستند مایا از آنگونه مردانی نیست که بی آنکه راهی را نگشاده باشد پای به آن راه بگذارد هر دو تا و هم آوا پرسیدند: چگونه می‌توان این کار را کرد؟ مایا (سلمان) همچنان با خونسردی و آرامش پاسخ داد: با تعدادی از سربازان آذرکیوان که به ما گرویده اند، بیشتر آنان پیروان و جانبازان موبدموبدان هستند و به فرمان موبد به اللّه و آئین نوین نیز بسیار بها می‌دهند.

اهریمن در زیر تن پوش آدمی‌و در چهره یک ایرانی میهن کش و جاه جوی به نگارش خواسته‌ای دیومنشانه جامه کردار می‌پوشانید، مایا یا بهبود، و یا سلمان الفارسی در پی آن بود تا سرنوشت آدمیت را به سیاهچال فرهنگ سوختگان و خردمردگان سرازیر نماید، منش دیوانه آن جاه جوی انیران همچون خون اهریمن در زیر پوست روان، و میان رگهای اندیشه‌اش می‌دوید، لرزش تن خشمگینش در هنگام نام بردن از رستم، نمودار بسیاری بدخواهی و کین توزی جاه جویانه او به سرزمین نیاکانی و فرزندان برهنه از بزهش بود، با همان آوای خشم آلود و لرزان، رو به سوی سعد نمود و گفت: هرچه زودتر سیصد تن از زبده ترین مردان همراه آذرکیوان را که به ما پیوسته اند برای دیدار با من آماده کنید. تنها می‌توان با جنگ افزار دوستی این شیر بی همانند آوردگاه را از پای درآورد.

هیچ کس نمی‌دانست سلمان چه نیرنگ نوینی را در کاسه سر انیزانیش پرورش داده است، اما آنچه او در آن روز با سیصد تن از سربازان همگونه و انیرانیش در میان گذارد، بار و بری شیرین برای تازیان و میوه‌ای تلخ و زهرآگین برای ایرانیان به همراه داشت. او از آن گروه خواست تا به اردوگاه ایرانیان و نزد رستم بازگردند و خود را از فریب خوردگانی که پشیمان شده و به سوی مام میهن بازگشته اند بخوانند و از رستم خواستار بخشش شوند و از او بخواهند تا در سپاه ویژه و زیر فرماندهی خود او پای به نبردگاه بگذارند و آنگاه که رستم سرگرم پیکار با دشمن است او را از پشت سر تیرباران کنند و جان آزاده‌اش را به پیکان بدخیمان انیران بسپرند.

اما به هر روی سعد و قعقاع او وجود فیروزان و بهمن جاذویه و به ویژه بهمن نیز بیمناک بودند و می‌دانستند بهمن جاذویه همان کسی است که توانست

ابوعبید ثقفی و المثنی ابن حارثه و المعنی برادرش را در نبرد سهمگین پل درهم بکوبد و سپاهیان آنان را یا به شمشیر تیز و گرز گران بسپرد و یا به آب بیفکند.

روزگار می‌رفت تا نمونه بی همانندی از نیرنگ اهریمنانه خـود را بـه ایرانیـان بنمایاند، نگاره و اندیشه‌های بدخیمانه سلمان بـرای سـعد و قعقـاع تـازی بسـیار پسندیده می‌نمودند، همه چیز می‌رفت تا مهره بخت را به سـود تازیـان بـر روی گردونه هستی به جنبش درآورد، مایای ایرانـی شـورش بـه راه مـی‌انـدازد، دیـن می‌سازد، پیام آور آموزش می‌دهد، موبد ایرانی با او هماهنگ می‌شـود، درباریـان ایرانی رستم را بی پشتوانه می‌گذارند، پادشاه در تـار و پـود دروغ سـرایان دربـار گرفتار می‌آید، سربازان وابسته به موبد به فرمان مایای جاه جوی به ارتـش خـود نیرنگ و دغل می‌بازند، مایا و یا بهبود و یا روزبه و یا برزویه و یا بخشودان و یـا ناجا و یا پسر خشنودان و یا سلمان فارسی نیرنگبـاز، شـاهزاده‌ای کـه پادشـاهی ایران را از آن خود و خاندانش می‌دانست سپاهی خونریز و بربری را گرد می‌آورد و برمی‌انگیزد، و همه این نارواها پیش از اینکه کار دست سـلمان و یـا شـاهزاده مایا باشد، کاری ننگین و ساخته دست آفرینش نیرنگباز و نیرنـگ پـرور اسـت، و پس از اینکه این دستهای انیران همه شمشیرهای ناپاکی را بر پیکر مـیهن خـود فرود می‌آورند و میهن به دست ارتش سلمان می‌افتد، به زودی و پس از دو سال پادشاهی سلمان بر تیسفون ویران شده، او می‌میرد و در دوزخ سـوزان همنشـین اهریمن پلید می‌شود و آنگاه است که میهن به دست تازیان بازمانده او می‌افتد، و گاه نگاران تازی نیز برای اینکه خویشتن را پیروزمندان این نبرد پربها به جهانیان بنمایانند، سلمان و فرماندهی هوشمندانه‌اش را از رزمگاه آن رویدادهای سرنوشت ساز آن روزگاران بیرون می‌راننـد، و خـود قهرمانـان ساختگیشـان را بـه جـایش می‌نشانند، آنچنان که گویی هرگز سلمان و رستمی‌در این جهان نبـوده اسـت، و

سعد وقاص که خود دستیار سلمان انیران به شمار می‌رفته بازمانده خوار سلمان، و فرمانده پیروز نبرد ننگین قادسیه شناخته می‌شود.

سلمان در پاسخ اینکه پس از مرگ رستم با فیروزان و بهمن جاذویه چه می‌توان کرد به سعد گفت: من فرزندان آب و خاکم را خوب می‌شناسم، آنها تنها با داشتن یک رهبر توانمند می‌توانند آفریننده شگفتی‌ها باشند، از دیدگاه ما ایرانیان همه کس می‌تواند رهبر باشد اما فرمانده و رهبر بودن ویژگیهایی دارد که اکنون تنها رستم از آن ویژگیها برخوردار است، پس از مرگ او هیچ فرماندهی نمی‌تواند روان و توان لشگریان او را که بسیار هم دوستش می‌دارند بازسازی نماید، شما بگذارید رستم کشته شود، کار فیروزان و بهمن را به من واگذار نمایید.

همگاه با آماده شدن رستم برای یک نبرد پایانی، سلمان نیز خود را برای پیاده کردن نگاره‌های اهریمنی خویش آماده می‌ساخت، و از سوی دیگر موبدموبدان نیز دریافته بود رسوایی‌های بسیاری برایش بر روی زبانها افتاده است، برخی از هواخواهانش برای او آگهی برده بودند که مردم او را انیران و یار و یاور تازیان می‌خوانند، و او برای اینکه این آوازه ناخواسته را از سر خود بردارد اردوگاههایی بر پای نمود و به فراخوانی نیروهای خودخواسته برای آماده سازی آنان و گسیلشان به میدان نبرد پرداخت، از آنجا که به هیچ روی از آرمان‌های انیرانی خود دست بردار نبود هنگامی‌که نیروهای خودخواسته را برای یاری دادن به رستم گسیل می‌داشت، در پس پرده نیز، نیروهای زهرآگینی را در میانشان می‌گمارد تا در میدان نبرد به گروه‌های هواخواه او که برای نابودی رستم می‌کوشند بپیوندند، از سوی دیگر عمرابن خطاب خلیفه مسلمانان نیز بی کار ننشسته بود، او نیز با گسیل داشتن پیک هایی به ایلات و چادرنشینان بدوی تازی آنان را فرامی‌خواند

تا برای به دست آوردن دست آوردهای جنگی به ارتش تازی بپیوندد، همه روزه سواران و گروههای نوینی از ایلات تازی به نام پیکار در راه خدا اما برای دست یافتن به دارایی‌های شکست خوردگان به ارتش سلمان افزوده می‌شد، در این میان رومی‌ها نیز که همواره در نبردهای پیشین خود از ایرانیان شکست خورده بودند با گسیل داشتن جنگ افزار برای تازیان و یاریهای گوناگون برای از پای درآوردن دشمن ریشه‌ای و نیرومند خود ایرانیان، دست از کوششهای پنهانی برنمی‌داشتند، سلمان نخست برای گسیل داشتن نیروهای ویژه به لشگرگاه رستم دودل به دیده می‌آمد زیرا بیم آن را داشت که نگاره و اندیشه‌اش با شکست رویاروی شود و اگر رستم از اندیشه آنان که کشتن او در میدان نبرد است آگاه شود، سربازانش در هنگام پیروزی به هیچ یک از سپاهیان تازی مهربانی و گذشتی نشان نخواهند داد و همه را از دم شمشیر خواهند گذراند، آنچنان که در نبرد پل همه سران و سربازان ارتش تازی به دست سپاهیان همراه بهمن از پای درآمدند و فرمانده لشگرشان ابوعبید ثقفی که چشم و چراغ ارتش تازی به شمار می‌رفت به همراه همه سران لشگرش جان خود را از دست دادند، تا به آنجا که معاذ قاری مرد قرآن خوان ارتش ابوعبید از بیم آنچه که در میدان نبرد دیده بود دیوانه شد، نگارندگانی مانند البلاذری و ابن هشام و بسیاری دیگر از گاه نگاران گفته اند معاذ از بیم آن نبرد خونبار و نگرش بر هزاران کشته تازی دیوانه شد و در کوچه بازارهای مدینه می‌چرخید و قرآن می‌خواند.

سلمان که خود نبردساز و به نوشته گاه نگاران تازی (داعیه و الراندهم) جنبش دهنده و فرماندهشان به شمار می‌رفت، خوب می‌دانست که اگر آنچه او در سر دارد با ناکامی‌رویاروی شود، اگر شکست گریبانگیرشان شود ارتش رستم یک تن از آنان را زنده نخواهد گذارد.

سرانجام در قادسیه سرزمینی که پیش از این پیرامون مغزه و نامش نیز نگاشته ایم تندر نبرد به غرش درآمد، دیگر باید همه چیز یکسره شود، باید دشمن از خاک میهن بیرون رانده شود، در نخستین روز نبرد با اینکه گروه بی شماری از بازماندگان آذرکیوان نیز دوشادوش تازیان به پیکار با سپاهیان رستم پرداخته بودند و با اینکه بادهای تند شنزارها رویاروی نیروهای رستم می‌وزیدند اما جنگجویان ایرانی توانستند پایداری مسلمانانی را که به گفته خودشان برای اللّه نبرد می‌کردند درهم بشکنند، تازیان چندین فرسنگ به سوی خاکهای خود پس رانده شدند، آن روز شمار کشتگان تازی بسیار سنگین بود، سعد که به انگیزه داشتن دمل‌های چرکین در بخش پایینی پیکرش توانایی سوار شدن بر اسب و به میدان رفتن را از دست داده بود بسیار خشمگین به چشم می‌خورد، هنگامی‌که در شامگاه روز نبرد رویاروی فرمانده‌اش سلمان ایستاد برای نخستین بار با آوای بلند با او به سخن گفتن پرداخت و گفت: اگر این بار هم نگاره‌های جنگی شما با شکست رویاروی شود باید همه ما گردنهایمان را برای بوسه زدن به شمشیر سربازان رستم آماده کنیم، نیروهای آمیخته ما امروز بسیار مردانه پیکار کردند و این درست در هنگامی‌بود که رستم تنها یک سوم از نیروی سواره‌اش را به میدان کارزار آورده بود، اینگونه که دیده می‌شود او می‌خواهد ما را با بخش اندکی از نیروهایش سرگرم و از کار افتاده نماید و پس از آن با بهره گیری از همه توان رزمیش به همراه نیروی پیاده دست خورده‌ای که فراهم آورده است کار جنگ را یکسره کند. مایا یا سلمان در آن روزها به سختی زیر پرسش تازیان بود، زیرا از آنجا که او خود برانگیزنده این پیکار به شمار می‌رفت هرگاه کار جنگ با گرهی کور رویاروی می‌شد خود او نیز باید در برابر پرسش تازیان پاسخگو می‌شد.

سلمان در آن شب بر این شد که به راستی نگاره کشتن رستم را به هرگونه که باشد از اندیشه به کردار بازگرداند، از این روی شبانه با یکایک آن سیصد تن از مردانی که پیش از این نیز آنان را برای کشتن رستم آماده ساخته بود دیدار نمود، و در سراپرده خود با یکایک آنان سخن گفت و بایستنی‌ها را با آنان در میان گذارد و از آنان خواست در پنهان نگهداری رازی که در سینه دارند بسیار هوشمندانه کوشش کنند، سپس از آنان خواست تا به آئین پناهندگان جنگی شبانه لشگرگاه تازیان را ترک نموده و به لشگریان رستم بپیوندند و در هنگامی‌که بتوانند کار خود را انجام دهند، رستم را در میدان نبرد از پشت سر تیرباران نمایند.

یک روز دیگر نبرد با همه تلخی هایش تازیان را به سختی آزار داد آن روز تازیان خود را تا مرزهای پایانی شکست می‌دیدند، نگارندگان تازی این روز را که به سپاهیان آنان بسیار دشوار گذشت یوم ارماث نامیده اند، برپایه نوشته‌های خود تازیان، تنها از ایل بنی اسد در این روز پانصد تن در زیر دست و پای یک پیل جنگی از پای درآمدند و به دست مرگ بوسه زدند، شمار کشتگان از سوی تازیان در میدانهای دیگر نبرد بسیار بیش از این بوده است، از ایرانیان چهارصد و سی تن جنگجو، جان خود را از دست دادند، رستم فرمان داد برای اینکه تازیان به گونه‌ای همه جانبه از پای درآیند نبرد تا پاسی از شامگاه نیز پیگیری شود. شب نبرد در برخی از میدانهای آرامش یافته، زنان و کودکان تازی که برای گردآوری دارایی‌های کشته شدگان در پشت سر ارتش تازی بودند مانند کفتاران مردارخوار به میدانهای نبرد آمده بودند و سربازان زخمی‌و نیمه جان را جستجو می‌کردند و دارایی هایشان را از خورجین‌ها و یا جیبهایشان بیرون آورده و هستی مردگان و مردان نیمه جان را به یغما می‌بردند، نگارندگان تازی خود در این پیرامون

پذیرفته اند که کارهای بسیار دیوخویانه و برهنـه از آدمیتـی از کودکـان و زنـان تازی در نیمه شبها سر می‌زد که با فرهنگ هـیچ یـک از آدمیـان غارنشـین نیـز هماهنگی نداشته و ندارد و درخور پذیرش هـیچ گونـه مـردم بـی فرهنگـی نیـز نیست، طبری در این پیرامون نگاشته است: و خرج صبیان العسگر فـی القتلـی و معهم الاداوی یسفون من به رمق من المسـلمین و یقتلـون مـن بـه رمـق مـن المشرکین، آقای مویر نیز در کتاب الخلافـه (النسـاء) مـی‌گویـد: کـان النسـاأ و الصبیان یشفقون علی الجرحی المسلمین و یعلمونهم بالحسنی و یسقونهم الماء و ینتقمون من جرحی الفرس، بازگردان این چند واژه کـه هماننـدهای بسـیاری در تاریخ تازی دارد این است، پسربچه‌های لشـگر بـه سـر وقـت کشـته شـدگان و مردگان می‌آمدند و آنان ابزارهایی به همراه داشتند، به هر یک از مسـلمانان کـه جانی در تن داشت آب می‌دادند و هر یک از مشرکین (ایرانیان) را کـه رمقـی در تن و نیمه جانی داشت می‌کشتند، مویر نیز در کتاب خلافت و یا زنانش نگاشـته است: زنان و پسربچه‌های تازی به میدان نبرد می‌آمدند زخمی‌های مسلمان را با مهربانی یاری می‌دادند و به آنان آب می‌دادند، و از زخمی‌های ناتوان ایرانی کین می‌جستند و آنان را می‌کشتند.

رویارویی با چنین سپاهیانی که پسربچگان خردسال خود را نیز برای سر بریدن و کشتن زخمیان بی یاور میدان نبرد بـه همـراه مـی‌آورده انـد، بـه یـک افسـانه همانندی دارد، مردانی که هنگام نبردهای خودی پهلوی یکدیگر را می‌شکافته و جگر خام یکدیگر را می‌خورده اند با آنچنان کودکـانی کـه از خردسـالی آمـوزش خونخواری و کشتارگری به آنان داده شده بود، آمده بودند تا به مردمـی‌دانشـور و آگاه، دین رستگارکننده بدهند، به راستی که اگر ناتوانی فرزندان شکست خـورده ایران زمین انگیزه این شد تا همه راستی‌هـای درون دل گاهنامـه پیرامـون ایـن

رویدادها تاکنون پنهان بماند و خدایان ایـن چنـین فرهنـگ آدم کـش و آدمیـت ستیزی خود را پرچم داران دینی رهاینده بخوانند، آیا اکنون هـم کـه همـه چیـز آشکار شده است و رویه‌های کاغذ آن هم با زبان خـود تازیـان مشـت آئـین بـی بهای آنان را گشوده، باز هم مردم همیشه گرفتار و همیشه بزهکار ما باید خود را در کمند اندیشه‌های پوچ و بی بها و اهریمن وش این فریبکاران بندی نگهدارنـد و خود در توانمند شدن هرچه بیشتر کمند آزاردهنده این دشمن بربری دامن بـی خردی کوشش به کمر بزنند؟

در شامگاه روز ارماث عاصم ابن عمرو تمیمی‌فرمانده نیروهای پیشـتاز تازیـان، یک بار دیگر رویاروی سربازان خود ایستاد و همان سخنرانی همیشگیش را بازگو نمود (از ابن هشام و محمدرضا ص ۱۴۳ عبقریه عمرابن خطاب) ان هذا بلاد قد احل الله لکم و انتم تنالون منهم منذ ثلاث سنین و انتم الاعلون والله معکـم ان صبرتم و صدقتموهم الضـرب و الطعـن فلکـم امـوالهم و مسـاؤهم و ابنـاؤهم و بلادهم و ان خرتم و فشلتم والله لکم من ذلـک جـار و حـافظ... بـازگردان ایـن سخنرانی این چنین است: این سرزمین را خداوند به شما حلال کرده است، شـما سه سال است که از آن بهره مند می‌شوید (سه سال جنگ و گریزهای مـرزی را می‌گوید) شما برتر هستید، خداوند همراهتان است، اگر بردبـاری پیشـه کردیـد و نیروی پیکارگری خود را به آنان نشان دادید، دارایی‌های آنان از آن شـما خواهـد شد، زنانشان به شما خواهد رسید، فرزندان و کشورشان بخشـی از سـرمایه شـما خواهد شد، و اگر کوتاه آمدید و شکست خوردید خدا بـه فریادتـان برسـد از ایـن همسایه...

بیاییم به این نمونه پندار اهریمن وشانه را که در گاهنامه خود تازیان آمده است با دیده آدمیت بنگریم، آیا ایـن سـخنان از دهـان اهـریمن دیوانـه و فرومایگـان

آدمیت کش هم بیرون می‌آید؟ به راستی که اینها چه کسانی بوده اند آیا می‌توان رویاروی این همه نمونه بیشرمی‌و نابخردی ایستاد و باز هم بی خردانه پذیرا گردید که تازیان برای گسترش دین خدا به میهن ما یورش آوردند، آیا در سخنرانی عاصم بن عمرو تمیمی‌که یکی از دلاوران نامی‌اسلام به شمار می‌آید دیدگان تنگ بین مشتی دزد و خون آشام و بربری که برای شکار دارایی و هستی و ناموس مردم ما آمده بودند در برابر آئینه خرد و جهان بینی راست منشان به نمایش گذارده نمی‌شود؟

نبرد، بی آرام و پیاپی در دشت خونین قادسیه پیگیر بود، رستم در یک سوی میدان و جهان پهلوان ارتش ایران بهمن جاذویه در سوی دیگر برای درهم کوبیدن سپاهیان ابلیس سرگرم پیکار بودند، الواقدی یکی از پیشتازان گاه نگاری تازی که از بیشتر نگاشته هایش نه تنها بوی تازی سروری روزگاران امویان برمی‌خیزد، که رنگ و بوی عباسیت خودخواه نیز از یکایک رویدادهای نگاشته شده‌اش به چشم می‌خورد، اما بی آنکه خود بخواهد بر دلاوری و توانمندی ایرانیان مهر باور بگذارد، ناخودآگاه ناگزیر شده است رویدادی را در کتاب فتوح الشامش بیاورد که از یک سو نشان دهنده جانبازی بهترین فرزندان ایران زمین در آن روزهای بدخیم و شوم است و از سوی دیگر میدان داری مردان فریب خورده و انیران را به ما می‌نمایاند، ما اکنون می‌کوشیم تا این بخش از نگاشته الواقدی را که آگاهی بر آن برای مردم ما بسیار پراهمیت است و بی گمان تاکنون هیچ نگرنده و نگارنده گاهنامه‌ای آن را در برابر دیدگان فرزندان این آب و خاک نگذاشته است، واژه به واژه برای دوستداران راستی‌ها بیان و آن را بازگردان می‌نماییم.

الواقدی در رویه ۱۸۹ از نسک فتوح الشام پیرامون نبرد بهمن جاذویه در روز ارماث این چنین آورده است: پس از اینکه یک فیل جنگی از ارتش ایران به تازیان یورش برد و آنان را درهم کوبید سعدابن وقاص که نمی‌توانست کاری با بازو و توانش انجام دهد دست به سوی آسمان بلند کرد، فرفع سعدبن ابی وقاص کفیه مبتهلا بالذعاء لرب الارض و السماء و قال ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین، او دستهایش را به سوی آسمان می‌کند و به خدای زمین و آسمان می‌گوید خداوندا به ما بردباری بده و گام هایمان را پایدار کن و ما را بر ناباوران (کافران پیروز بنما) اگر دست به دامان اندیشه و خرد راستین بزنیم، نخست درخواهیم یافت که در میدان آنچنان جنگی که دهها هزار تن شمشیر در دست به جان یکدیگر افتاده و خون و مرگ و نیستی میدان داران کارزار هستند، هیچ کس نمی‌تواند دستش را به آسمان بلند کند و چنین چیزهایی را بخواند، چون با این کار بهترین راه را برای دشمن می‌گشاید تا از سرگرمی‌او به نیایش بهره بگیرد و خون گرمش را بر خاک سرد بریزد، و اگر هم بخواهیم چنین کردار نادانه‌ای را از یک فرمانده آن هم در گرمای نبرد پذیرا شویم، این پرسش پیش می‌آید که در آنچنان میدان کارزاری چه کسی آنچنان بیکار و آسوده بال است که در کناری بایستد و دست به آسمان برافراشتن سعد وقاص را بنگرد؟ به هر روی در این رویه از نسک الواقدی پیرامون بهمن جاذویه این چنین آمده است: فبینما الامیر سعد یحرض علی القتال اذلقیه الاسود العنسی و هو طائش العقل ذاهل اللب، فقال له ما وراءک یا ابن قیس؟ فقال ایها لامیر ایاک ان تعبر هذاالصف، فان فیه الموت الاحمر و الضیغم القسور، و هو جبار من الفرس، و قد قتل من المسلمین اربعه، و لقد قاتلته حتی کاذان یأتی علی ولولاان من اللّه علی بخالد بن جعفر بن قرط لکان قتلنی، لان فیه شجاعه و براعه، فقال سعد: یا

مسکین و این المفر منالمقدر وقد قدرالله الاقدار، اما سمعت قول الملک الجبار — اینما تکونو یدرککم الموت ولو کنتم فی ببروج مشیده — و دخل الصف الذی ذکره الاسود، واذا قد لقیه خالدبن جعفر، ولونه قد تغیر. فقال له ماوراک یا ابن جعفر؟ فقا الثعبان الاغبر، والاسد الغضنفر، ایها الامیر ارجع عن هذالفارس، فانه علج عنید، و فی یده عمود من الذهب، یورث به خصمه العطب، وقد قتل الاقران، واباداالشجعان، وقد کاد ان یفضی علی لولا سعد العشیره ادرکنی لکان اهلکنی، فلما سمع سعد ذلک عظم علیه، و قصد مکانه یریدان یفدی الناس بنفسه و بروحه، ویبدد فی سبیل الله مهجته، و هو یخترق الصفوف فلقی سعرالعشیره، فقال له ماوراءک یا ابن لؤی؟ قال ورائی جبار لایقابل وبطل لاینازل، ولولا بشر ابن ربیعه لسقانی من عموده کاس القطیعه، فلما سمع قوله قصد نحوه فوجد بشرا مصفراللون، فقال له ماوراک یا ابن ربیعه؟ فقال ماقصر القعقاع انی لولاه لکنت من الهول علی غرر، فسار السعد علی طریق بشیر و قد سلک سبیل توفیقه فلقی قعقاع وهو یفرق الکتائب و یصدم المواکب، فقال له: لله درک یاابن عمرو این فارس الفرس و کیف خلص من یدک، فقال ایها لامیر لولا انه دخل الصفوف لسقیبته کاس الحتوف بازگردان این واژه‌های تازی که بخشی از نبرد بهمن جاذویه در روز ارماث را نشان می‌دهد نمایشگر توان یک ایرانی است، او هر که بوده باشد، در این اندک نوشتار، در جایگاهی می‌نشیند که تاکنون هیچ دلاوری در میان هیچ مردمی‌نتوانسته است چنین جایگاهی را در گاهنامه آدمیت برای خود دست و پا کند، دشمن و به ویژه از زبان چند تن از دلاورترین سران دشمن، او آنچنان پیل افکن و زورمند بیان شده است، و آنچنان او را خداوندگار کارزار نمایان کرده اند، که اگر با دیده و خرد پاک بر آن بنگریم خواهیم دید، شاید فردوسی توانا هم هیچ یک از دلاوران و جنگاوران شاهنامه‌اش را تا به این اندازه

نیرومند بیان نکرده است، برخی از انیرانان کـه در دلاوری‌هـای رسـتم نابـاوری نشان می‌دهند و او را قهرمان راستین مردم ایران نمی‌شناسند اگر با دیده راسـت بین بر این رویداد بنگرند، پذیرا خواهند شد، نه تنها رستم دلاوری راسـتین بـوده است، که دشمن در میدان نبردی سهمگین یکی دیگر از رستم واره‌های گمنام و شاید هم دلاوری توانمندتر از رسـتم را از میـان فرزنـدان آب و خاکمـان بـه مـا می‌شناساند، فرزندی که ما خود او را نمی‌شناسیم، و این دشمن است که سیمای توانمند و ایرانیار او را به ما نشان می‌دهد و این چنین زیبـا و حماسـه گـون از او سخن می‌راند، اکنون ببینیم الواقدی ایـن نخسـتین گاهنامـه نگـار تـازی بهمـن لشگرشکن ما را چگونه به بازماندگان گیتی و خوانندگان گاهنامه پس از شکست ایرانیان می‌شناساند؟

بازگردان نگاشته تازی — فرمانده سعد اسب کارزار را به پیش می‌راند، تا اینکه سیاه عنسی را یافت، او مردی دیوانه وار و اندک هوش بـود بـه او گفـت: از چـه کسی این چنین گریزانی این پسر قیس؟ پاسخ داد این فرمانده مبادا به درون این (صف) گروه پای بگذاری زیرا که در آنجا مرگ سرخ، و شیر توانمند پیکار می‌کند او توانامردی از ایرانیان است، چهار تن از مسلمانان را به خاک افکند با او دسـت به کارزار زدم، تا آنجا که نزدیک بود مرا از پای درآورد. اگر از مهر خداوند خالدبن جعفربن قرط به یاریم فرا نرسیده بود هر آینه جانم را گرفته بود، او دلاوری بسیار توانمند و بی همانند است.

سعد به او گفت:ای بیچاره چه کسی می‌تواند از سرنوشت خود بگریزد، زیرا که خداوند سرنوشت‌ها را رقم زده است، آیا سخن آن پادشـاه توانـا را شـنیده‌ای کـه گفت به هر کجا که بروید مرگ شما را می‌یابد اگرچـه در برجهـای بلنـد باشـید، آنگاه سعد به درون گروهی که اسود نام برده بود رفت، در آنجا خالـدبن جعفـر را

یافت که با رنگ و روی پریده و دگرگون گریزان است، به او نیز گفت از چه چیزی می‌گریزی‌ای پسر جعفر، پاسخ داد از اژدهای دمان و شیر ژیان و پرتوان،ای فرمانده زنهار از این سوی مرو، و از سر راه این دلاور ایرانی بازگرد زیرا که زورآوری پایدار و شیرافکنی استوار است و در دستش گرزی طلائین، که با آن گرز به دشمنانش (میراث) درد و رنج ارمغان می‌دهد، به راستی که او دویست تن را کشته است و دلاوران بسیاری را از پای درآورده است، اگر سعد عشیره به یاریم نشتافته بود بی گمان مرا هم از پای درآورده بود.

تازیان بسیار کوشیده اند تا چهره واقعی این حوادث را به آنگونه ترسیم نمایند که دلشان می‌خواسته است، زیرا اولاً ریش و قیچی تاریخ در دست خود آنها بود و به هر گونه که دلشان می‌خواسته است، ریش تاریخ را به قیچی بیداد سپرده اند. آنها در طول راه تاریخ نگاری خود فقط به مناسبت‌های خاصی ذکر کرده اند که امپراطوری ایران از درون بیمار بوده در آتش کشمکش‌های داخلی می‌سوخته است و با اینکه بسیاری از واقعیت‌ها را می‌دانسته اند، در عین حال از ذکرش سرباز می‌زده و در بیانش پرهیزکارانی محافظ می‌شده اند، اما از آنجا که تاریخ نیرومندتر از انسان است، سرانجام بیان حوادث خود را به قلم‌های نویسندگان تازی تحمیل نموده و آنان را بر این داشته است که ناگزیر مطالب بسیار حساس و پرشور آن زمان را اگر چه نمی‌خواسته اند بگویند ولی گفته اند.

به هر صورت ما در یک تلاش بیش از بیست و پنج ساله کوشیده ایم تا مجموعه حوادث ذکر شده در تاریخ تازیان را مانند دانه‌های زنجیر به درون یکدیگر فرو کرده و متصل نماییم تا بتوانیم از مجموعه این گردهم آوری یکی از مستندترین و مهمترین ماجراهای تاریخ قومی‌خود را به فرزندان این آب و خاک تقدیم نماییم.

مورخین تازی نگاشته اند که دوران انتظار بهمن و سپاهیانش در غسان طولانی شد و پیکی که او به نزد سپهسالار رستم فرستاده بود، به سوی او بازنگشت، فاتح نبرد پل با سپاهیانش بلاتکلیف مانده بود که آیا بدون اجازه سپهسالار رستم از مرزها بگذرد و به سوی مدینه برود و خلیفه تازیان و محرک شورشی او سلمان را دربند کشیده و به پایتخت ببرد و یا همچنان در غسان به انتظار دریافت فرمان رسمی‌از طرف فرمانده کل قوا و یا پادشاه باشد؟

دیگر امپراطوری ایران از درون مانند یک شیشه کوکتل مولوتف روسی شده بود که منتظر پرتاب است تا آتشش همه جا را دربر بگیرد، تاریخ در تأیید این رویداد اسف انگیز شاهدی انکارناپذیر است.

محمدرضا در آخرین سطور از صفحه ۷۷ کتاب عمربن خطاب مرد متفاوت به نقل از تاریخ نگاران رده نخستین تازی نوشته است... (ترجمه از اصل) پس از شکست و فرار مسلمانان بهمن در صدد عبور از نهر و ادامه پیشروی پیروزمندانه‌اش بود که به او خبر داده شد در مدائن پایتخت ایرانیان انقلاب هایی صورت گرفته است و پیمانی را که میان سیاستمداران کشور و رستم بسته شده بود، شکسته اند و پایتخت ایران دچار دودستگی‌های شدیدی شده است. به همین سبب بود که بهمن جاذویه با سرعت به همراه سپاهیانش به ارتش رستم در نزدیکی‌های تیسفون پیوست و این اختلافات داخلی بودند که سبب موفقیت اعراب در گرد هم آیی‌ها و اتحاد و پیروزی مسلمانان شدند.

اکنون پس از توضیح و مطالعه مطالب ذکر شده، اجازه بدهید سلسله گفتار مورخین عرب را به دست بگیریم و مانند دانه‌های زنجیر این ماجرای شگرف تاریخی را پیگیری نماییم.

در شامگاه شوم یکی از روزهای تاریک، سری به درون آتشکده می‌زنیم، موبدموبدان زرتشتی اجزایی از کتاب جدید را که بر روی پوست نوشته شده است می‌خواند، گویی آتش که شعله‌های سخنگویش داغ و روان نواز، در برابر دیدگان موبد بالا و پایین می‌روند، خود از کید زمانه آتش گرفته است و با آتشی سوزاننده تر از خود می‌سوزد. در سوی دیگر آتشکده مردی تازی، بلندبالا، سیه چرده، زشت و عبوس با چهره‌ای استخوانی در حالی که یک چشم بیشتر در صورتش باقی نمانده، در کنار سکویی بلند از مرمر سبز در نزدیکی آتشگاه برافراشته شده ایستاده و موبد را در ترجمه کتاب جدید یاری می‌دهد که بعدها خلیفه ولایت کوفه را به او می‌سپارد. او زبان فارسی را به خوبی می‌دانست و در ایجاد پیمان‌های سری میان سلمان فارسی و موبدموبدان نقش بزرگی را به عهده داشت، و هنگامی‌که مغیره والی کوفه شد، دست تقدیر یکی از هوشمندترین اسیران جنگی ایرانی به نام فیروز نهاوندی را که بعدها به ابولؤلؤ معروف شد، به غلامی‌این تازی یک چشم زشت رو درآورد که ما این ماجرای بسیار بسیار پراهمیت را در جای خود برای خوانندگان به رشته تحریر درخواهیم آورد.

به هر حال موبد پس از لحظه‌ای سکوت در حالی که گویی دانه دانه سلول‌های خونش به شیاطین خیانت تبدیل شده اند، ابروانش را درهم فرو برد و به نقطه‌ای نامعلوم خیره شد، لبانش بی اختیار و آرام آرام به هم می‌خوردند و صدایش به سختی شنیده می‌شد که می‌گوید:

اینها همان داستان‌های تاریخی گذشتگان خود ما هستند اما نام قهرمان هایشان تغییر پیدا کرده است. اینجا ابراهیم را در توده‌ای از آتش فرو می‌کنند تا بی گناهیش ثابت شود... مگر نه آنکه شاهزاده پاکیزه خوی و بی گناه ما سیاوش هم به همین گونه به درون کوهی از آتش می‌رود؟

سپس اندکی سکوت کرد و با خود نجوا نمود که عجیب است، عشق نامادری به ناپسریش؟ و آتشی که در سینه زلیخا مصری برخاسته و یوسف را به بستر هوسش فرا می‌خواند، اینکه دیگر کاملاً آشکار است دقیقاً برداشتی از عشق شوم سودابه، نامادری شاهزاده سیاوش به او می‌باشد... اندکی بعد که گویی با دقت خاصی توانسته بود بسیاری از مسایل پیچیده و زیرکی‌های سلمان شورشی را مورد بررسی قرار دهد و ماجرا کم کم دستگیرش شود، تبسمی‌پرمعنا بر لبان مکار و حیله پردازش نشست و زمزمه کنان زیر لب گفت: این کتاب خیلی ماهرانه نوشته شده است، همه‌اش داستان‌های پیشینیان است و پس از آن رو به سوی مغیره کرد و گفت:

آری، با شیوه‌ای که در آن به کار گرفته شده است، وجود اهورای یکتا را قدرتمندانه به اثبات می‌رساند. مغیره تازی که با شنیدن اظهار نظرهای موبد بزرگ دهان گشادش از فرط شادمانی تا بناگوش استخوانیش گشوده شده بود، با زبان ایرانی مخلوط به لهجه عربی خود گفت:

عالیجناب موبد باید بدانند این همان چیزی است که پیامبر ما محمد به کمک یارانی همچون سلمان به وسیله‌اش توانسته است اعراب پرنفاق حتی بسیاری از قبایل بدوی را به اتحاد و یکپارچگی وادار نماید. اگرچه پس از مرگ پیامبر دوباره لغزش‌های تمردآمیز بسیاری از آنها سر زده و به طرف شرک بازگشته اند، ولی خلیفه و یارانش باز هم توانسته اند مردم عرب را در کنار یکدیگر جمع کنند، به خصوص اکنون که بوی جنگ به مشامشان رسیده فکر غنیمت گیری آنها را مانند زنبورهای عسل از هر کجا که بوده اند به اطراف خلیفه جمع آوری کرده است. سلمان هم شب و روز دسته دسته و گروه گروه آنان را با فنون سپاهیگری آشنا می‌کند، با موعظه، با دستور، و حتی گاهی هم عملاً.

موبد از سخنان مغیره دچار شگفتی شده بود که آیا سلمان با آن همه سن و سال باز هم می‌تواند عملاً مردان جنگ را با فنون نبرد آشنا کند.

مغیره: عالیجناب باید بدانند که ما اعراب از روز خندق تاکنون در آموزش فنون جنگی مانند بردگان چشم و گوش بسته اوامر این پیرمرد نیرومند ایرانی را اطاعت می‌کنیم، او در این سن و سال هنوز هم شاداب تر از هر نوجوانی بر روی اسب می‌نشیند. عجیب است اگر بگویم مقاومت او در نخوردن و نخوابیدن و تحمل مشکلات بیش از ده جوان نیرومند است... در نبردهای آینده شما خواهید دید که این معجزه آفرینش پروردگاری چه خواهد کرد.

موبد، که نمی‌خواست در این گونه موارد زیادتر از این با مغیره وارد گفتگو شود، پرگار گفتگو برای رسم دایره‌ای دگرگونه به کار برد و در حالی که تبسم مکارانه و پرمعنایی بر لبانش نشسته بود، به پوست‌های آهو و کتاب جدید اشاره نمود و گفت:

روی هم رفته کتاب خوبی است... ولی بهتر خواهد بود اگر ملتی آن را باور کند و از معنایش چیزی نداند... مغیره، که نتوانسته بود متوجه منظور موبد بشود، کنجکاوانه پرسید، چگونه ملتی می‌توانند فلسفه و یا مرامی‌را بپذیرند، در حالی که چیزی از تاریخ و چگونگی پیدایش و آئین نامه‌های آن را ندانند؟

موبد، در چشم مرد تازی خیره شد و گفت: مردم ما فراگیری زبان تازی را برای خود عار می‌دانند و از سوی دیگر دانش و آگاهی‌های فرهنگی پارسیان به آنان حکم می‌کند که برای زیستن باید اعتقاداتی داشته باشند تا با آن اعتقادات بتوانند آئین‌های اجتماعی کهن خویش را به مرحله اجرا درآورند. و از همین روی است که فرهنگ چندین هزار ساله ما ایرانیان، مردم ما را در باور اهورامزدا و یکتاپرستی یاری می‌دهد. به نظر من این کتاب وسیله‌ای است که می‌شود با

ترجمه اجزایی از آن اهورامزدا را در دل و جان ایرانیان جاودانه نمود، و این همان اندیشه ایست که شاهزاده بهبود و یا به گفته شما سلمان در جوانی و از فرارش از تیسفون بسیار از آن سخن گفته بوده است و در جستجوی راه حل مناسب تری برای جاودان زی کردن اهورا در قلب‌های پیروانش نیز بوده است. و من تصور می‌کنم به محض اینکه ایرانیان بتوانند اهورای شما تازیان را بپذیرند، آن وقت دیگر به عهده روحانیون ما زرتشتیان است که در قوانینش آنچنان که می‌توانند ترجمه و تفسیر نمایند.

مغیره تازی که با دقت به سخنان موبدموبدان گوش فرامی‌داد، در حالی که گویی تازه توانسته است متوجه اندیشه‌های شیطانی موبد بزرگ بشود، با صدایی که موج‌های دودلی و شگفتی از آن برمی‌خاست گفت:

موبد بزرگ باید بدانند اللّه رب العالمین در کتاب جدید، آدمیان را از به کار گرفتن کینه و مکر باز می‌دارد و به دورویان و فریبکاران وعده جهنم سوزان می‌دهد.

موبد، نگاه زیرکانه و پرمعنای خود را به تازی یک چشم دوخت و گفت:

آنچه در این مورد در کتاب جدید آمده است، آئین کهن ما ایرانیان هزاران سال پیش در یک جمله کوتاه و سازنده گفته شده است.

کردار نیک، این واژه شامل تمامی‌نکویی‌های آفرینش است... به این آتش مقدس نگاه کن... این آتش را ما موبدان همیشه روشن نگه می‌داریم، برای اینکه پیروانمان بدانند نور ایزدی همیشه روشن و پایدار است، ولی تصور می‌کنی اگر بخواهیم آن را خاموش کنیم نمی‌توانیم؟ دوست عرب.

مرد تازی که واضح بود نتوانسته است منظور موبد را دریابد گفت:

آری، ممکن است بشر آتشی را که با دست خود روشن کرده است، با دست خودش هم خاموشش کند... ولی آتشی را که اللّه برافروزد، خاموش کردنش برای بشر بسیار دشوار است، زیرا اللّه خالق بشر و آفریدگار آتش است و اگر اراده کند، آتشی برمی‌افروزد که انسان از خاموش کردن آن عاجز باشد ...

موبد، پاسخ داد: آری، درست است مانند همین آتش جاودانه زرتشت بزرگ، او گرمای وجود آفریدگار است و اگر امروز ما بخواهیم با لشگریان جنگاور و شمشیرهای گداخته آن را خاموش کنیم، سرانجام روزی خواهد رسید که مردی قلم در دست برمی‌خیزد و با شمشیر اندیشه و خرد خاکستر زمان را از روی آن آتش که با شمشیر لشگریان جنگاور خاموش شده است پس می‌زند و آن آتش که از معنویت اهورا منبع گرفته است سرانجام دوباره شعله ور خواهد شد و دگرباره روشنایی و گرمای جاودانه خواهد بخشید.

مغیره، که در برابر سخنان پرتوان موبد تسلیم شده بود، پاسخ داد:

بله، عالیجناب، سخنان شما مجاب کننده از مفاهیمی‌ملکوتی برخوردارند.

در این هنگام موبد که گویی احساس کرده بود سخنش با خلیفه تازی و سلمان به درازا کشیده است، از بیم آنکه مبادا موبدکی و یا دیگر موبدان وارد خلوتکده بشوند گفت:

به نظر من بهتر است دیگر شما اینجا را ترک کنید و نتیجه مذاکرات ما را به بهبود ...

مغیره گفت: بله، عالیجناب، من دیگر باید هرچه زودتر مدائن را ترک کنم و خلاصه گزارشاتم را به خلیفه و سلمان بگویم. فقط می‌خواستم از تحرکات جنابعالی آگاهی یابم تا بتوانم در هنگام یورش اقدامات خارجی و داخلی را با یکدیگر هماهنگ کنم.

موبد لحظه‌ای به آتش مقدس خیره شد و در همان حال کـه چشـمان خیانـت نگرش به زبانه‌های آن گرمازای اهورایی دوخته شده بودند به مغیره گفت:

من مرد دین و ناشر اندیشه هورمزدم و شما نیز برای دین می‌جنگید... درسـت است که ما خالق را اهورامزدا می‌خوانیم و شما آن را الله می‌نامید، ولی سـرانجام هر دو به یک چیز بستگی داریم... بنابراین تفاهم ما با یکدیگر آسان تر و نتیجـه بخش تر خواهد بود... از این رو بهتر است به بهبود و خلیفه ابلاغ کنید که من تا حدود امکاناتم خواهم کوشید تا دروازه‌های ایران را بـرای ورود سپاهیانشـان بـاز نگهدارم، اما به شرط اینکه خلیفه فراموش ننمایند، پـس از ورودشـان بـه ایـران زمین و انقراض خاندان ساسانی، حکمرانی بر ایران زمـین بایـد بـه مـن واگـذار شود... و خلیفه مسلمانان فقط باید به این اکتفا نمایند که دین جدید را به ملت ما بدهند... اما هوای فرمانروایی امپراطوری ایران زمین باید از سر خلیفه و به ویـژه سلمان بیرون باشد، و بهبود ما یا سلمان شما نیز باید بپذیرد که پس از پیروزی و رسیدن به هدف هایمان به عنوان دومین فرد امپراطوری بـه رتـق و فتـق امـور کشور بپردازد.

تردیدی ندارم که سلمان اگر بسیار بیشتر از بوذرجمهرحکیم نباشد، هـیچ چیـز کمتر از او ندارد.

سپس موبدموبدان آن مکار زمان که گویی اسب غرور او را به اوج کوهسـاران خیال رسانیده بود در کنار ستون بزرگ آتشکده به محراب نزدیک شـد و آرام بـه سوی مغیره نگریست، پنداری مـی‌خواهـد دانـه دانـه واژه هـایش را در چشـمان اندیشه آن تازی یک چشم فرو کند، به او گفت:

خلیفه مسلمانان باید از هم اکنون موافقت کند که به پاداش اینکه من آئیـنش را در ایران زمین پهناور گسترش می‌دهم، کاخ سفید و مقام امپراطوری ایـران از

آن من باشد و این وعده باید در یک پیمان نامه رسمی‌به امضاء خلیفه شما برسد و سلمان هم به عنوان شاهد و متعهد در اجرای پیمان نامه آن را مهر کند، در این صورت به زودی تمامی‌جنگجویان مرزدار ما که اکنون از مرزهای مشترک ما با شامات و آن سوی غسان هستند، به سرعت مرزها را رها خواهند نمود و راه را برای ورود نیروهای سلمان خواهند گشود. مرد تازی مانند روباه صیادی که به درون آشیانه مرغی غافل رفته باشد تبسمی‌مکارانه نمود و گفت:

من از هم اکنون مقام امپراطوری ایران پس از ورود مسلمانان و اسلام را به شما تبریک می‌گویم، و به شما وعده می‌دهم که سر خط موردنظر شما خیلی فوری به دستتان خواهد رسید. موبد که به سختی اسیر غرور جاه طلبانه شده بود نرم نرمک به سوی کرسی بزرگی که بی شباهت به تخت پادشاهان نبود رفت و آرام بر روی آن نشست. او در این لحظه خود را امپراطور ایران مسلمان شده می‌پنداشت، سپس با تکبر امپراطور مآبانه‌ای خود را روی تخت جابجا کرد و به مغیره گفت:

و در این صورت من هم به شما وعده می‌دهم که نیروهای مرزبان ما خیلی فوری مرزها را تخلیه، و راه را برای نیروهای مسلمان باز خواهند کرد.

مرد تازی که با خوشحالی وصف ناپذیری به سخنان موبد خائن گوش فرامی‌داد، به نظر می‌رسید که موضوع مهمی‌به خاطرش رسیده است، از این روی ناگهان ابروهای پرپشتش را درهم گره زد و گفت:

ولی قربان تنها عقب راندن نیروهای مرزی نمی‌تواند تضمین کننده پیروزی نیروهای عربی باشد.

موبد با شنیدن سخن مغیره یکه‌ای خورد و پرسید برای چه؟ آیا از این بهتر هم می‌شود که من مرزهای کشور را از هرچه که نامش سرباز و جنگجو است برایتان

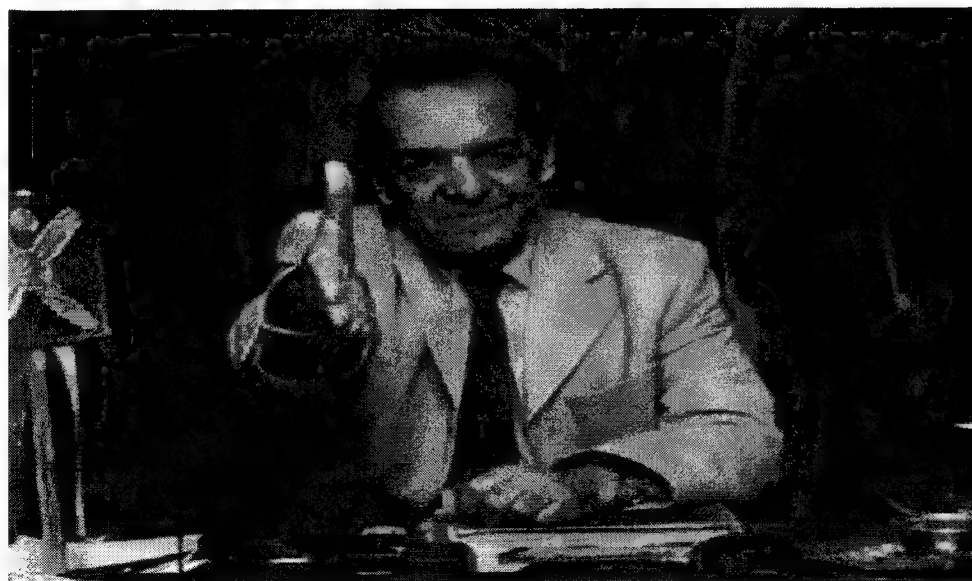
خالی کنم و راه را برای ورود نیروهای شما باز نمایم؟ مغیره تبسم تلخی نمـود و گفت:

گویا هر دوتای ما فراموش کرده‌ایم که دلاوری مانند رستم فرخ زاد در سـر راه ما قرار دارد و می‌رود تا به اصطلاح شورش‌های مرزی را سرکوب نمایـد. گمـان دارم شما به خوبی واقف هستید که سپهسالار رستم سدی بلند و نیرومند و استوار در راه نیروهای ما خواهد بود کـه حتـی سـپاه اسـکندر ذوالقـرنین هـم قـادر بـه شکستن آن سد نمی‌باشد... چه رسد به قوای ما... درست است کـه نیروهـای مـا برای ورود به بهشت می‌جنگند، ولی نباید فراموش کرد که سپهسالار رستم هـم برای حفظ بهشت نبرد می‌کند، اما در هنگام نبرد از آتش جهنم هم سوزنده تـر و هولناک تر است.

موبد که از اعتراف دشمن در مورد توانمندی سپهسالار رستم یکه خورده بود و گیج و سردرگم به نظر می‌رسید، لختی سکوت نمود و پس از آن مانند کرمی‌کـه در میان پیله خود گیج شده باشد و به سختی بجنبد، بر روی تخـت خـواب خـود تکانی خورد و گفت:

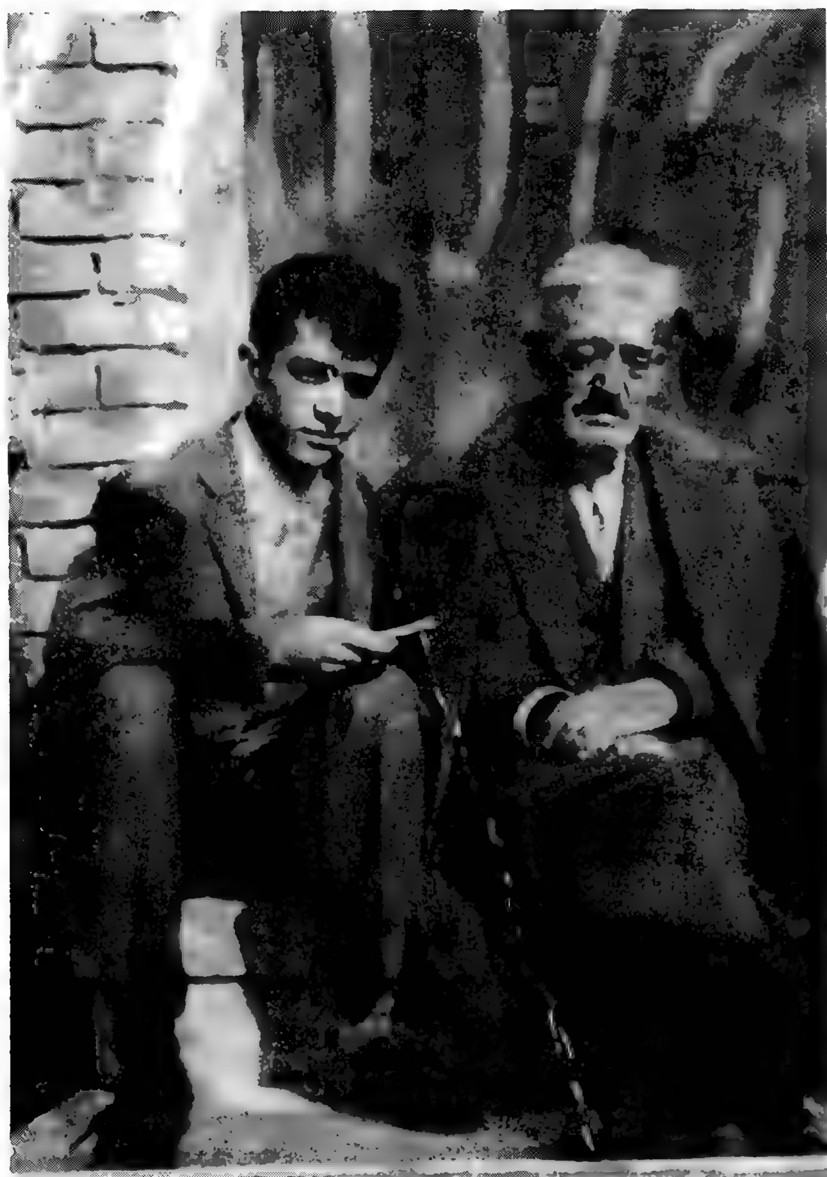
من ترتیب او را خواهم داد ...

استاد فرود فولادوند در کنار هم رزمشان آریا مهرمنش











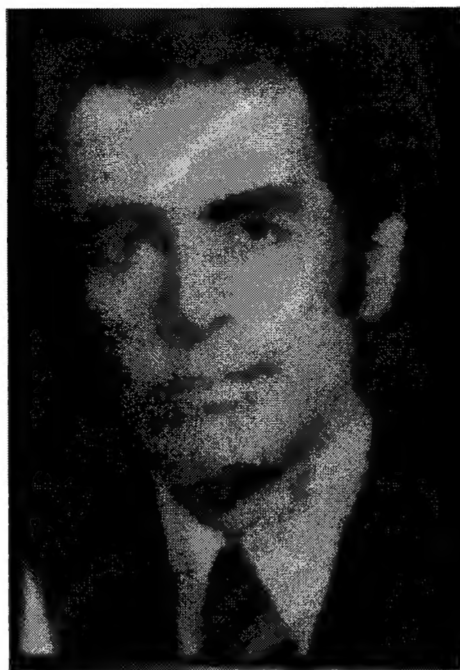
عکسهایی از صمد [illegible]





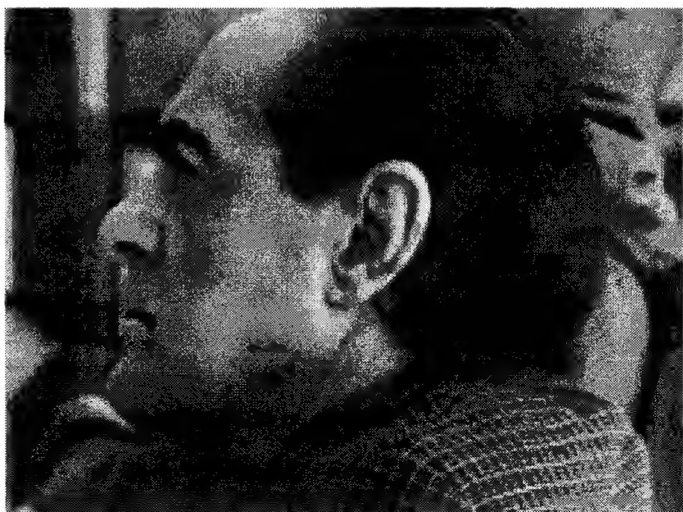
استاد به همراه دو یارشان به نام های سیمرغ و کورش
لر که توسط حکومت جمهوری اسلامی ربوده شدن











فرود فولادوند (فتح‌الله منوچهری) در 5 آذر 1320معا. در روستای «شاهوله» از توابع استان لرستان چشم به جهان گشود او عضوی تازه از خانواده ی بزرگ فولادوند بود کسی که در آینده ای نه چندان دور نام فولادوند را بر سر زبان ها انداخت.

پدر وی از خانهای بزرگ لرستان، یعنی خانهای «بور بور» و «جاچلق» بودند. فرود از سوی دیگر نیز نوه‌ی «بهادر السلطنه» از خانهای بزرگ و سرشناس «ازنا» میباشد.

فرود فولادوند به مدت 14 سال در قاهره مشغول فعالیتهای سیاسی و هنری خود و طرح ریزی برای یک مبارزه ی منسجم میشود. در نهایت پس از 14 سال و با گذرنامه‌ی پادشاهی به سوی ترکیه حرکت میکند. در ترکیه یک گروه از فرزندان مبارز ایران زمین را گرد هم جمع میکند و این گروه نام «گیو وارگان» را به خود مینهد. گروه «گیووارگان» به عبارتی نخستین سنگ بنای «انجمن پادشاهی ایران» است که بعدها با هم این نام در عرصه سیاسی ایران ظاهر میشود

ایشان در مصر به خوبی زبان عربی را فرا میگیرند و همین باعث میشود که از دیگر پژوهشگران چند گام جلوتر باشند. به خاطر همین ویژگی ایشان توانستند بسیاری از نسک‌های عربی را بخوانند بدون این که به ترجمانگری نیاز داشته باشند. یکی از نسک‌های ایشان پیش از آنکه گردآوری بشود نیمه کاره ماند، تا اینکه کنشگر و ایرانگرای مردم گرا و مردم دوست امید دانا آستین‌هایش را بالا زد و این نسک و ماندگار جاوید را با گرد هم آوری تکه روزنامه و یاد داشتهای پراکنده به باشندگی آورد. استاد فرود فولادوند یکی از جاودانگان فرهنگ ایرانی هستند که شاید به راستی بشود وی را از بزرگانی چون احمد کسروی بالاتر دانست.